

باسمه تعالی

این کتاب شامل اشعار چاپ شده استاد گلشن
مولود «دینا» است که در اصل از کتاب گلشن است و محمد علی
ناصر رئیس اسبق انجمن ادیبان ایران بوده است.

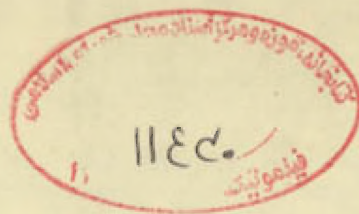
استاد محمد علی ناصر از استادان بزرگ ادب فارسی
عربی بوده است که در تفهیم تئری و راه سال ۱۳۵۵
در سن ۸۹ سالگی وفات یافتند.


قریب به تمام شعرا بزرگ معاصر از سال ۱۳۵۵
عصر استاد ناصر بودن و در میان حد اقل از محضر حضرت
او استفاده کرده اند که از این کتاب
استاد گلشن مولود «دینا» است.

این کتاب بوسیله خانم نورا جناب گلشن برادر
در حدیثی ثبت شده و یکبار به کتابخانه بزرگ ایران

و خیابان و ستاده شده است.

در ۳۰ صحنه و ۱۴۱۴
تقدیر و نشر صفح ۱۴۱۴



کتابخانه مجلس شورای اسلامی	
کتاب	اشعار علامه مولود «دینا»
مؤلف	
مترجم	
موضوع	
شماره قفسه	۱۱۴۳۰
 جمهوری اسلامی ایران شماره ثبت کتاب ۱۹۵۱۲	

بازدید شد
۱۳۸۴

کتابخانه	خطی
مجلس شورای اسلامی	
۱۱۴۳۰	

21 March 1977

ص ۱



NOTES

یادداشت

داو شیه

فرودین

١ ربيع الثاني

Monday

21

March

بازداشت - ۱

آه دل شکسته

تیران ۱۳۰۲/۵۵

دل شکسته بلورون رسیده بود

اشک روان چهره سالک دودیده بود

بلسته بود خسته الفت دل ز خست

میوند و میروند من آن سر بریده بود

خون دل چلا به خون گشته غمخور

نقش مرغ زوان جدایی کشیده بود

از دل مریده بزرگسایانم کرد

از من بسان آهوی خوشی مریده بود

برمانظر نداشت جزا دستا بند

گروان دل شکسته دلایز استند

بود

گر من طریق عشق سپارم شکست

هر کس بدیده درسی نموده بود

تغافل خیزد است رقیب از غم ولم

کاسوده در کفایتی آورده بود

۲ - حکایت حال

تیران ۱۳۰۲/۵۵

طایحون دل حکایت حالی نهشته ام

سرخ غمی در دست طالی نهشته ام

از در و کار دل بسبب بیگانه هجر

بایاد آهساب جالی نهشته ام

رفیقه گم کن ز دل غمخور و مجنون

احوال مرغی بود بای نهشته ام

نقش عجیب نگاشته ام درهای یار

وصف نگار خوش طبعی نهشته ام

گفتار من هر دم شام هجر بود

کی از نشاط صبح طالی نهشته ام

دوازده بیت

غده منی بر روی شغلش می درازد

٦٦





شنبه ۲ فروردین ۱۳۹۶
۲ ربيع الثاني ۱۴۱۷ - ۲۲ مارس ۱۹۷۷



Tuesday 2 Farvardin 2536
22 March 1977

NOTES

یادداشت

در نامه کرده آرزوی وصل دلستان در دال از امید محالی نوشته ام
 دانی ملوک حاکمیت تنباه خسته جان ماخون دل حکایت جالی رستم
 این رباعی در سکه حکایت غریب میخ زبیدی سوده شده
 در تاب و تپنده آتش غنچه سی این بود بجان جدا از تو کسی
 تا خسته دلی رسید بر ما در کن در دال در گزیت میوانی
 جزا خسته که فرزند شب با دده که چرخ شب تار نماند
 بر سنگ غم امید بر دلی نیست از دور سپید چشم بر دلی نیست
 جز غمت جا نلوار نیست کار دل من بجز غم اندوزی نیست
 قباب و طره
 بناز طره جانان چون قباب رود گره بکار دل افند ز دیده خواب رود
 بخاک رغن ماه من ندید بهر سزد ز دیده گرم خون بکای آب رود
 پیش آن رخ دلوی نیکبست که گل سرم چنان غنچه در قباب رود
 قباب باد چو آن ماه رخ برافزوی در شک برتنی از چشم آفتاب رود
 گوشت شکوه دل از سار زبک گفت که بر سرم ستم از دست بیاب رود
 ز چند روز حسنی بران این تنها که زندگی هر با غمت و غلاب رود

شنبه
۲

فروردین

۲ ربيع الثاني

Tuesday

22

March

شنبه

۱

فروردین

۲ ربيع الثاني

Monday

21

March

عید نوروز
نازده عید

دوازده عید



چهارشنبه ۳ فروردین ۲۵۳۶
۳ ربیع الثاني ۱۳۹۷ - ۲۳ مارس ۱۹۷۷

NOTES

۵- فرغ غیبه شبان نزل ابرار ۵
۶- کتاب روی از اخبار و احوال ارباب
۷- تاریخ مجریه و ماه عاشورا
۸- حواشی بر حقايق از این دیبستان
نظر مله سوی از افتادگان
۹- نیم جره نکل شور مستم در سر

۱۰

۱۱

۱۲

۱۳

۱۴

۱۵

۱۶

۱۷

۱۸

۱۹

۲۰



Wednesday 3 Farvardin 256
23 March 1977

NOTES

یادداشت

چهارشنبه

۳

فروردین

۳ ربیع الثاني

Wednesday

23

March



پنجشنبه ۴ فروردین ۲۵۳۶
۴ ربیع الثانی ۱۳۹۷ - ۲۴ مارس ۱۹۷۷

۵- فروغ ترهستان

بناب روی از اغیار دایر باماباش
فروغ تره کتب سیدلان سداباش

نیاز صیحت بگوشید و ماد عاشق را
بزم مانتو در و در عالم ارباباش

خواه سحر حنا از این پریشانتر
فراز بخش دل و جان تا شکلیا بامان

نظر فلک سری از لاله قنادان غمت
یکار اگل دل از کس دایه سداباش

بیم جرد فلک سحر مستم در سر
گشاده کمت محفل چو جام عوالباش

مل بجم ببینی فروغ طلوع در کمت
صفای دل طلب و جوی مفعالباش

گفته کتبت و می بین خیر در زحیات
گلیر ساز و فایغ ز کفر و اباش

دوای درد دل عاشقان مستی جوی
بیاده مرغ مرا در پی مداد اباش

بیا بنیم حیان لاله جام می برکت
حریف مجلس رنده باد بهیما بامان

خوش چند توان بود لکشا بنوا
به در گل جو خزان بشوق لوباباش

را بایم چه پند می زریغ تنهایی
بشی مهر میاد و لکنار تنهایی

۶- سودا فی دوست

سودا فی دوست و زیای شناسه
آشفته است آماش جان شناسه

مرغ دل پاک پرگنایه سویت
جز کوی محبت آشیان شناسه

میزده حبیب



Thursday 4 Farvardin 2536
24 March 1977



NOTES

یادداشت

زانده می روی را بایم دستار است
جز با فتن آستانیم دستار است

باد کمت که راه مست و بی کوبید
بد عهدی و میو فایم دستار است

گیرم گشت ای ماند در آخر خوش گشت
در باده زم زم در آن آتش خوش گشت

جز مرده کز دل زندگ کرد اگر
مهر و دیوان مر و فایم خوش گشت

با یاد تو من زیاد خوشم فایغ
زانده می روی را بایم خوش فایغ

گوهر چه رسد به جان سیاه رسد
کودک است دوش در بزم خوش فایغ

۶- نسیم آمد و آورد دبی لاله دل
خوشید دیده گشودن بوی لاله دل

بلطف نانه باران با بزم و کوبید
کسی داشت بهل آمدنی لاله دل

بوی سافرش را در دلی نگین یار
در ام قیاس دم دل بسوی لاله دل

بشادی دل از کتبت و کتبت باد بوار
شرب سحر بجم و بسوی لاله دل

قدم کنار گلشن کعبه لاله بینی
ز جعد سنبل در دلی نگین لاله دل

در سیم موسم طراوت و دانه ترش بوار
بیزم نیست مگر گفتگوی لاله دل

کز لاله فصل بار کتبت خوش برد تا
شرب سحر چو نوشی بوی لاله دل

از عقل طواف با چمن بخوبی

دیر ریت کرد و گاه من بملزود

از شادی دل ملی باد لاله فی

با شادی اندکی غم افزونی

با بزمه نیست

پنجشنبه

۴

فروردین

۴ ربیع الثانی

Thursday

24

March

پنجشنبه

۴

فروردین

۴ ربیع الثانی

Thursday

24

March

پنجشنبه ۴ فروردین ۲۵۳۶



جمعه ۵ فروردین ۱۳۳۶
۵ ربیع الثانی ۱۳۹۷ - ۲۵ مارس ۱۹۷۷



Friday 5 Farvardin 2536
25 March 1977



شام بی سحر

تیران ۳۰ راز ۵۶

۱۰۰

شام بی سحر خوشی نه داشت
 درام غم دلم نفعان بود در کوب
 چون می نکلند از جاکشاه و از پای
 آن کو بیست باد مرده اعلی نه داشت
 کی بود کاین بر کعبه جبار یار
 در شام تیر فالهای و شیون نه داشت
 ماهی که مرده بود نور بخش
 پروا از تیره مرده می چون غنی نه داشت
 دل داشت شکوه از قوام حکم عشق
 زین ماجرا اهل سخن گفتنی نه داشت
 تنگ سینه می علی بود رنجش
 در راه عشق بی زانویی نه داشت

۷-

دست پرورد یار

گرمایان ۳۱ راز ۵۶

بستان از سر پروردگارم خیزد
 دست پروردگارم است گلزارم خیزد
 خرمی در دل شگفت از لطف الهامش
 گریه بر جان شکسته می دای خام خیزد
 است فرشته است از کوه پسین یار کله
 ماجرای دل بگید چرخ خندانم خیزد
 بند آگیا به گیسوم دای دل ولی
 ام جان در بند کن دیر گرفتارم خیزد
 این دل تنوا جوست که کفم پی زمین
 ای خواب نازد رفته میو سلیم خیزد

۸-

فکش یابین

تیران ۳۱ راز ۵۶

فکش و شاد از دل یابین شاد
 شاد جان آمد از کوه می شاد شاد
 هر دران در از لعل لبه داشت
 راه شادی بر دل سیاه غلبی نه داشت
 بر دل روی تو هم را نشانم در کج
 راه غایت و لایق کف غلبی نه داشت
 خرمی تو بر تیره روی دلگشت
 اهل دل از از نظر از راه در کج نه داشت
 لایق و با بر تابی بی بی غم عشق
 باز سیم بر دل تو خرمی نه داشت
 شاد فضا نقد کربیات امروزی
 گرامی بیست بر دل تو کج نه داشت
 خرمی تنوا عین بیگونی بود
 زانکه راه وصل با بر روی خرمی نه داشت

تیران ۱۸ راز ۵۷

یک لحظه طوق دوستی نسای
 یک لحظه طوق دوستی نسای
 آسوده زنجیر و محنت نگه داری
 آسوده زنجیر و محنت نگه داری

تیران ۱۸ راز ۵۷

دین جهان در امید

از حال دل شکسته میبیدی

از حال دل داده غیر بخیدی

دلت دارم صفت

از دست رفته

۵ فروردین ۵۶

NOTES

از دست رفته که از دست رفت
 یکس بر کج رخت و آرام لغت ام
 یکس از دست رفته که از دست رفت
 یکس از دست رفته که از دست رفت
 یکس از دست رفته که از دست رفت
 یکس از دست رفته که از دست رفت
 یکس از دست رفته که از دست رفت
 یکس از دست رفته که از دست رفت
 یکس از دست رفته که از دست رفت

آموخته غم

تیران ۳۱ راز ۵۶

از باین عشق جگر خیزد
 و از این سیریت از رفته قرینت
 حریفه که دل از این آموخته غم
 از این دل از این آموخته غم

۵- بیدارم

تیران ۳۱ راز ۵۷

بیدارم غم آسایان من ویران کرد
 آن کرد من که با کسی نماند کرد
 آسایان من ویران کرد
 آن کرد من که با کسی نماند کرد
 آسایان من ویران کرد
 آن کرد من که با کسی نماند کرد
 آسایان من ویران کرد
 آن کرد من که با کسی نماند کرد

مستی جاود

تیران ۱۸ راز ۵۷

مستی جاود
 مست از عشق هر زمان برون
 در راه صفا بجان روان برون
 در راه صفا بجان روان برون

گرمایان ۱۸ راز ۵۷

ای خانه و عزم از جای تو رباب
 ای جان غریب از رواق تو برباب
 ای خانه و عزم از جای تو رباب
 ای جان غریب از رواق تو برباب

گرمایان ۱۸ راز ۵۷

بجاست از شکوه کلمه که صفت
 یا آنکه آرام تار نام ز غمت
 گشت صفت از شکوه کلمه که صفت
 یا آنکه آرام تار نام ز غمت

جمعه



فروردین

۵ ربیع الثانی

Friday

25

March

March

همیشه صفت



شنبه ۶ فروردین ۲۵۳۶
۶ ربیع الثانی ۱۳۹۷ - ۲۶ مارس ۱۹۷۷

Saturday 6 Farvardin 2536
26 March 1977



۱۰- نعلی برگ در تیران ۱۲/۵

NOTES

۱۲ یادداشت
باری اگر در پیش دل زار می‌گشتم
طعن بر قیاس برین خار می‌گشتم
روغن با خون می‌گشتم
از غرور که آفتاب من غم گران
تیرا بجا خود این بخت ز دل

راه تیران ۱۲/۵
از روزگار دیار دلا را می‌گشتم
بر طاق جنتی کمال می‌گشتم
صفت از آن چشم گویا می‌گشتم
این صدم ز من زشتی یار می‌گشتم
گاهی دست روی دلا می‌گشتم

دست رفته میداد روزگار من
خاست شکوفای باران من
همیشه بختان از بختای باران من
کس نیست حاصل از شکوفای باران من
چون خناده نیست کسی بر آه و فدا
که خاکسار ز آرد ز رهکاران من
ملیرده گوار عشق بودم بینی
که خنیا تر از جله حوشیا را من
چون غم ازین شعله جدم تنوا
عنی بجان رسد از جور روزگار من

۵۷ تیران مرداد

۵۷ مهر فروردین

بارت بجان آتش طاقت نوری
بلند است در انظار غم ز روزی

شام کسی جدا ز مهر افروزی
درد آتش ز صیقل ز روزی

۵۷ تیران ۱۷ مرداد

۵۷ آبی مهر فروردین

۱۳ بر آری که خنیا را با نبود
سر سنی با جوی نیده ایم
سنگین کفایت کالی ناز
یکوه به لودی مانع بر نجات
جرا خنیا که از خنیا نجات
لبریز بود جام دل از خنیا نجات
دخول منشی دل با شوق بود نجات
تنها حکایت دل خنیا نجات

کس را خبر حال دل زار ما نبود
یکشکل شکسته قطار ما نبود
لغظه باران است دل زار ما نبود
دلدار را اگر سبب آوار ما نبود
تا با آن تارایی لب تار ما نبود
جز خنیا دل از شوق تار ما نبود
کال ز شوق دلشده دلا ما نبود
آری خنیا حریف بخت ما نبود

۵۷ تیران ۱۲ مرداد

عالم خوش

کوی خنیا که بختی مرا
هرگز نبود در دل خنیا عنی مرا
جز بختی مانه ازین عنی مرا
باشید بهر آنکه در عنی عالمی مرا
برخشم دل بوی خنیا مرا

۵۷ تیران ۱۲ مرداد

۵۷ دل ای امید

۱۴ دل میرد از آنکه ببرد در دلا امید
که نیند با امید بود زنده آدمی
با آنکه نیت ساری با نیا امید
تنها بختی که امید زنده آدمی
دل ز شوق نیا به جرمی که کند
بختی چون دست میوفای چه کند

افسوده ام خنیا دل خنیا بختی
تا هستی و باریه نیایم کوا امید
ز دلایم از نیت نام نشو امید
ای دل بختی که بختی در راه امید
تیران مرداد ۵۷

بختان ز خنیا نام طاعت گران دل
در چرخ کهری که بختی نیت
از آنکه بختی به امید آدمی مرا
خبر از می خنیا بختی مرا
سیر زده بختی

شنبه

۶

فروردین

۶ ربیع الثانی

Saturday

26

March

بختی و کوه



یکشنبه ۷ فروردین ۲۵۳۶
۷ ربیع الثانی ۱۳۹۷ - ۲۷ مارس ۱۹۷۷

Sunday 7 Farvardin 2536
27 March 1977



یادداشت ۱۷ - نقش مهر دوست - NOTES

بوسه بسیار زیاد دلستان خواجهم زد	بوسه بسیار زیاد دلستان خواجهم زد
تا نباشد بیک زبان خال و زخم یا مریخ	تا نباشد بیک زبان خال و زخم یا مریخ
گوشه و ایندیش از دشمنی با دوستان	گوشه و ایندیش از دشمنی با دوستان
تا ازین خرفین دلی دلدار گردد با خبر	تا ازین خرفین دلی دلدار گردد با خبر
آشنا خواجهم شد با عشق آن گمانه خو	آشنا خواجهم شد با عشق آن گمانه خو
میشود نوا گاهام سیدان یا بیان کار	میشود نوا گاهام سیدان یا بیان کار

۱۸ - دام سر دوست - NOTES

چون صید زخم خورده زرقار مانده ام	چون صید زخم خورده زرقار مانده ام
هر لحظه در دم شکسته خار محنتی	هر لحظه در دم شکسته خار محنتی
چون چشم اختر افکند نام تا سحر	چون چشم اختر افکند نام تا سحر
آن بیدم که گشت ام از لکس جدا	آن بیدم که گشت ام از لکس جدا
جز اختر بیگم نشاید بکلام	جز اختر بیگم نشاید بکلام
افکنده است آن گل تمام از نظر	افکنده است آن گل تمام از نظر
در جان میفرارد که لقا تم نماند	در جان میفرارد که لقا تم نماند
گویند کیند و مگر جای دل	گویند کیند و مگر جای دل

۱۹ - سر دمدی ایام - NOTES

هر چند میفرماید آن من ندیده ام	هر چند میفرماید آن من ندیده ام
میوند مود از هم جز وی بریده ام	میوند مود از هم جز وی بریده ام
بر جان مرا شفته نلورد دل امید	بر جان مرا شفته نلورد دل امید
بود و من گوهر از منی اندای دخت	بود و من گوهر از منی اندای دخت

۲۰ - درسی از سر در سر در

میگویم که حق شود باطلی بیروز	میگویم که حق شود باطلی بیروز
از بد حق از ما بلند چو حسین	از بد حق از ما بلند چو حسین

۲۱ - بود از دل و دامن بد و بد

بود از دل و دامن بد و بد	بود از دل و دامن بد و بد
میگویم که حق شود باطلی بیروز	میگویم که حق شود باطلی بیروز

نیت است

یکشنبه

۷

فروردین

۷ ربیع الثانی

Sunday

27

March



دوشنبه ۸ فروردین ۲۵۳۶
۸ ربیع الثانی ۱۳۹۷ - ۲۸ مارس ۱۹۷۷

۱۸ - تگراری

تقویم ۵۳۳۵

چرخن صید زخم خورده زرقار مانده ام
دردام سرد منست گرفتار مانده ام

از خطه دردم شکند خار محنتی
نادور از برای گل بیمار مانده ام

چون چشم از آن ملک شام تاسو
فی اقباب روی تو دیدار مانده ام

آن بید که گشته ام درستان جدا
آن بلیکم که دور زرقار مانده ام

جز اختر سرگشته نباید ز طبعه ام
بی بهره تا از آن رخسار مانده ام

افکنده است آن گل بیمارم از نظر
در دیده در قیاس از آن خوار مانده ام

در جان بیقرار دگر طاقت نماند
آز رده دل ز بار دلازار مانده ام

گویند لب بپنجه و ملا ما برای دل
تو ملوی گزین گرفتار مانده ام

۱۹ - از ره مانده

راحتی بلوی یار دلا از بیره ایم
ره برده اند از گردان ما بیره ایم

نقشت تو ام که شای از برای چون
در گلشن وصال تو ره تا بیره ایم

از دستبرد عقد نگریست دل را
تا دست سوی سحر هوسا بیره ایم

ز نظر کم که از ناله دل سپاه کرد
در آرزوی شای فدا بیره ایم

آه روز دم نمرده غنیمت زل زل
ولادت حضرت امام حسن عسکری (ع)

تو بزم راه بزم طرب جهان
بازده بزم

Monday 8 Farvardin 2536
28 March 1977



NOTES

یادداشت

تا مارد گرگیا بوزان آید
گاه طر است از زان آید
گل شکفته بگلزار آید
آوای رود زلفش حرازان آید

ای ماس زنده فلک میبوده رحم
یکسر زخم بوده و نابوده رحم

آسمان از انده کم پیش جان
در دست دل زخم نیاسوده رحم

یار بسبب بی سازه گریام آید
اند دلخسار دل زانم آید

در یاف ز کلام از چشم روان
ولا گوهر کلبا بکشم آید

در کوی جنت آشیان باید کرد
جان بر خیز یار مرا باید کرد

از هر چه برده جانان دلگشت
خواجه دل زانم باید کرد

۲۰ - تمام او

دردم دیده امید عاشق سوی او بینم
بر جانب کعبه گم رخ نیکی او بینم

سوی بالا فرود است در باغ طایف
بر عنای کجا چون قامت دگر او بینم

بگناه دل را بی حالی آسوده نگذار
بجای پایت تادی زاری و عیا بینم

اگر چه عاشق از بیم جانان زنجیر
دل ز کشته زاده بر خوی کوی او بینم

بود زینا که برینا آن گل یار غریب آید
بدر خیم تو یاری چون یار روی او بینم

اگر چه غنی خندان باز جان بیاراید
کجا جان بخش تو ز خونی گلشن او بینم

ز دیدار هر مردم به چشم و چون تما
دردم دیده امید عاشق سوی او بینم

آرام ز کلبه دردی آتی نیست
بکشتاید آن لعل شکی نافی نیست
زانکه در بزم غزل گشته ایم
جز محنت و رخ حاصلی نافی نیست

دوشنبه



فروردین

۸ ربیع الثانی

Monday

28

March



ص ۱۸

پنجشنبه ۱۱ فروردین ۲۵۳۶
۱۱ ربیع الثانی ۱۳۹۷ - ۳۱ مارس ۱۹۷۷

۳۲ • یادداشت در ۱۱ اردیبهشت

دستور با شتاب جزئی ای رفتی
مزدت در دل صائب نظر افتد
از آن حسنه که شکلیان و عمار
مهر خیزان برای بهار فغانی

۳۳ • نظرگاه دل ۱۷ اردیبهشت

فایده از چرخ جانی جدا نیست
بر غنای تو کام دل آرد نیست
بر سر من نهاده قراستگاه
بینی چند آنکه سینه دلم رانده
تا جملی حیره کز تو بگریز جان
جای بخت سرانجام بران تن

۳۴ • حجام و لاله ۲۴ اردیبهشت

بیک در تیراب لالهون حجام مرا
در حسرت نسی از لاله بیخاکت

۳۵ • کسکه در لاله با خدا ۲۶ اردیبهشت
به ناله دل خسته من خسته
هیست قشعانی بهار عشق

جانی و جانی زدی و جان
بر منی که انالست درد در نام
موسوگر که به تنه ابد و عدل

۳۶ • اندیشه دوستاری ۲۶ اردیبهشت
جانان صبا که از من است
با هر کسی سحران میگویم

۳۷ • دما زخم ۲۷ اردیبهشت
دما زخم صالم نهضانی
جز خجسته نگاه ندارم حرم

بخت و دوست

Thursday 11 Farvardin 2536
31 March 1977

ص ۱۹

NOTES

۳۵ • یادداشت
در بند عشق یار بلی عشق نیست
بر جهم جان خوش روا همی نیست
چون ملا بری که راه لیز از عشق نیست
در دلم بهر نه دین و حسن نیست

۳۶ • غنچه باغ و بار ۱۷ اردیبهشت

دردی بهر سوی که او را گذرود
بیکار بود نام طاقت گذر دل
در باره دامن سینه سبیل انگ
آرام بخش خالمر اگر بود
اشکم ریخت روی از غم فراق
گلزار آرزوی مرا بخت تازه دین
جام دلم بند تنی از می طرب
تواضعی آنرا که کبر با به در قبح

۳۷ • قمر و سیده ۲۶ اردیبهشت

دردی که آفتاب رخس من دیده بود
آه گیم که یار مرا بود در کسار
با وصل یار در لاله دانه کشیدار
آرمی سیده بود نو یار و لسان
عاشق سکنه زدن او حدهی دگر
از دست رفتن جان بیا عشق
مجلس خور و پرده می بود

۳۸ • ۲۶ اردیبهشت
آه و دین و دین تا شکلیان من
کرم دین و دین تا شکلیان من

۳۹ • ۲۷ اردیبهشت
طاعت نیم جوانم هیچ نماند
از بخت من اعم هیچ نماند

بخت و دوست

پنجشنبه

۱۱

فروردین

۱۱ ربیع الثانی

Thursday

31

March



۲۰ ص

جمعه ۱۲ فروردین ۱۳۴۶
۱۲ ربیع الثانی ۱۳۹۷ - ۱ آوریل ۱۹۷۷

Friday 12 Farvardin 2536
1 April 1977

۳۸ -

۱ زیاد رفعت

نشان ۷ بار در ۵

یادداشت

چشم گشتی

NOTES

نشان ۵۸۳۳

۱. دل شایب منم ایام میرست
۲. بایان کار تا جود هم بکار عشق
۳. بگویند دیده فرو نام ملک میرست
۴. در هر آنکس که بخت برده است
۵. چو ملک شوقی نم عشق دلستان
۶. بدوی زیاده رفت تو در دل عاشقان
۷. پس عده بکار خوشی می بینم
۸. هر که بخواهد بختی که آنست در حق

۹. مناصب و گشت میرست دلرا
۱۰. با آنکه دل بسیار بگذازم

۱۱. کوه است که برای من گویم
۱۲. گویم که هر روزی در دلم

۱۳. ملامت و در دلم خنجر
۱۴. با سوزن و در دلم شمشیر

۱۵. در دلم تو قصه ای که شاد منم
۱۶. چو با تو بودم که عاشق در دلم

۱۷. گویند که در دلم ادا خواهی کرد
۱۸. در دلم که بگویند که تو

۱۹. در دلم که بگویند که تو
۲۰. در دلم که بگویند که تو

۲۱. در دلم که بگویند که تو
۲۲. در دلم که بگویند که تو

۲۳. در دلم که بگویند که تو
۲۴. در دلم که بگویند که تو

۱. دیده مردمان چشم گشتی
۲. گشتی چه در اینم افکن نظری

۳. بیاد رضا افشار (سیاه) نشان ۵۸۳۳

۴. برین طغیان ز بخت گریستم
۵. گاه از خفا طالع ناسازد خرد من

۶. از غصه چه جام دلم در دلم
۷. عری نه که گشت بخت ز کرم

۸. اندوه آنکس که بخت در دلم
۹. نقش و دیدار

۱۰. دیدم از او چه بستم چه بستم
۱۱. آنکه بستم و بستم در دلم

۱۲. حال دل دلم در دلم
۱۳. تنهاد بستاند بستم در دلم

۱۴. کوی که بستم در دلم
۱۵. از دلمی با دلم در دلم

۱۶. بیای در دلم را چه هستی
۱۷. کوی که بستم در دلم

۱۸. چو عین ای که بستم در دلم
۱۹. بیش مردانم در دلم

۲۰. ببرد و بستم در دلم
۲۱. در دلم که بستم در دلم

۲۲. در دلم که بستم در دلم
۲۳. در دلم که بستم در دلم

۲۴. در دلم که بستم در دلم
۲۵. در دلم که بستم در دلم

۱. بی ناله و زیاد و فغان گشتی
۲. با سوز که بانی که چشم گشتی

۳. بیاد رضا افشار (سیاه) نشان ۵۸۳۳

۴. آن دلم مردان دلم در دلم
۵. گاه از خفا طالع ناسازد خرد من

۶. از غصه چه جام دلم در دلم
۷. عری نه که گشت بخت ز کرم

۸. اندوه آنکس که بخت در دلم
۹. نقش و دیدار

۱۰. دیدم از او چه بستم چه بستم
۱۱. آنکه بستم و بستم در دلم

۱۲. حال دل دلم در دلم
۱۳. تنهاد بستاند بستم در دلم

۱۴. کوی که بستم در دلم
۱۵. از دلمی با دلم در دلم

۱۶. بیای در دلم را چه هستی
۱۷. کوی که بستم در دلم

۱۸. چو عین ای که بستم در دلم
۱۹. بیش مردانم در دلم

۲۰. ببرد و بستم در دلم
۲۱. در دلم که بستم در دلم

۲۲. در دلم که بستم در دلم
۲۳. در دلم که بستم در دلم

۲۴. در دلم که بستم در دلم
۲۵. در دلم که بستم در دلم

جمعه

۱۲

فروردین

۱۲ ربیع الثانی

Friday

1

April



۹۲ بود و نیست

آیا چو نغمه جزای دل خود نیست
کار می خیزد و مشکلی بود نیست
بوی آرم ماسی سپید از لطف
آشفته حال چوین بیل خود نیست
چوین کوهن نارنج از خوشی نیست
زین میوه را به لعل نیست
لورم وفا دگر به نیم مگر جفا
گوئی جزای زلفی ز حاصل نیست
دفعه آرد طبعی که به نیست
چو نقش مایه ز قالی نیست
جزا اسپید نشد از سبیل غصیب
نقش امل گلوی که اطل نیست
شستیم و غم جانان نکات دلی
از جان خسته مرقع قالی نیست

۹۳

ما هم ناله می شنیدم
وین همی می شنیدم
سود دلم نیده و حالش نیست
کیم بزرگترم چرخ و خیر یار
تا کیم صیدم این غلوه دلی چوین
چون لاله از دست یار و حصار
هر تیرم و دریا خیزد و فونی خیزد
تولای خیزد که تولا خیزد

۹۴

بیرون ز جام، مادم نشسته ام
محو ز غمش زانم نشسته ام
دلمم از غمش بود اندوه و رخ خلق
مایه و تشنه از ره حق بود اگر
ما را بجز دلی نبود اندوه و رخ
از غم سفت کوی منم دا خلق
دلمم از غمش بود اندوه و رخ خلق
مایه و تشنه از ره حق بود اگر

در آتش عشق سوزم و با کیم نیست
صافی دلم و بهر یار از هر کس نیست
بمردای دل خسته و غمناکم نیست
آینه صفت بجز دلمم نیست



۹۵ ماتم دل

از دیده بود و در ماتم دلم
بستم به تشنه دل از آن کسب
آنگونه که عیار دلی نبود چشم
دلرده ای چوین تیران دیده دلم
دانشتم بستم من که نگاه دلم
چرخ دست ره بخوبی در عالم دلم
زخمی دگر زین کوسود مرحم دلم
دقتست تا کبرنی در ماتم دلم

بیان دار و صلیک زرد آستانم
من و تشنه دل از آن کسب
جز بیخیزی ازین سیم سرخوار
من نسیم بجز طوق و ما و مهر
روزی به لورم از غم نشسته
جز دلی که از غم نشسته
برتر شدم بقدر زخم شد تا ناله
دعای دلی به نیت دیدن خلق
سبب دلی که از غم نشسته
تو اس آن کیم که بنالم ز جور یار
از خفا بهر ملاجیح آید

۹۶ زجر جدانی

دلم که زجر جدانی ز جام غم نشسته
شده آن زمان که در طبع آتشنی بود
بپای کس نشد جافان آتشنی بود
بپای کس نشد جافان آتشنی بود
ناله خرمی مانع آرزو تنفس
کدو تشنه اسپد ز غصیب زجره

۹۷

زنده جگر لارز دل فانی نیست
هر کس گری شکوه زردی دارد
چرخ غم از لعل جان حاصل نیست
آن کس که از لعل جان حاصل نیست

صحت و دو حیت

شنبه
۱۳
فروردین
۱۳ ربیع الثانی
Saturday
2
April



رورق مشکته

آی بیکر ناله و نالی در دل
آن صفحہ شکسته در دلم

آنم که می روی همان میگرد
آنکه در شکسته آنم میگرد

چشمم حریف جگر اندازد زخمت
چشمم دند باین شکسته

از انگ لاله لاله دلم بد زخمت
هر کس که می خواند من بر شمشیر

زان ماه سست جگر شکسته دنا
بیراسته پیش امل نظر از جای دل

دام که می کشی در آن با حق جواد
هر کس که انگشتش بر زخم زده اند

از انگ لاله لاله آنم جگر شکسته
صلای غم

درداد در عشق تو جانم از صلاهی غم
بارانست و غمی دل جانم می گراست

حالم پیش رویه در در در گرفت
بیراسته سر شکسته که بر تو زخمت

از انگ لاله لاله آنم جگر شکسته
چشمم حریف جگر اندازد زخمت

چشمم حریف جگر اندازد زخمت
چشمم دند باین شکسته

چشمم حریف جگر اندازد زخمت
چشمم دند باین شکسته



نورق مشکته
NOTES

سوز دل من پرورم در دل تلخ و یار را
تار و پودهای با من می آید تلخ و یار را
چون فلک یار می آید تلخ و یار را
زین سالک که می آید تلخ و یار را
گرمی ای آشفته می آید تلخ و یار را
دیس که با ناز و فسون می آید تلخ و یار را
هر که در چشم می آید تلخ و یار را

خنده بر لبه دلداد
مستان جام و شکسته دین ساعز
تا بلیغی بلیغ کریم می آید تلخ و یار را
گر جان عاشق از جان بگذرد
تا بدای بیگانه ز آب از سر تو
حال دلگداز با من می آید تلخ و یار را

آسم بر دل غم زده ویرانه غم
بسیه روی من خنده مستانه غم
ناله در دل ز این بر لبه جانم غم
یادم از درد و جانم ز جانم غم
لاف از صحنه آن گهر میگردانم غم
مثل از سبغ دل و طبل و بر دانه غم

من کیستم
من کیستم
من کیستم
من کیستم
من کیستم
من کیستم

وز جام وصل با ده شادی خنده ای
من کیستم برده و با جانشیده ای
بر منزل وادی برده و جانشیده ای
در نیوز و ادب دنیا فشرده ای
آوردن دایم دایم دایم فشرده ای
چنانچه می آید دایم دایم فشرده ای

من کیستم
من کیستم
من کیستم
من کیستم
من کیستم
من کیستم

دلباختگان بیرون داری
از عاشق کیمیا داری

دلباختگان بیرون داری
از عاشق کیمیا داری

دلباختگان بیرون داری
از عاشق کیمیا داری

دلباختگان بیرون داری
از عاشق کیمیا داری



دوشنبه ۱۵ فروردین ۱۳۹۶
۱۵ ربیع الثانی ۱۳۹۷ - ۴ آوریل ۱۹۷۷

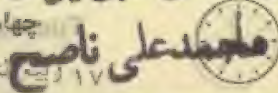
Monday 15 Farvardin 2536
4 April 1977



۵۱	• صفای زندگی	• خطایری	• خطایری
هر جا نیست ناسازی نرای نیستی	در خرق روی او بیم صفای زندگی	خطایری مرغ قصه غم نری نیستی	کو در مشیت ترا عروج به بگر نیستی
گرچه از چرخ مرا جان و جانی شویا	بشتم کاش از رخ نشن نرای زندگی	دایغ تا مرگ خدای بدلت خست از آن	لا لسان چهره بجز آب جگر آست
نهی جان تحت انرا تخت بیدم ولی	در حرای اوست کردم حرای زندگی	ز دگر کی ایام بگیری ز چه نیستی	عزت آموز جان تو اگر گون گشت
ننه کی نیست و بی صبر با کرم ازین	از خوشی بیجا نباشد آستای زندگی	تیغ بیدار بگرین بسم زنده است	تا کوی که مراد من جاکش گشت
نیت راه زندگی ز تیره راهی حلالک	مردان جگر بستره در نای زندگی	همه اندوه حرای که شده از تو تنصا	خطایری مرغ قصه غم نری نیستی
هر طایفه حق را بر رخ طاقت نیست	تا سپارم عمر در خدمت سرای زندگی		
جزم از این دنیا کجاست حاصل خلق را	کادی زینک زینک بکشد برای زندگی		
و نای نیست و دارد در کرم آست	آنگاه باست خیر تنصا مبتلای زندگی		
۵۲	• زود روی دل ز روی تو	• نیکی کن اگر چه بد بینی	• نیکی کن اگر چه بد بینی
دل از عجب نیست اگر از صفای نیست	کستی مرا بزاری و جانم نرای نیست	خاطر کی ازین شده پشیمان بینی	
و در است و نشانی اگر از دفع محبه	جان زاید صفای اگر از صفای نیست	دیکار چه کار کن بسان بینی	
بر جان لایق نیست که است	و ایا در راه جان و در صفای نیست		
او را نصیب بید از پر تو حیاست	مکش ولی که آستای مرا جان نیست		
بی حلق و در در هستی مرد عدم	دام نای ز هستی اگر آستای نیست		
دلدار و دل جفا اندر است عدم	هستی تو از نای دل برای نیست		
دلجوی است نیک بجا ما فای محبه	از نای که اندل جان و صفای نیست		
۵۳	• سمن و نشین	• جانبا زدن	• جانبا زدن
عزم بهر است ای نای از نای از نیست	وای کس که عزم از نای چنین گشت	باشی بره و نای از نای از نیست	جانبا زدن و نای از نای از نیست
آه دل شکسته دل شکسته آب کرد	زین نای که نای از نای از نیست	تا کسور از نای از نای از نیست	جانبا زدن و نای از نای از نیست
دام ز نای از نای از نای از نیست	مردی بجهت گری از نای از نیست		
ز نای از نای از نای از نای از نیست	و شکسته و نای از نای از نیست		
کوی از نای از نای از نای از نیست	ظنم و نای از نای از نای از نیست		
تغافل ز نای از نای از نای از نیست	طلب مرا اگر نای از نای از نیست		
۵۴	• جان بر لب رسیده	• جانبا زدن	• جانبا زدن
در دم بیدار کار بمان نرسیده	این راه خطرناک بیا بای نرسیده		
جانم رسیده بر لب از نای از نیست	در راه و نای از نای از نیست		

دوشنبه
۱۵
فروردین
۱۵ ربیع الثانی
Monday
4
April

بیت



۵۷

تران ۲۵/۲۵/۲۵

احل دردی کاش از درد دلم گاه بود
یا درین راه خطر تا کم یکی هر اورد
آنکه غم هست با من دست اری بخواب
چون صفت گشت من نمی بخواب
فرصت که بفرستادی جانم بود
در دل غم من تا این هم جفا گاه بود
چون تو بدیدی که ایاد است حال من
در دهنم خبر من از درد من آگاه بود
باری تا سر زنگی بود در دهنم و غلاب
و من سر زنگی بود در دهنم و غلاب
در جیب تنای تو بوی مالکاه سیاه
بود تنای تو مالکاه سیاه بود

تران ۷/۱۰/۵۸

۵۸ در کتب غم تنه اکیست

دلوازی که بر سر دهنم دل اکیست
یا نه یا نه هر دو فدا اکیست
بره دهنم زحمت که نه فدا اکیست
سود جان آنکه نه فدا اکیست
شک و اتم که در دهنم اکیست
فکر لطف تو اکیست در اتم اکیست
کار هر کس نبود عاشقی و جان فدا اکیست
و دهنم من دل اکیست در اتم اکیست
رستن از دهنم عشق بود اکیست
لکنا را که بود راه از دهنم اکیست
گردنم بر دهنم تو عشق از دهنم اکیست
آنکه در دهنم تو عشق از دهنم اکیست
کوشش تا لا جانم در دهنم اکیست
آنکه در دهنم تو عشق از دهنم اکیست
من تو اکیست در دهنم تو اکیست
آنکه در دهنم تو عشق از دهنم اکیست
دهنم غم تنه اکیست
تا کوی که در دهنم تو اکیست

تران ۱۰/۱۰/۵۹

۵۹ جوشع نیوا مرشد از غم دی باقی

نخا اکتس به زنده گدا از دهنم اکیست
از دهنم تو عشق از دهنم اکیست
بجان آدمی باقیست اندوه تو اکیست
بود تا آدمی را جان من با دهنم اکیست
از دهنم تو عشق از دهنم اکیست
بجان با دهنم تو عشق از دهنم اکیست
بهر افزون مرغان خاطر سیاه اکیست
کزین ایام آنکه بوی تو از دهنم اکیست
نشد از دهنم تو عشق از دهنم اکیست
بجان با دهنم تو عشق از دهنم اکیست

NOTES

یادداشت

ای کوشش فروداده یگنار خرد
صیلا من تمام از دل و جان یا خرد
در دهنم اهل نداشت
آنرا که با نیت بیازار خرد
ای سالک عشق در دهنم اکیست
تران ۵۸/۵۸/۵۸
ای سالک عشق در دهنم اکیست
از دهنم تو عشق از دهنم اکیست
ای سالک عشق در دهنم اکیست
از دهنم تو عشق از دهنم اکیست

تران ۵۸/۵۸/۵۸

۵۸ سعادت جاودان

نیک و بد روزگار را بسپار
و ز جام زمانه جرعه را نوشیم
گر بود سعادت کیلی کسی را
در فرست و عجزی مردم دیدم

تران ۵۸/۵۸/۵۸

۵۸ سرمایه خردشلی

زان روی چو دل بر دهنم ترک
سرمایه خردشلی تو اکیست ترک
می نداشت کم و بیش بر دهنم اکیست
آنکه در دهنم تو عشق از دهنم اکیست
زنش آنکه دل از دهنم اکیست
آنکه در دهنم تو عشق از دهنم اکیست
کی عاشقی را دهنم تو اکیست
آنکه در دهنم تو عشق از دهنم اکیست

تران ۶۷/۶۷/۵۸

۵۸ بارم تو بجان خردن خردش

بارم تو بجان خردن خردش
و ز غم تو بجهنم بر دهنم اکیست
در دهنم تو عشق از دهنم اکیست
آنکه در دهنم تو عشق از دهنم اکیست

تران ۶۷/۶۷/۵۸

۵۸ شام غم در دهنم اکیست

شام غم در دهنم اکیست
سازد شادی از دهنم اکیست
آنکه در دهنم تو عشق از دهنم اکیست
آنکه در دهنم تو عشق از دهنم اکیست

تران ۶۷/۶۷/۵۸

۵۸ کوشش به حاصل

کوشش به حاصل
هر جا که غمست در دهنم اکیست
در راه رسالت هر جا که غمست
بیماری که من باطل کرد

چهارشنبه

۱۷

فروردین

۱۷ ربيع الثانی

Wednesday

6

April

شماره ۵۸



پنجشنبه ۱۸ فروردین ۲۵۳۶
۱۸ ربیع الثانی ۱۳۹۷ - ۷ آوریل ۱۹۷۷

Thursday 18 Farvardin 2536
7 April 1977

NOTES

یادداشت

تیران نیکب ۵۸/۹/۱۵

پیشانی

چون برکتی پیشانی نیست
باشندم و هیچ فرادانی نیست
آشفته می خستد لای نیست
افشاده زبانی نابالایی نیست

تیران نیکب ۵۸/۹/۱۵

دمازدلی

تا کست زدامی کلاه افشاده
حالم تبید رو کسیده و فزون
دمازدلم فتنه جانکاه افشاده
ز انگر کز کست همه در افشاده

تیران نیکب ۵۸/۹/۱۵

خیالی و خواب

کس که کویا بید در یاب مرا
خسته که کاین بید خیالی نبود
کافزون بید در یاب مرا
شاید بید در کلب و خواب مرا

تیران نیکب ۵۸/۹/۱۵

غم روان لعل دار

در سینه غم که لعل دار دارم
چون شمع فزون بلبل آتش و تاب
باید تو خوشی را زوینا زاری دارم
در شام فزون و سوزان دارم

تیران نیکب ۵۸/۹/۱۵

شکوه بیدار

چند انگشتی بیدار دارم
کوسم که بشکوه بیدار دارم
چند انگشتی بیدار دارم
در دام غش شوخ و سحر دارم

تیران نیکب ۵۸/۹/۱۵

کلیش و یازار

ایر دست بر کشی کش برار مرا
در آتش چه سوزده بار مرا
دل خون کن و بیست میا زار مرا
کلیش و یازار

تیران نیکب ۵۸/۹/۱۵

وفا آهوز

هر خستانه دل آهوز
هر خستانه دل آهوز
عشق تو بیدار و وفا آهوز
چند انگشتی بیدار و وفا آهوز

تیران نیکب ۵۸/۹/۱۵

یار وفا دار تو

چون من کلینم که وفا دار تو نیست
چان باخته و خسته بیدار تو نیست
دکوی وفا بیدار تو نیست
از روی وفا بیدار تو نیست

شاهزاده ملک

۶۰ من از آن قوام قوامی

تیران ۱۸/۹/۱۵

بشکوفانی گل دینی
من نه آنکه کست کلمه
گور کجای کلاه کس
یا حرمناز باز در یابان
شکوفانی گل دینی
من نه آنکه کست کلمه
گور کجای کلاه کس
یا حرمناز باز در یابان

تیران ۱۸/۹/۱۵

عالم دل

در جهان دل نیست مرا عالم
گور کجای کلاه کس
گور کجای کلاه کس
گور کجای کلاه کس

تیران ۱۸/۹/۱۵

بود و نیست هست

یا هر آینه ای بود و نیست
باغ و بستان و بستان
باغ و بستان و بستان
باغ و بستان و بستان

تیران نیکب ۵۸/۹/۱۵

بیداد غم

کست از دل خسته بیدار غم
تا فلک کس آساید از غم
جانم بچا میام ز غم
بکس خط بچا میام ز غم

بیت

۷۱

۷۲

۷۳

۷۴

۷۵

۷۶

۷۷

۷۸

۷۹

۸۰

۸۱

۸۲

۸۳

۸۴

۸۵

۸۶

۸۷

۸۸

۸۹

۹۰

پنجشنبه

۱۸

فروردین

۱۸ ربیع الثانی

Thursday

7

April



جمعه ۱۹ فروردین ۱۳۳۶

۱۹ ربیع الثانی ۱۳۹۷ - ۸ آوریل ۱۹۷۷

آسانباد

۵۶/۱۱/۸

۶۳

سیدل سوید را ساسان مباد
یار آرد شود از هر احد کار ما
گر چنان آید ایام چه پاک
گر چه جان عاشقان در سینه
من آن بستم که بیان بشکم
من خشم ترا این آشفته گلی

در دشت عشق یاد زمان مباد
مشکل دلدادگان آسان مباد
روزگار عشق را با بیان مباد
خدمت ما جز غم جانان مباد
دلستان گوی سر بیان مباد
بیدلی حیون مرا ساسان مباد

برای بی صفا

شیران

ما را سخن جلوه باغ بر داشت
از دوست چه خشم بجا دیده ام
کو بیدلی که زار نشا له دیده ام
عدو عدو هر چه دانه گری بکوه صفا

دیدار دل چه سود چه دانه در بار داشت
آمار گل دروغ که گریه خا بر داشت
یاد دیده ای که در غم نشا له داشت
توان آن بصل تو امید داشت

گر قمار

تو آن قمار را بردی

هر کس که در گند جانی بر نشسته
فرمود گشته بود و نیکو و جلوه
بس بر داشت بکوه جان در داشت
تقصیر است که از نه بوقعا د

دانه که عاشق از جبهه جانی بر نشسته
آید بهار دانه و دانه که در نشسته
بس تو آن که در دانه در داشت
آنرا دوستی علی دستگیر نشسته

از یاد بر

تو آن یون ۵۵

خوشی که از نه بوقعا د
هر نوی ناخوش آهنگی که زار داشت
بر سر تن باطن ناخوشی دلی
آنکه آگاه است از خود ناخوشی دلی
دوستی که از نه بوقعا د
از دل جان باطن که از نه بوقعا د
با دل جان و خاندان عشق دلی

در ناله جامی که گش از یاد بر
در چمن با شور مرغ تو زار از یاد بر
کلبه بیداد نگار دلی از یاد بر
غرق کوه عشق باطن و خورشید از یاد بر
باطن سر تلای جان تو زار از یاد بر
خواری در حشر دی ما و من از یاد بر
هر کس که غم بر دلش از یاد بر

براه من و دلی تو

تو آن یون ۵۵

سر مستی دل ز ساق و مرد و قمار
من راه وفا بستم و بر و افکنم

وین آینه را عشق بر دلی که در قمار
زین خفته که آتش تو بر دلی که در قمار

بیت و سه بیت



Friday 19 Farvardin 2536

8 April 1977

آتش نرفته

۵۷

یادداشت

از آتش نرفته بیا بیا بکس
آید بکس بکس نام دشتی
در دشت دشتی بکس بکس
سیاه رنگان نهیم در این میان
در خواب غفلت هر چه در دشتی
خندان بکس که در دشتی

بیم دشتی

آسان خیال تقسیم نبرد دشتی
بیدار دشتی از دشتی بکس
خرد دشتی از دشتی بکس
جز دشتی که در دشتی بکس
تو از دشتی که در دشتی بکس

راه کویر

۵۶/۱۱/۸

۶۹

نبرد دشتی بکس بکس
فریاد دل بلند شود از دشتی
دانشم که نامی از دشتی
تو از دشتی که در دشتی بکس

نظر بکس

نظر بکس دل و تو از دشتی
آزاد بکس بکس عالمی دشتی
صحنه که در دشتی بکس
نیاز آنکه دل عالمی دشتی
بکس که با دشتی بکس
نبتسم آنکه از دشتی بکس

آزاده از یاد و اخبار

تو آن یون ۵۵

از دشتی تو میرود دلی تو زار نرفته
از یاد بدل دیده نرفته بکس

بیت و سه بیت

تو آن یون ۵۵

NOTES

در آب دیده خانه خرابیم بکس
بر موج خیز و هر خطای بکس
در دا دشتی بکس بکس
ای آستان خود بکس بکس
خود زین سر بکس بکس
دلخون بکس بکس بکس

تو آن یون ۵۵

بر جان دشتی بکس بکس
امید دشتی ز جیم نرفته
ز یاد دشتی بکس بکس
دست دشتی بکس بکس
کاسان خیال تقسیم نرفته

تو آن یون ۵۵

۶۷

زین دانه را که دشتی بکس
لور زان دشتی بکس بکس
نبرد دشتی بکس بکس
دیار یاد دشتی بکس بکس

تو آن یون ۵۵

مرا از دشتی بکس بکس
یکی شکایت از دشتی بکس
بکس بکس بکس بکس
نگاه دشتی بکس بکس
خود زین سر بکس بکس
بروی من در دشتی بکس بکس

تو آن یون ۵۵

با حاکم دشتی بکس بکس
ز یاد دشتی بکس بکس

بیت و سه بیت

جمعه

۱۹

فروردین

۱۹ ربیع الثانی

Friday

8

April



شنبه ۲۰ فروردین ۱۳۹۷
۲۰ ربیع الثانی ۱۳۹۷ - ۹ آوریل ۱۹۷۷



Saturday 20 Farvardin 2536
9 April 1977

۷۱ - داغ کهن تهران ۴۰۴۲۰۰۰۰ یادداشت ۷۲ - تولای عشق تهران ۴۰۴۲۰۰۰۰

هر کس از درد دل خفته است آگاه شود
چای خسته که در دام بلاست ایبر
دلنوازی که مرهم زنجیر است
لاله دل سوخته ای چون شمع بایم
بیش چندا که بگویم دل حیرت
توجه دانی چنانکه در کس تنها
هر کس از درد دل خفته است آگاه شود

۷۲ - تولای عشق تهران ۴۰۴۲۰۰۰۰

توای عشق منم و بی خشم
ایستاده هستم در آتش عشق من
با مری که سرانجام ترا برده
کس دین ندارد از تو جدا کردن
عشق منم و آشفته در دام
حاصل از عشق منم و طاقه است
در دمی چون خسته نبینی من

۷۳ - دل زود ماور تهران ۴۰۴۲۰۰۰۰

بناله از دل اندوه پرور خوش
مرا این استخوان این دهن خوش
هفت روز باورش آید و نای بار خوش
شکایتی نبود از درد کس تنها
تفاوت از خوشنوا

تفاوت از آنم که بنده اید
تنهایی و محنت من بخوابد

۷۴ - نشان یار سر کرده

پیغام وصال دستا نه به عهد
از دوست چنین بی خبرم که اید
از یار سر کرده نشانم به عهد
هر برادر یار منم به عهد

۷۴ - یادداشت تهران ۴۰۴۲۰۰۰۰

زین آتش نوب که در ساعه کفی
ایستاده بود که بر سر محرابی و وفا
دلم خسته که نیا سوده زین بلا
افزوده ای بنابر کلام عشق و صل
با بوسه ای بدین تن آسوده جانم
تنهایی و محنت با منم و صل

۷۵ - یادداشت تهران ۴۰۴۲۰۰۰۰

از حال دل مرا خبری بود اگر داشت
دیگر خبر جانب دل را نه فکرت
این شام تیره را می بود اگر داشت
تنهایی و محنت با منم و صل

۷۶ - مستی جام

جای بده که نام منم و صل
محنت و خراب جانم و صل

۷۷ - داد خواه دل

مردم ز کوی تو آما باشک آه مردم
بر کجا که نه پای درم و نیست
نظر بر روی تو اکلینم و نیست
بنامگاه دلم کوی مریحان
مرا بجز وفا نمی آید
مرا لاله دل خسته است و آه بود
فان خبر نامم بهر چون تنها

۷۸ - یادداشت تهران ۴۰۴۲۰۰۰۰

جز باغ هر صبح شام زود
تا حشر شک نه کار خاطر
وز جان دل اندوه ملهم زود
یاد علی برده شام زود

NOTES

تولای عشق

تولای عشق

تولای عشق

تولای عشق

تولای عشق

تولای عشق

تولای عشق

تولای عشق

تولای عشق

تولای عشق

تولای عشق

تولای عشق

تولای عشق

تولای عشق

تولای عشق

تولای عشق

تولای عشق

تولای عشق

تولای عشق

تولای عشق

تولای عشق

تولای عشق

تولای عشق

تولای عشق

تولای عشق

تولای عشق

تولای عشق

تولای عشق

تولای عشق

تولای عشق

تولای عشق

تولای عشق

تولای عشق

تولای عشق

تولای عشق

تولای عشق

تولای عشق

تولای عشق

تولای عشق

تولای عشق

تولای عشق

تولای عشق

تولای عشق

تولای عشق

تولای عشق

تولای عشق

تولای عشق

تولای عشق

تولای عشق

تولای عشق

تولای عشق

تولای عشق

تولای عشق

تولای عشق

تولای عشق

تولای عشق

تولای عشق

تولای عشق

تولای عشق

تولای عشق

تولای عشق

تولای عشق

تولای عشق

تولای عشق

تولای عشق

تولای عشق

تولای عشق

تولای عشق

تولای عشق

تولای عشق

تولای عشق

تولای عشق

تولای عشق

تولای عشق

تولای عشق

تولای عشق

تولای عشق

تولای عشق

تولای عشق

تولای عشق

تولای عشق

تولای عشق

تولای عشق

تولای عشق

تولای عشق

تولای عشق

تولای عشق

تولای عشق

تولای عشق

تولای عشق

تولای عشق

تولای عشق

تولای عشق

تولای عشق

تولای عشق

تولای عشق

تولای عشق

تولای عشق

تولای عشق

تولای عشق

تولای عشق

تولای عشق

تولای عشق

تولای عشق

تولای عشق

تولای عشق

تولای عشق

تولای عشق

تولای عشق

تولای عشق

تولای عشق

تولای عشق

تولای عشق

تولای عشق

تولای عشق

تولای عشق

تولای عشق

تولای عشق

تولای عشق

تولای عشق

تولای عشق

تولای عشق

تولای عشق

تولای عشق

تولای عشق

تولای عشق

تولای عشق

تولای عشق

تولای عشق

تولای عشق

تولای عشق

تولای عشق

تولای عشق

تولای عشق

تولای عشق

تولای عشق

تولای عشق

تولای عشق

تولای عشق

تولای عشق

تولای عشق

تولای عشق

تولای عشق

تولای عشق

تولای عشق

تولای عشق

تولای عشق

تولای عشق

تولای عشق

تولای عشق

تولای عشق

تولای عشق

تولای عشق

تولای عشق

تولای عشق

تولای عشق

تولای عشق

تولای عشق

تولای عشق

تولای عشق

تولای عشق

تولای عشق

تولای عشق

تولای عشق

تولای عشق

تولای عشق

تولای عشق

تولای عشق

تولای عشق

تولای عشق

تولای عشق

تولای عشق

تولای عشق

تولای عشق

تولای عشق

تولای عشق

تولای عشق

تولای عشق

تولای عشق

تولای عشق

تولای عشق

تولای عشق

تولای عشق

تولای عشق

تولای عشق

تولای عشق

تولای عشق

تولای عشق

تولای عشق

تولای عشق

تولای عشق

تولای عشق

تولای عشق

تولای عشق

تولای عشق



قصای آسانی

توکل ۵۸/۹/۲۴

گو خورده قصای آسانی کنم
این غصه و محنت بنای کنم
زینا که نوییدی حریت گزند
زود است در بخت زندانی کنم
از خوان فلک نصیب دد است مرا
با طالع نام ساز برد است مرا
هر چیز که بیم جان از تن بود بمان
بیداد فلک و کار کرد است مرا
گر دوده خال مشکاف است اینجا
بر تربیت علی پرده کام
و خواب تلخی ناست اینجا
آرامی چونند کام است اینجا
در بای تو خالک است از حد ایم
خاک است از حد ایم
بهر تری گریه ز خویش با ما
بر لطف است امیدوار تر از حد ایم
از ما بفرستی چو رخت بر سر است
توکل ۵۸/۹/۲۴
هر چند که دل نام آفریده ایم
از این دل چنین نعم آفریده ایم

الف و دیرینه

توکل ۵۸/۱۷/۲۴

ماد لند از الف و دیرینه ای مراست
دختر بند و مهر و فاسدای مراست
با من اگر چه بود خردم جسم جان
با جمله دانه دل یکن ای مراست
با باطنی در بران خرم روان
روشنی دل سپیده آفتاب ای مراست
با حق خدای که نصیب بود ز عمر
صدقه در شیشه بفرستی ای مراست
این بار بگذشت که گیت مرا نمود
یاد در بر نظر آینه ای مراست
توکل ۵۸/۱۷/۲۴

از خود بی خبر

توکل ۵۸/۱۷/۲۴

بر خیز و بپوش جام ز خود بپوش کن
سگشته چون دل و طایه بپوش کن
شماره زور زبانه جامت ز زبانه
چون شمع سراسر بر می شعله و بپوش کن
شاید و بپوش ز نظر اهل نظر را
بر من نظری ز من و صاحب نظر کن
میستند و ساقی دستم دل خسار
بنای و جهان مع سحر تو کن کن
از مردم و صبر و خرد کن طبع
آواره و طیاره ازین دم و بپوش کن
فاده به بر مدار خست نور نصیب
برادر و دوست و مدار بپوش کن
شاید که تو نشانی ام و از خویشتن بپوش کن
ای جان و فاجو ز تو خدای محبت
یکره به مردم و دنیا و بپوش کن
دست و چرخ چون لاله خورشید کن
بپوش کن
از حال پریشانی اندیشه کن بپوش کن
آشفته تر از آشفته تر از خود بپوش کن
سنگه که طمان زنده است طعام
آفتاده تر از خاک بهر جگه کن
توکل ۵۸/۱۷/۲۴

فی نصیبی

توکل ۵۸/۱۷/۲۴

آرامش خیال نصیب نمیشود
چون بر تو وصال نصیب نمیشود
با طاعت و طاعت نصیب نمیشود
با طاعت و طاعت نصیب نمیشود
دارم حای و بوسه دادن نصیب نمیشود
تا به راجه بیاوم نصیب نمیشود
تا به راجه بیاوم نصیب نمیشود
تا به راجه بیاوم نصیب نمیشود

سرد و بیای گردون

توکل ۵۸/۱۷/۲۴

سرد و بیای گردون ره بپوش کن
چون بهت چپش نرم با نام ندا
کایان سگشته دل غمنا و دانه ای نمود
چون شکایت هرگز از سدا و لایم ندا
با چنین صحنه که از جام محبت داد
رقم از خوش و خوش و خوش ندا
خوشت از آردای آسان و رفتاری بزا
گر بر زبان و فاجانان و خوش ندا
دانه ای شکست زان نام که توانا کنی
روشنای خوش تر از این شب نام ندا

برگ و بار عمر

توکل ۵۸/۱۷/۲۴

برگ و بار عمر از تو بر بار کن
هم بنویسی دلم امیدهای یافته است
عزم دل چیده ام از رخ طافش و جان
گر خدای یافت در ستواری یافته است
گو صبا و غمگسای کاین دل اندوختن
چاره اندوه دلم و طایه یافته است
در دهن عشق راندل دقتش غم نیست
لاله با خرمی از ادای غم یافته است
کن بجای ناخ از خرم که با نیست
شادمانی را بر سر و شای یافته است
خال را بمل معنی شود که با نیست
یافت دمی اگر در خاکسای یافته است
دانه ده دل
دانه ده دلم دمی نیایا
آگاه که باشد ز دریا کن
چون باخته بیدل
دانه ده دلم دمی نیایا
آگاه که باشد ز دریا کن
چون باخته بیدل
دانه ده دلم دمی نیایا
آگاه که باشد ز دریا کن
چون باخته بیدل

NOTES

یکشنبه

۲۱

فروردین

۲۱ ربیع الثانی

Sunday

10

April



چهارشنبه ۲۴ فروردین ۱۳۹۷
۲۴ ربیع الثانی ۱۳۹۷ - ۱۳ آوریل ۱۹۷۷

Wednesday 24 Farvardin 2536
13 April 1977

۸۸ نیم و امید نیکان ۵۷/۷۷

کسی بداد دل در دستش نرسید
ز غنچه خون ستودن بار و ستودن بار
کجا شکسته دلی بر لبش نهاده
کجا جان چه دید ز جانان و درش چه کشید
بنامهای من دست داشتی که دلم
مرا ز مهر جان و جام و دهر کشید
بدی خلاقه نگاه مهربان کرد
رفت جان و جانم را بیم و امید
در انتظار هستم بصدایه درخ
کس وصل تو هرگز مرا نداد و نگیرد
نیکو است چنین غار چشم بر جان
ز لطف تو وصال اگر می چید
دشمنی من شد در العصب آخر
عجب کوان دل استحقاق من کشید
ز عشق که بر حرم نصیب نیست
دل و معده چرا این رسم و ریا کشید
نشان سود و من نیست شعلا آه
اگر ز نام سیه دلست موی سپید
الرحم عاشق بیدل ز غرور است بجان
ملا عشق را به مهر جان بخزید
بدیغ لاله اندازان بجا کشته شد
که لاله لاله خنجر ز تریش به مید
از نظر اضافه نیکان ۵۷/۷۷

۸۹ با هر دایه سیه روز ز ساخته اند
وی از غنچه جان چه نرسد نهاده
جور اغیار روغم یار و ملائی چرخ
ساخته بایم و کار دل من ساخته اند
بر من ز لطف تو ساخته اند از غنچه
عاشق خورشید را ز چشم تو ساخته اند
ز دستار دمی تپانده چو میانه سحر
لانه من از دست تو ساخته اند
حسب تو ساخته اند از جلاست از جان
بیدلانی بر حرم سحر ساخته اند

۹۰ نیکان ۵۷/۷۷

از دست روی بر دلم از هر کجای
بی غم غمش و میری عمر من می
از تنج جود لیز زخم زبان خشم
دختر کت بر دلم که در اینست و غمی
با شکسته نا اکنایت دل از این خشم
افکاش بود غم می و یار حمیدی
دشمنی چاک کس ز غنچه ز دست
کوتاه بود زنده گم چو سینه
کوتاه بود زنده گم چو سینه
آسودنم ز دام محبت بود محال
رسن کجا دامن چنین دام محکم
هر روز بنده شکوه آراستنه حال
گود است وصل تو عشق تو را می
تنها کنه جز ناله و زاری چه مدار
درد فراقیت غم دوست کسی
درد فراقیت غم دوست کسی

نیکان ۵۷/۷۷
خاموش چو سینه تنج بود و می
از ناله می ناله جوی اتری
کمی خنده مایه و مده گوی
درد و درد ناله ز صدای عمر

۹۱ یادداشت

نیکان ۵۷/۷۷

NOTES

کلم خلوت زلفی خانان مرید ستوایی
که بر خیزد مدام او را ز دل فریاد ستوایی
مراستد طشتا آرزو دگر چون جوی
ندام آستان جز در خواب آباد ستوایی
مرا بنیاد دهنی بر کشتوایی و دهر
که روزی بنگونه وصل می بنیاد ستوایی
زهر جز نای بر زبان دارم کاش تو
دل غمگشته می دارم هم از سوز ستوایی
هم از روزی که افسانه دور از تره یاد
ز دل تو مگر آرد و معبدم تو یاد ستوایی

۹۲

دستان

نیکان ۵۷/۷۷

دستان مرا دست دارم جان خدای تو
ز ندکی حرار خوابم جز برای دستان
نیست پروا دستان چه دانه و دانه
با اصد و مل روی دلتان دستان
تیر به از دهر و آفتاب ز دستان
شیت دهن دل این کس با صانع دستان
خاطرم سبزه است از غم طوطی دستان
غم چرا یاد دل منده آستان دستان
ای خدایا آنم که گویم ترک جان تو یار
خردا ز دهر ندارم زانکه دگر نیست
اختیار از دهر ندارم زانکه دگر نیست
دستان خورشید تا نیم زهر حشمت
ای خدایا آنم که گویم ترک جان تو یار
خردا ز دهر ندارم زانکه دگر نیست
اختیار از دهر ندارم زانکه دگر نیست
دستان خورشید تا نیم زهر حشمت
ای خدایا آنم که گویم ترک جان تو یار
خردا ز دهر ندارم زانکه دگر نیست
اختیار از دهر ندارم زانکه دگر نیست
دستان خورشید تا نیم زهر حشمت

۹۳

سودای تو و سرودانی من

نیکان ۵۷/۷۷

برود از جان و جانی اندر پای تو رفت
بر سودانی من در سودای تو رفت
تا لای وصل تو که در دلست دهن
تعب و روزی بیدل بقای تو رفت
عشق تو در دهن من ز غنچه ز دست
سحق آنجا که زدی غنچه ز دست
لغنی ام در دهن تو دهن تو دهن تو
خود را روزی معده و دای تو رفت
بای طلق ز غنچه ز دست
ناله بر دهن تو دهن تو دهن تو
درد دهن تو دهن تو دهن تو دهن تو
ام بشکوه سرودت تو تو تو تو
ناله بر دهن تو دهن تو دهن تو
آهانه مرا دست و دست تو تو تو
ناله بر دهن تو دهن تو دهن تو
آهانه مرا دست و دست تو تو تو
ناله بر دهن تو دهن تو دهن تو
آهانه مرا دست و دست تو تو تو

چهارشنبه
۲۴
فروردین
۲۴ ربیع الثانی
Wednesday
13
April

صفت کلمه



سوار دل
کرمی ملک ساری دل نشی
صد من خسته جان نگر دی بران
کرم از دلین بدار
آوردن دلم زلزلت دورا بگذار
بگذردن این طشته تنهارا
تندر و چشم برنج جوان سیری
از غفلت حیات حاصلی بدم اگر
شب و شباهنگ
روزگارم بقصد نه سیری
من آن نخلی عمر کا در
موسم کرد شاخهای
جزم و خوشی گرفت نصیب
در شباهنگ با بهر عمر
ایستد ربا بستم خبر تنهارا
که رود عمر من بی خبری

۹۵
ایم عشق تو مساز شب بیایم
ای بهوانت زخون از بهر بیایم
بود یار حقی در بهر بیایم
چشم پر بستم از سود و زبان زنگ
من سر از بابا زلفا سکه بکار بیایم
ایله بیدار بیا ساقی زلفا سکه
مشتک بزرگ آساقی مساز دست
از دل با شوق نگاه ده ای از نور بار
حالی با شوق مساز دی در جام کن
اکثر بیکبار شو با بیداری شتا
با تو نهاده و جانور ساقی بکار بیایم

۹۶
ایم عشق تو مساز شب بیایم
ای بهوانت زخون از بهر بیایم
بود یار حقی در بهر بیایم
چشم پر بستم از سود و زبان زنگ
من سر از بابا زلفا سکه بکار بیایم
ایله بیدار بیا ساقی زلفا سکه
مشتک بزرگ آساقی مساز دست
از دل با شوق نگاه ده ای از نور بار
حالی با شوق مساز دی در جام کن
اکثر بیکبار شو با بیداری شتا
با تو نهاده و جانور ساقی بکار بیایم

یادداشت

یاری دل

NOTES

تا خود کایا بیا بیداری یاری دل
و کرده تر نشینی ز شمشیر کاشای
گلچهری که دایم خوش خند لایزال
دل سوار باش از سوار من
از سست لای آهید آه سوزنا
تا پیش ازین ساقی بکار بیایم
چند راجی و در صدام با جانور دکان بیایم

فریاد که روزگار دگرگون شد
شادی لم داند و بی از دل شد
گشتید زبون و جوانان وطن
در دام مرگشان جگر که خون شد

گلچهرت زبان صحرای گنج
بر پیر و جوان چونه لیلی شد
ز بیکد که زود دگر از زندگان
از غم نه عجب بزدل سبک

دشمن کلین و سینه ز زبان
گشتند و با ای ایران مالیران
با اینچه در کز عده بی بینی
بر حال کلین و کسانای کرمان

آشفته خیال و بیزارم خنود
آرام بمان دل ندارم خنود
در دام و صید و جاکم خنود
با دود جگر که از یارم خنود

زین تیر و ساقی ساهتر شای نیست
کس را بجان را در آید نیست
از هر طرفی ز شمشیر میگذرد
زین دور بر آید نیست

تو ۵۷/۲۴

وقتیکه با کایا بیا بیداری
ای تا ز شکی که بیا بیداری
سوزند آنچیز ز شمشیر بیا بیداری
دانشمند که در کمال بیا بیداری
تو با کایا بیا بیداری بیا بیداری

پنجشنبه
۲۵
فروردین
۲۵ ربیع الثانی
Thursday
14
April



جمعه ۲۹ فروردین ۲۵۳۶
۲۶ ربیع الثانی ۱۳۹۷ - ۱۵ آوریل ۱۹۷۷

۹۸ حکایت اشعار
این مایه محرم سینه باز داشت
با سوز آه از حنا باز داشت
باید غم نغمه بماند باز داشت
بر کس کافیه نغمه او باز داشت
تغصن لعل دل از روز دوستی

۹۹ صبح خیزم
از نغمه راه نوازی نیافتم
تا دل به نغمه نوازی نیافتم
ای دل که از نغمه نوازی نیافتم
آه نغمه نوازی نیافتم
آه نغمه نوازی نیافتم

۱۰۰ در اوست
لطف با من در دل جانم داشت
کرم آب ز شکر لبش داشت
کلمه نغمه نوازی داشت
تا نغمه نوازی داشت
ز نغمه نوازی داشت
کا را من خیال دلش داشت
در محفل کلام داشت
ای نغمه نوازی داشت

غنیب تراحم
در عشق ترا شکیه ترا دوست
از لطف ترا نصیب ترا دوست
تو جان بی خبری
خانم بلبلت دل بجان بی خبری
چند آنکه درون حکایت دل بدم
دل به نغمه نوازی داشت
با نغمه نوازی داشت

Friday 26 Farvardin 2536
15 April 1977

۶۰۱۲/۱۲ تهران یادداشت
NOTES

چند در دهه مهر دوستی با گلزار
چون کینه چشم نیست شخصی خود را
چند نغمه نوازی در کس به بلبل
در دهه کسان به بلبل جان خار خوشی
در دهه کس به بلبل
سر مست ولا
سر مست ولا
از هر سوی دور بر راه هستی

۱۰۱ پایان راه عمر
فریم در دیار آشنایان
مرا در دیار آشنایان در د
چگونه نغمه نوازی داشت
تو کرم نغمه نوازی داشت
خواران را چون نغمه نوازی داشت
فرمان عقد و شکایت
مرا که نغمه نوازی داشت

دایره عقل
عشق تو ز خون من غیر است مرا
تا راه نغمه نوازی داشت
دایره عقل
آه نغمه نوازی داشت
با نغمه نوازی داشت
دایره عقل
خانم بلبلت دل بجان بی خبری
چند آنکه درون حکایت دل بدم
دل به نغمه نوازی داشت
با نغمه نوازی داشت

جمعه ۲۶

فروردین

۲۶ ربیع الثانی

Friday

15

April



شنبه ۲۷ فروردین ۱۳۹۷
۲۷ ربیع الثانی ۱۳۹۷ - ۱۶ آوریل ۱۹۷۷

۱۰۲ • مجموع

تیران ۵۷/۲۳

مدل شکسته و طاقه ای لاله روم
خندان لبم و جام نیشد همچو
بیکر است رسته صبرم چرا زیار
مستاق وصل یارم و خال کفتری

من میدلم قرار بچشم مجموع
از من بفرستید سبب سبب
نام بجان غم و کینه و غم
در جان خستادم بچشم و غم
در نیم اهل حال چرا این لغو
ما را کمر سوزی زنده و غم

۱۰۳ • انصاف حسن

تیران ۵۷/۲۳

انصاف حسن و کمال یافته است
دمی زیاد تو را غم بیکر است
صفای نرم تو را نرم و کمره دلی
چه دانه از غم دوری و بیکر است
هوای وصل تو را بیکر است
زشتی کاین است با بیکر است
بیش از بیکر یافته تر و بیکر است
بزم اهل نظر شکر حال با بیکر است
بجز محبت جانان که جانان را

که طر چرا از صفا جان حال یافته است
مدام نقش بلع خیال یافته است
بیکر است رخ تو سوز و حال یافته است
لعل راه بکوی وصال یافته است
بدین احوال حال یافته است
که به چشمه نرسد لاله یافته است
خروغ ماه فروزان یافته است
که جان طلال ازین حال یافته است
زهره خاخر تر لاله یافته است

۱۰۴ • راهی نماند

راه تیران ۵۷/۲۳

مار می یابم از بند لا راهی نماند
تا سودن راه رخم منزل جوی
تلفازان یک یک ازین منزل نماند
آسمان زنده گی شد و ازیر سیاه
از قفای دستان رفته تمام میروم

مار است برین بسوزد سلاهی نماند
رخسای حاجت می دل آگاهی نماند
از به طالع کزن جز ختم به راهی نماند
تا که در روزی فروزد و به راهی نماند
تا که تنها جز می از عمر کز راهی نماند

• چشم پوشی

تیران ۵۷/۲۳
از هر چه مرا میست از آن چشم
شاید کوی از هر چه در آن چشم
صفت و دوست



Saturday 27 Farvardin 2536
16 April 1977

یادداشت

در کتاب از صدام بابی کور و کور

تیران ۵۷/۲۳
NOTES

این دشمن دیو خوی در دوازده صفت
بیکر است زبا در کفند مردم را
زهره آه و غم
در دل از آتش افزوده ام
گرچه و دفا ز غم آه و غم
تیران با یاد ۱۹/۲۳

ای یار دل شکسته تنایم
راهی بدو صد امید اگر بیایم
درمانده ترین خلق در دنیا
تا رفته خرد بیکر است بیایم

تیران با یاد ۱۹/۲۳
گاهی بی این دوران و گاهی بی آن
از غمتان و کور و کور

• برای دخترم فاطمه سپیده و سال کرد تولدش
تیران ۵۷/۲۳
بیکر است بار حسنت بر بر باد
در سینه مهر بر باد حسنی بخش

۱۰۵ • از دست رفتن

بیکر است که لبم شد از دست
زهره آه دل خالی و کور
از هر چه کور و کور
مرا نام که کور است کور
چرخ می ز بام شکافی
فکرم اگر از قدر چون مهر
بیکر است که لبم شد از دست
زهره آه دل خالی و کور
از هر چه کور و کور
مرا نام که کور است کور
چرخ می ز بام شکافی
فکرم اگر از قدر چون مهر

شنبه

۲۷

فروردین

۲۷ ربیع الثانی

Saturday

16

April

عمره هست

125

۱۱۰
یادداشت

NOTES

يَكْتُمُ

فروردین

٢٨ ربيع الثاني

Sunday

17

April

三三三

برای اطلاع از قیمت ها و شرایط خرید

1

شاید اگر با ده ساری برای دل
آنکه در خشم جوانان صلاهی دل
در جود و لغو لب تو بین صفای دل
گاهی برای باده و گاهی برای دل
زناست از است دامن طغی ساری دل
خوق باور دارم و سرف آهای دل
در طاعت و خطا نشنیده بجای دل
از آنکه گشتیم آسای دل
دیدار و لغو لب و در جانوری دل
نم تو بجهاد داد دل جو بوی دل

باجه و فاعلی برا

2

م فوجها داد و دل خویشی صل
سرا ۲۴، ۵۷

418

سفر ۲۴، ۲۵

1

لکوی یارم آزادی راه جنت است
مرا علاج حق و حاکم شوق است

الموت في الحزن

[illegible]

توان ۵۷

۱۱۰ بحز- جوان

در آن روز که یار در راه می رسید بود
 و گفت که کسی را در آن راه یافت
 در آن روز که یار در راه می رسید بود
 و گفت که کسی را در آن راه یافت
 در آن روز که یار در راه می رسید بود
 و گفت که کسی را در آن راه یافت
 در آن روز که یار در راه می رسید بود
 و گفت که کسی را در آن راه یافت
 در آن روز که یار در راه می رسید بود
 و گفت که کسی را در آن راه یافت

[illegible]

ای دستخوارستانی فرما
از اینام رنگ درانی فرما

تدارک بر منقش مقصود بریم
مارسوی حق راحضائی فرما

غریب افتاد و در آستان محبت
ندام پیش تاب پنج دمی
دلم جز پناه مهدای
دل دلم بدرد از پنج جوان
چو داند سوز دل دلفام
ضمیمه شوی که آتش دل
پیر میان دعا ماند و چون من
و دلفام بحر موج خیزی
زمانی مهداد لودان دست
چو نیم زن دآن اندر دلا
دل دلم نندان محبت
ناکامی نیم این لبت
و فاجه دستان رقصه زمان
الرحیم رفت و یاد از ناخود
کار دل شکسته

فقد از روی غم در احوال گشت
از آن جسم بجا نماند نیست
از هر که گشت دامن بران نیست
خیان کردم از دلستان نیست
دل را ز تابش آتش بجان نیست
بر آن شمع را شعله بران نیست
چرا از دستش بجا نماند نیست
که امید را گشتن از آن نیست
گوشه آینه است از آن نیست
که دامن از کسی دردمان نیست
امید رفتن چرا از آن نیست
ز تو بشنید اجل جانم از آن نیست
بجا آید که نام و نشان نیست
و علم فانی زیاد (از دلان) نیست
تیران ۳۰ راز داغ

کار دل بسته نگردد و دست
زینا که دل ز غم محنتبار است

درست غی بران کجاست
رخسار خواب جلایه شست
درست و طاریت

دوشنبه
۲۹

در اسبق تاریخ ۳۰ مرداد ۱۳۰۳ فروردین

٢٩ ربيع الثاني

Monday

18

April



سه شنبه ۳۰ فروردین ۲۵۳۶
۳۰ ربیع الثانی ۱۳۹۷ - ۱۹ آوریل ۱۹۷۷

Tuesday 30 Farvardin 2536
19 April 1977

NOTES

ای کاش
برین شام مهرم چهل نه است
خونم اگر چه چشمم نیست تو نیست
روی تو را به رجه مانده می کنند
جز ملک که گشت در گشت پادشاه
با ستم خلا شایسته اگر دین توان کنم
نوشین لبی که در دهان خسته را که
نور حق

توان ۳۱/۳/۵۷

در وطن جان صبا دیگ دیدم
گفته است که این خطه که مرا
این خانه بند حق منور دیدم
در دل جو فرخ مهر حیدر دیدم

* * *

یار من تحقیق و صفا ی حیدر
خواهم چو این سر زانم دست
و ان طاعت پیروی یاری حیدر
فریجامم جز بولای حیدر
توان حیدر ۱/۶

آزاده بلوی جانم یار من رفیق
یاران محلی شده اند از رفیق
دلشاد بسوی دوستدار رفیق
هواه صبا میدی یار رفیق

توان ۲۱/۳/۵۷

کاشکی در بینم دلخواه خوش را
تا چه خور کرد با دلاوران نرسدی ناز
الفی بار بود با ناز گلروان چه عم
در قدم افتادش برانسان جو مبار
لو بهام عشق تو دانه مردم حال ما
راشته عرق تباران به کثرت نمود
ایده نیاخت و کله نوسانی چون صبا
اینقدر دانه که تو را کسیر فخر طربید

مست

سه شنبه

۳۰

فروردین

۳۰ ربیع الثانی

Tuesday

19

April



چهارشنبه ۳۱ فروردین ۲۵۳۶
۱ جمادی الاول ۱۳۹۷ - ۲۰ آوریل ۱۹۷۷

Wednesday 31 Farvardin 2536
20 April 1977

تذکره ۵۷
NOTES

یادداشت ۱۲۴
• پروتو مجسمه
• آدم به صراحی از حد دریا
• در آستانه رازی با خورشید
• گریه بود حرک دور از ضابط
• هر چند با دعا تو را زما بینم

• در دیستان بینو که بین طرب قرار
• با است از حد دریا از حد دریا
• از پروتو مجسمه با صفا تو
• از حد دریا با صفا تو

تذکره ۵۷
• طبع جان باید چیست

۱۲۵
• هم از آن غم که در دل دانا
• در دانا آن سر در دل دانا
• با هر پرده در دل دانا
• دولت عشق بنام که بیرون
• با چنین رخ که در دل دانا

• عاشق سوخته را آه دلفان باید چیست
• در دانا آن سر در دل دانا
• با هر پرده در دل دانا
• دولت عشق بنام که بیرون
• با چنین رخ که در دل دانا

چهارشنبه



فروردین

۱ جمادی الاول

Wednesday

20

April

تذکره ۵۷
• نشان شامیاد

۱۲۶
• فرخ صبح سپید نشان شام سیاه
• غریب جوایم غریب مانده برام
• که آتش دیده بود زان شب سوخته گرام
• به دوستی که من از مرد دوست هیچ نگام
• که من ز گردش گیتی جز این دوچ گرام
• بسوی یار بود دل بسوی غیر نگام

• بر خیز ای اشک بر آنکه در آید
• بمنزلی نرم راه که در دل دانا
• بجایم لطف نگاه کن بسیل شام
• چرخ که جان و دانی بکاه از غم حوا
• کسی است مسافر شادی تو را باقی بیا
• تخیب تا نشود با خبر ز غم تو

فروردین ۶۲
• سرمانه خوری

از دام تو رسیده از خوری بود
سرمانه خوری بود

تذکره ۵۲
• دو آبی رسید

از آبی دوغابی صفائی رسید
دستی ننهاد مرهی بوزخم

پیغام خوشی از آشنائی رسید
بر در دل خسته در آبی رسید

۱۲۲
• جام ناکامی
• جزون دل بخورم ازین جام حیا
• گریه بنامد نزاران نام حیا
• دلم حیفه که از آغاز عاشقی
• زین نیز نیست رای مرا محال
• در بند عصفت زقرار آدم

۱۲۳
• مونس دل
• جام عشق تو ز کف لاله صفت گرام
• دست از دامن حسی بنام بردارم
• بسیرم دل آینه ده که غم هر
• حالایی به رخسار تو دهم خیمه
• چینه که فی که من دامن گلزاران
• دلی بجان من نهی کنه در عشق
• چشم یاری ز کس خرد ندارد

۱۲۴
• رسوای تو
• این عاشق در دمنده رسوای تو شد
• ز در دل و جان تو رسوای تو شد
• آن نیز رسوای تو شد

• صبا فریاد
• آبرده دلازم دل شادی
• با این بود بیا که بر سر جان

• من و دل
• در کوی و دامن و دل ز کس ندیدم
• یلبارده بام محبت بابی ندیدم
• این مایه در کمر مادر دوست عزیز و صفا تو

• از خطا خطا بی تو زانم رسیده
• که صبح امید آفتابم رسیده
• از خطا خطا بی تو زانم رسیده
• که صبح امید آفتابم رسیده



۱۲۷

طبع ناکر که کو - یا بختی که تران ۵۷/۴۶

باید شود و از این سخن که گوید
ساقیا یاد تو منم چو شد و ساز کو
ی می مستم ایام تبلیغی نبرد
من نه آنم که قناعت بگویم کم
مطلب آمدن غش و کلاه و خنجر بمان
ای غیب با خود میروا و بگذر
آنکه کف و پیش بر دزدی از من بیا
با خود مهر و زانی که مرا با خلق
هر که بینی جگر من خور و از مرغ می
جمع باران میراند و یکی باز نعلت
با امید که یکبار به بسوزد تن

۱۲۸

سوخه و ساخته

من بدون درد و درگاه همان ساخته ام
آتش آمدن گرگان و گریان میسوزد
والله ای توان بعد من در عشق
بمی نایب زده آتش دل را ای
خوش را به بر عشق تو بدم از یاد
تا چه بینم ز دل را که تنه ام در روز

۱۲۹

بیه در لعل

بند حشایان نه آنم از چه میگویم
عالمی از باغک سیران تو را یاد آید
خوشتر با برده ایم از یاد و دسترس گشت
دیگران که سر زخمه اندازد شادان
در جور آدمگان بود گرفتاری چرا
می بینیم آن چمن خندان و نازنین

دوست و سرورم غفر عنی الله مولی

دوست و سرورم غفر عنی الله مولی
دوست و سرورم غفر عنی الله مولی

۱۳۰

خواجه بیری

توران ۵۷/۴۶

NOTES

درد مرا نگرانی در مان نیست یاری
صد بار اگر سبای می دوستم دلم را
زین جاندارم که مرا با فکند دل را
آنکه خواند بیری آخر هزار از دور
هر کس در راهی افتد در راه است تنها

۱۳۱

سینه او بینه من

توران ۵۷/۴۶

آنکه گوید جهان با من نیست
تیره روزی که نیامد از غم
اینده خاکی که نیست بجای
آنکه باس دل دلوانه نیست
جز و قاصیده تنها نبود

۱۳۲

گور طبع

توران ۵۷/۴۶

بسی زلفت که زار از فراق یار نگرم
گوشت کاردل از کار خلق را می آید
بیتره روزی که شکی زده ای آن چه
زاده طاق و جسم منج دوری جانان
گرفت زلف خزان تو باور ندی من
بسی کای می جام زده و خج می آید
میکرد خنده تنها درام که با خون

غربت جان

توران ۵۷/۴۶

چند آنکه دل خسته بر روی دید
آنکه که دعا میخواند از کسی دید
در غربت جان باستانی فرسید
شاه آنکه از جوی خلق فرسید

نورانه است

پنجشنبه



اردیبهشت

۲ جمادی الاول

Thursday

21

April



جمعه ۲ اردیبهشت ۱۳۳۶
۳ جمادی الاول ۱۳۹۷ - ۲۲ آوریل ۱۹۷۷

تراک ۵۷/۵۸

• باید در وقت

۱۳۴

خوشه دلگیره دلارام بار دی باشد
 جدا از بار دی باشم سوز و گداز
 نه از چیز خورشید چو لاله و چونم
 غمش عزیز تر از جان شام و شاید
 هر چه ساخت به درم گدازم بستم
 به شنی طلب آید دجان من آما
 بقدر رسیده اگر سوز و گداز بکشد
 خورشید کی فروغی ز پر تو رخ بکشد
 بناگونی احوال دل بگیرم تلخ
 ز حال زار دل مودی چه میدی
 ۱۳۴ • انجمن آردا

دری برونان چمن آردا در وقت
 نرگس که شده بر بزمی و غسون
 باغ بهشت اگر چه صفا بخش جان بود
 زیبا تر از بهشت اگر گل رنگ و بوی
 ریل اگر چه میل کشیده بود پس
 قنارست خال اگر چه بر خار دلستان
 ۱۳۵ • نسیم روح فرا

نسیم روح فرا از به یار یار آید
 گلی شکفته تر از روی او کجایی
 بدین امیدم از دلم کنانه کند
 مرا خورک در احوال لاری بقی
 و گدازد در دلی و در دهنده جرات
 ز دست یار تو که تو سگوار چری
 بی شک نیست ز جان مرد تمام
 دینار و دوزی دل شکوه نیست تولا
 ۱۳۶ • نسیم روح فرا



Friday 2 Ordibehesht 2536
22 April 1977

تراک ۵۷/۵۸

• باید در وقت

۱۳۶

یاد به عهد مرا عهد وفا بود نیست
 آرزوی من دارم ز تو چشم نیاید
 از دصال دل خوار سر بسوزی
 نیست امید بجزیره زین نیست
 دلشای که غمش نشد زار و زار
 آردد تا بهر لطف تر ایا تولا
 ۱۳۷ • تا یار با نیست

با وصل یار رسای ایام با نیست
 با ترسش که منی دل و جان با نیست
 نقش بخشش زود دهر گداز دلم
 نبود زیره دوزی چشم شکافنی
 در ملی دوست عاقبت الا حرامم
 نبود مرا ز پر زبون دلم و جوام
 در غمش که میوه دستان من
 آن آهوی ریمه که تانم چکان بود
 ۱۳۸ • نشان آشنا

بجان ز صبح جوانی نشانه با نیست
 حل تو را ز دانه شیر و جیم با نیست
 گذشت هر چنان یاد روی چرخ میوز
 کلام تره دلالت ز جود و دلا
 بیاد مدح و ثنایان قصاص را
 بجان ز صبح جوانی نشانه با نیست
 ۱۳۹ • آشنای کن

آشنای کن
 گشت گشت از قمار تو ز دنا گدازم
 بیست و عشق بخت باشد بخت
 ۱۴۰ • غمخوارم باش

غمخوارم باش
 غمخوار دل شکسته زارم باش
 خورشید دل افروز شب تمام باش
 ۱۴۱ • غمخوارم باش

NOTES

دور از احوال من از غمش و یار با نیست
 نظری یار مرا جانب مانا به نیست
 گلشن عروا لطف و صفا با نیست
 با صیدی دلم از غمش و یار با نیست
 صبر با عاشقی قنار ز با نیست
 ناله عاشق دلش ز با نیست

تراک ۵۷/۵۸

جمعه



اردیبهشت

۳ جمادی الاول

Friday

22

April

غمت بخت

مجموعه ناصح



شنبه ۳ اردیبهشت ۲۵۳۶
۴ جمادی الاول ۱۳۹۷ - ۲۳ آوریل ۱۹۷۷

Saturday 3 Ordibehesht 2536
23 April 1977

تیران ۵۷/۵۲۸
NOTES

کلیسم ۲

۱۳۱
یادداشت

من سرورده که در مدتهای
دلم چرخه زحمتی که نهان
حیات آن محمل کاوردن ساز
هم از چرخه زحمتی که نهان
مطیع و بند غم بود فراموش
دور در زندگیم جز یادداشت

تیران ۵۷/۵۳۰

فرمان دل

۱۴۲

ناتوان جانفرسادی خاطر یاسا به
یاسب میاد اقسیم خود دوستی است
کو خدی رحمت روان یاری فرزند
تا فرصتی باقی بود باذاتی
دلبر دل فرزان در کمال عشق و دامن
امید سادی نیستم که در چرخ و دامن
دور جانی است که میباید اینهم که
چشم میباید سواد سادی بیاد
چند که نیستم و نشستی از دشمن بیاد

تیران ۵۷/۵۳۸

دل پر دلا

۱۴۳

منم در غم عشق دلی پردازی
نصرت شفته خیالی که در غم
گرچه در دلم سواد سادی
در غم عشق شفته سادی
چون تبلیغی بود که سادی
تا هستی برم آمده تا سادی
اختیار دل بماند سادی
بیت آن طبعی که سادی
رو به سادی که سادی
دوستان چرخم که سادی

صحت روح است

تیران - برنگرام

۱۳۹

تیران ۵۷/۵۲۰

عربی مبتلا نیست اینجا
بر سران خالوی آرزو جانی
بد و زنی از چرخ و دامن
را تا که جان درد عشق
هر دو شوخ و در طبع عشق
سیرده جان بر عشق جانان
عقل و ده ولی آری را عیار
بلو اصرار و یاسان و تنوا

آرزو و غم که غم که
این آرزویم چون دیگر
مطابق با ده مهر ۱۴۰۲ - مهر چندی تیرا

تیران ۵۷/۵۲۰

ناملکی حیادت

۱۴۰

بند حیادت سادی ترا آید دامن هرگز
جان داری که در کشتی خواند آدمی
در صبح ندانی خود که سر کرم
این زندگانی در دهن سادی
ناملکی حیادت مرا جان طبع سادی
این زندگانی که در کشتی خواند آدمی
تیرا چرخ که زندگانی افتاد جانان

تیران ۵۷/۵۳۵

دور باجی

آرزو و در دهن سادی
دیگر زندگانی که سادی

آن لاله غدا که طبع آری
آن سادی که سادی

صحت است

شنبه
۳

اردیبهشت

۴ جمادی الاول

Saturday

23

April



۱۴۴

نومیدی جا

تران ۱۶/۶/۵۷

بچه امید بستم که شستم ز من
ای بی اختیار که شکست طلا ز من
جان رسید از غم جانها را بلب لب
نه نه رختی از من بزم تا امید
آنکه لغتم سر از من و جان افروز
کی مرا او سر سادی که خدای بود
گوشت بر آلازار من سرشته نداد

عربیت دل

تران مرداد ۶

دروغیت دل از آفتابان دورم
گر راه خواجه باز نشاخته ام
در گری و دفا ز یاد زبان دورم
عینم چو کنی ز رحمت زبان دورم

شاید

تران ۱۶/۶/۵۷

خون خرم که نواختن بیل شاید
با چنین معی که خرم بنگار خیزد
دور و وصل اگر کار باشد طالع
با هر چه که در جان رود از دست
نقش محبت ز دل غمزه زایل شاید
کار تو است گرازه خیزد مشک شاید

چند دلی

حاشیه ۵۶/۵۷

ای آنکه هست در من جان تو است
بجوده میوش ریج جان تو است
در دم بیکر سواد کردی رفتی
در چشم و خیمه تپه چو ترا
در خلوت نام خوب در نیانست
هر چیز بگفت خورش آید بیدا



تران ۲۰/۶/۵۷
NOTES

۱۴۶
یادداشت

سببی بحر

سببی تو سببی من کرد
دور از تو تمام زندگی گذشت
و راه که بروی دلوریت
آه که بگوی دل شایسته
سخت تاب دعا مگر بر من
در وصل تو گریه بی جا نیست
راه جزو بیگس ندانم
از لاله زار نیست تنها

تران ۱۶/۶/۵۷

دل پر دخته است

۱۴۷

دل بگر جز تو و لا اله الا انت
گر یک لب لاله نیرد جنت را با جانی
کی بداند که از این سو جز مرا بود
حاصل چیست از اینم بخور گدلی
جام می ده که تا بهم غم طاقتشود
هم اینم که در دانه دل نیست میم
دیده بردخته از جگر با غمضا

تران ۱۶/۶/۵۷

نشده کز نشد

۱۴۸

لغتم که راز عشق تو بیان کنم نشد
آن فرصتم خانه که پرستم غم زبان
مهرم نهان چو لاله در آن کو شاد
عطر و طابو شکایت ز جریار
آه که بگفت خرم تو را
نوشتم که تو بوسه ده آن لاله افرا
آه که تار قصه بگوید ز حال من
در آرزوی کمال از آتش خیم
قسمت نبود وصل جز تو را که هم

ملت و مروت

یکشنبه
۴

اردیبهشت
۵ جمادی الاول
Sunday
24
April



دوشنبه ۵ اردیبهشت ۲۵۳۶
۶ جمادی الاول ۱۳۹۷ - ۲۵ آوریل ۱۹۷۷

دروس و نواصفا

شماره ۴ در ۶۷

۱۴۹

تمام دل از جورده اندیش نماند	از هستی کوه نفسی پیش نماند
چو داغ غمی بر دل چون لاله زار	از دشتی چرخ جفا کیش نماند
در آینه دل چو آب در آینه	چو ناله صفا دل در پیش نماند
بوی است گلزار و بهار	مرهم ز می زخم دل نماند
من ماه دمای کویا	از بهر جوار در پیش نماند
کان ناله غم ساز فراخ	از غم بهشتی پیش نماند

دو کت و دشمن

شماره ۴ در ۶۷

۱۵۰

نیستم رسیده به آفتاب	کار دل سوختن ساختن
من بکسی جز تو ندانم امید	از نظرم هیچ انداختن
دشمنیت با من بیدل چو است	دست دشمن ز چپ دستم ساختن
باغ کبوتری شده جردستان	بیسره بر کسور دل ساختن
طایر از اندیشه این کایان	مزد وفا کارگر ساختن
درنده بر خرمن آتش بکوبد	جان من دلشده بکد ساختن
مهر برین و چشمان چرا	دل بر قیاس زج برداشتن
مسوخه جان و دل تو بجز	کار دل سوخته ام ساختن

بیاد آتش سوری سیتا کس آبان
شماره ۴ در ۶۷

۱۵۱

ز عین خلق مگر نام برتر است	بدشمنی دل آلودگان کلاه بکشد
در ملکیت کار چو گلزار	برای قتل ستم بکشد
از آفتاب آسمان گرفت مردم را	چند ز اهل نظر بکشد
از آن گروه بنام لاله زار	خنده و بیم در هر لب بکشد
حققت که چنانست درین دکان	دل بکشد و خسار آفتاب بکشد
فریب که آنگاه که بکشد	که با فسانه و فریب آفتاب بکشد
سرای حقیقی آن کس آبان	که خانه سر آلودگان بکشد
مدیغ سوخته جانان شهر آبان	بجاست مردم اگر چه بکشد
دلبران مزد آفتاب کس	مهر کس که خلق آفتاب بکشد

Monday 5 Ordibehesht 2536
25 April 1977

۱۵۱

NOTES

شماره ۴ در ۶۸

دو کت و دشمن

۱۵۲

از دشت کشته زنده کس آوری	امید نه از دشت دشمن داری
روز تو مملو دکانم دشمن	یا دشت چو راه دشمن بسپاری

ای سوخته غم جانی دل تو	وز خفته نیافته رفائی دل تو
بله نیست نه چاره در گنج تو	یا محنت و رنج بیداری دل تو

کوی وفا

شماره ۴ در ۶۸

بجز که بر کوی وفا ری کینم	گل از چمن مهر و وفا ری کینم
صاحب نظر روی جانان دارند	مانند سر که روی بانوی کینم

نه تو دانی نه در کس
شماره ۴ در ۶۸

۱۵۲

نه تو دانی نه در کس جانان مرا	نه تو بینی نه در قیب آه شایان مرا
دانی آتشکده ای جانان اگر	بگری سوز جان و سر آه مرا
ز قیامت مرا بهره غمی نه بدار	چو بیدل در جهان دشمن خواه مرا
از یک نظر سحر و جادو تا کینم	نظر من بود اگر ماه مرا
کی باد دل تنابری که بکشد	نه تو دانی نه در کس جانان مرا

مردم در بانی

شماره ۴ در ۶۸

۱۵۲

در دل غمزه دراز تو کسبای نیست	خسته چو ترا طاقت نمانی نیست
من ندانم که نام بای مگر دره تن	که بجز فکر توام در سر و دانی نیست
کوهر بای قم آب از عرش کسب	بیم طوفان بهل مردم دیانی نیست
گو بر آید بر عشق به بیانی نام	که طایر دایم دانه ز سوا نی نیست
چشم بای سوری تو دانی نبود	باده رای بر لب تو طوطی نیست
اسکله سحره دانه دانه تو دانی	که بهر آن توام طایر نی نیست

دوشنبه

۵

اردیبهشت

۶ جمادی الاول

Monday

25

April



سه شنبه ۶ اردیبهشت ۱۳۹۷
۷ جمادی الاول ۱۳۹۷ - ۲۶ آوریل ۱۹۷۷

۱۵۴

نزد جبار

نزد ۹ اردیبهشت

جای تا قابل شمارده دگر کرده ام
بوده ام تا در جان پانصد و شصت بودم
گرچه دامن خست هرگز بر سر عهد در گشت
ناله میطافتی از دی جبار داده ام
استلایم از غم عشق کشتی بیاد در گشت
ایستادم بر سر درواز آفرین گشت
گشتام بخورده دشت تنه را در گشت

سوم حجر سیاه جوی ایستاده

دشت زمانه صبر و جوان مایه
برگشتی زمانه دوران که سوم حجر
جایا و وقت غافل ازین مایه ای تلخ
پیمان شکن زمانه کلام دل رنج
حاشا که آن گشت دلارام و خوش
آرزو که عشق نشسته آشفته و دگر
تندرسید زوبت میری درین خودم

۱۵۵
شعب دراز

خار و عرقه کجاست و کار ساز نیست
اگر تاب و قوت اتحاد دل بگیر بود
را و آب دیده بود آتش درون پیدا
ناله با خیزند از غم نوائی دل
چو که گشت زنده ز قمار راست
چو شمع سوخت و شعله از آن سرگشت

صفت عشق

یارب ز سر عشق صدم فرا
تا را زخم دگر گشت برانم بدر گشت
چون نیست صدم عشق هم فرا
چون نیست زانجام السقم فرا

صفت و در صفت

Tuesday 6 Ordibehesht - 2536
26 April 1977

NOTES

نزد ۸ اردیبهشت

یادداشت

یادداشت و فدا کرد و سیاه شد
آتش داشت با تو در خون چرخ دور
حاصل ز قوا ز جبهه میباید
با مصلحت از جبهه صفا میباید

خاند خدا

نزد ۸ اردیبهشت

عشق بدم خاند خدا میباید
لوم زن از عشق خدای بخون
این خانه از دست زنا میباید
آنها که سر چرخه چرا میباید

در دوا از دوا

ای از دوا دل شکسته را در دوا
این سر دوا طایفه ای در دل
هر چه زمان بستم در حشر روا
با عشق از روی تو با قسم بنوا

۱۵۶
شب های تنوائی

نزد ۲۵ اردیبهشت

خون جگر از ساغر و مینای تنوائی
جدا زان عشق کجاست که دل بر کند از عاشقی
نباید گریه شادی فرا ز جام او ساید
ندارم رخساری تا راه از چاه بناید
بیاد آینه دراز و سوزد ز دشت حاتم
ز داف جان گدازم تا نگردد دشتی اگر
بجای است گریه شادی است سلاطین سلاطین
اگر چه داف تنوائی نیست طاق و زنجیر فرا
نه آنست که در جبهه مرا دم نواز شادی
ز تنوائی چرا تنوائی شکایت میکنی خودم

قوسه زندگی

نزد ۹ اردیبهشت

لب بر لب نیش و لعل دانی نرسید
چرخ و غم جگر لعل دانی نرسید
بر لب نیش و لعل دانی نرسید
چرخ و غم جگر لعل دانی نرسید

بیا را در بایید

نزد ۱۷ اردیبهشت

در دامن دل برادر در بایید
چون نغز نشو و شکفته گل خندان
زینای دور کار در بایید
آوای خوش خوار در بایید

صفت و در صفت

سه شنبه

۶

اردیبهشت

۷ جمادی الاول

Tuesday

26

April



یادداشت عصای پیری نیمه ۱۴۰۴ NOTES

درست گرفته ام عصای پیری	اینک سیم عمر بیای پیری
از قدر جانی شدم آگاه آنم	کز بای قدام رطای پیری
*	نیمه ۱۴۰۴
از دست جوانم برین سودا شده	کایم شده و ناباراد باشد
یکروز خوشی ندیده در دور جیاست	اگر در عشق شان زده است
*	نیمه ۱۴۰۴
سودای تو باشد بسودا آنتهان	سرشته تو لذت از جلد چنان
دشمن تو در دلم عارض گشت	زان ماند بحر نام وی جادریان
*	نیمه ۱۴۰۴
عزای بهیاست کز در خوش گذرد	بیدل تو چنانه مشوق درد
آن کو بیار نه تو را بدرد	میزاید و راه سرخزانی سپرد
*	نیمه ۱۴۰۴
با عشق حسین برین طاعت	از هر چه بجز بخش آزادم
یادب بر این طاعت از یاد مرا	لکن مبر این طاعتی از یادم
*	نیمه ۱۴۰۴
عری دل من بد آری دانم	دور راه جفا قدم گزاری دانم
هر دم به دشمنی سپاری دانم	پاس دل آشنای نداری دانم
*	نیمه ۱۴۰۴
مسلمه رطوبتی برین طاعت	بلند به دیار آستانای اندام
داما به آشنای وصلی بیای	حاصل چه بود در صفای اندام
*	نیمه ۱۴۰۴
دور از تو که در پی تو بگریزم	از جد کز در غم بگریزم
من با تو رفون از دل ام بونام	با من جفا افش از دل ام

شانه و دست

۱۵۸ خراسان غزل با سرودم

من این غزل سرودم که شاعرم خوانند
که غلبه سنگدل غمت بر دست بنیادند
مرا دلست زنده عوی زبانه درج
خبر از من - جاگاه است آنا نوا
در بخت جور و کس جان به نوا
کشف بر و جان این کوه خفته شام
بمناک و خون کشید از در و زار
چنین که خاک به دلا آگون ز خون تنوا

۱۵۹ از لفظ

مرا بدین طراز آستانای بود
مگر شمع گاهی در دکان تنم
ز سود عشق سخن با بگریه بگفتم
که گلی به آتش از وصل دستانای بود
هنوز درین دلداده یم جانی بود
بسان شمع گرم آتش زبانی بود

۱۶۰ تو خواسته ای

دل عشاق اگر زار و غمین خواستای
خدمت بهر گمان ساخته ای شکستای
مهر مهر صنی را به لختی شده
جان عاشق ز بیهوش ساخته ای نشی
گردد این دور و درخ جاد به بسوزم نامت
که تو ام دور ز تو دگر برین خواستای

چند رباعی

از جان کز در دره بدر جانان یاب
در مقدم آنکه در عشق آرد
تا جان این ناله شکر گشتم
بهر دره چرا سگه ز ناله شکر گشتم

چند دیگر

بهر کس که به تیر گشتم
تقدیر چنین بر سر من آید
تا جان این ناله شکر گشتم
بهر دره چرا سگه ز ناله شکر گشتم

چهارشنبه



اردیبهشت

۸ جمادی الاول

Wednesday

27

April



پنجشنبه ۸ اردیبهشت ۱۳۹۷
۹ جمادی الاول ۱۳۹۷ - ۲۸ آوریل ۱۹۷۷

Thursday 8 Ordibesht 2536
28 April 1977

یادداشت

۶۲/۸/۳۳ تهران

چند قرآن

دلم شکست از بیمه ادایام

براه زندگی اخلاقیه خیران

سیام را چستی را بعد از دزد

مکتب جانی بسوزد دانش دل

چند دیم در دره در زنده گانی

بیا چستی من رفت از چستی

نزار رفته از امان

بیا از زنده بیا رفته

بیا ای دین است خیرین

مباداد زنده گانی خیرین

بیمه بیمه بعد از دزد

جیان آشفته ادایام که نه ام

مرا بزار تا ز بیم بعد سوز

سید دزد بیا بود از بکش

سندم دراز چون بافتی خستی

گراز خستی نصیب با بود این

نخواهی بافتی ترا از این

بسی آشفته حال این نیست

عمی دارم عمی از این حال

سندم از جیب دارم از این

عظمی بیم آشفته حال

مردم از خستی از خستی

چرا از سوز دل دارم بنام

بغیر از عاشقی آید ملام

نصفیب بیلان

دنیا همه ریخته و دروغ نیست

عاشق زنده زنده جان نرسا

چند رباعی

از کوی تو رفتم بعد از این بود

آرامش خال از تو آیدم و لبش

در غله در دلی شاد و مجو

از دانه میوه نمانی جستن

صد رنگ در دهر

صد رنگ در دهر نفس روی تو جستن

بیان شکستی اگر آتش جستن

من مرد دهم را جبری مجرم

تا با نظری زنده از دام دلم

نری راه صواب ای حق با حنا

دیو هر دم طلعه در راه خطا

از خانی زبانه گوی و ناخواهی دید

نیکو زبانه گوی آید امروز

دردی که بجان با تو نام نیست

یکسره دلم زنده با تو نیست

در خانه

چون شمع سوا آب و آذر ماندم

ناگه آتش بر منید دیگر ماندم

چند آنکه گوی شکوه از این گشت

از دزد نه میباید و نه گشت

از بند تو رستم گرفتاری بود

چند آنکه ترا شنیده دلاوری بود

از بند بلا خاطری آزاد مجو

ای صبر دهم بغیر میار مجو

لشکر دهم در این شهر گشت

بیان دلاوری تو این گشت

از عالم دل با خیری میجویم

روشن دل صاحب نظری میجویم

ای دشت تو شامل مادر حنا

زین راه خطا پاک با ساز را

از دهن و دشت ریخته با خواهی دید

با هر کوه دانی جفا خواهی دید

آورد دلم جانم و دهم گشت

و ساز منست غصه با خستی

چون شمع سوا آب و آذر ماندم

ناگه آتش بر منید دیگر ماندم



جمعه ۹ اردیبهشت ۲۵۳۶
۱۰ جمادی الاول ۱۳۹۷ - ۲۹ آوریل ۱۹۷۷

Friday 9 Ordibehesht 2536
29 April 1977

یادداشت

چند رباعی

NOTES

۵۳۶۱۷۹

ای دوست بشو در سوخت آیم
چون باد سحران سوخت آیم

مستاق ترام کس نیست آیم
باشه که سیم کل نیست آیم

ما در سر دای تو جان باخته ایم
جانباخته عشق ز جانیان

هستی بهای دلستان باخته ایم
غم نیست اگر نه در باخته ایم

کو یار زن اندوه نرا گیم
زن آتش سر را که لب با خورای

زمان غم که بر دلب و ترا گیم
چون شمع بسوزد ز کلاه نام گیم

در خانه دل غمی را جای گرفت
این غم بدل از عشق بیان های گرفت

چون لاله هست قسمی که ناک
در سینه ام این شعله را کی گرفت

سازد سوز آتشانی بر خیزد
آتش مناز و صفا می خیزد

آزاد که به کار و دوا افتد
از مشکل دل گرفتگی در شتر

بر من بکشی که گیاهان شیم
چون در طلب وصال جانان شیم

روی از چرخا ورم بچرخان
در عشق دلازم چرخا ورم

آشفته خیال و متوارم هنوز
از سینه خرونی غم بر آیم هنوز

نمانده فکر که در زلف نیستیم
داریم تحمل چنین نیستیم

کاهی بی دل ماهی در دل داریم
این راه با اختیار می نسازیم

منظوم دای هوایا میگویم
ز انست که چرخ بر سر گرد میگویم

مقصود دای لرغنی میگویم
در راه طلب چرخین میگویم

تکراری

جمعه
۹
اردیبهشت
۱۰ جمادی الاول
Friday
29
April

چند رباعی

در ماهان

چون در کمر است و کلاه از سال
کاره دل من قناد و شوار خان

دیده لطف

با دیده لطف به دارم نگر
در سوز دل و دلا دارم نگر

خوبیم و خوب و واقفانم از راه
امید بدستی هر کس نیستیم

دل و دای از نو شایسته نگر
یک خط است که دور از نو نگر

صبح آه و غم بی پایان آید
دقت که دل بشود دیدار آید

دلانم که شدم بهر جور آید
از رخ لعل خاطر صفا آید

دیده چگون چرخ بر آید
بیا که شعله در کون آید

اقاد و در سینه خودم آید
مدرخ و نبات و شاد آید

دو دانه شمع که بر آید
ای آنکه بدست آید شمع دل

چون لاله دای تو سر با سوزم
ماهی چون بچرخین آید سوزم

من گفتم که سوز یاد آید
شور و غم را نه آید



شنبه ۱۰ اردیبهشت ۲۵۳۶
۱۱ جمادی الاول ۱۳۹۷ - ۳۰ آوریل ۱۹۷۷

چند رباعی
خواه امروز عشق

مکان ۶/۱۷/۶۲

ای باغ تو خفته سودای دلم
در وطن عشق آتازم آموم
ای خار غمت شکسته در پای دلم
باشد در وصف تو آرای دلم

مقصود مقصود

با دل لب تو ای تابیر سوختم
ای مقصود مقصود چه خوشام
دورم از شما طایف کویت دورم
از جلا زندی توی منتظرم

از دیدن او است
حرکت او در خاطرم از دیدن او است
سحرش شد اگر خاوه تار کز دلم
شکست که باشد از صفا می شود

خاکم دگر

ای دگر تو زمانه دل تو خاتم
بجوهر کرم کرم کرم از دست
در جلوه مهر علاقت جراتم
زبان شده ام بسته کوی طایفم

رسن نتوان

از محنت روزگار رسن نتوان
با آنچه در کجی جاکر ساری
فراخ ز زندم نشستن نتوان
از بند حمایت دل بسن نتوان

فریاد ازین دور در جنتی

ملر در فاند دل ز محنت آزاد
زیگانه دلم برکنده از ما جبار
کف لطف نشت خاطر گلین مشاد
فریاد ازین دور در جنتی مراد

آه جلر گدار

درد است نقشه بر دل خرم
زیگانه کز خیزم از جان آتش
کازر دره روان خسته و غلیم
ای آه جلر گدار چون خشم

برای دفتر سبیده

تا دورم از آن که چشم امید
ی روی سبیده نازین دهری
از لری کسی دیده ام آسوده ندیده
شامیت مرا از جنتی صبح سبیده

من و شمع

دورم از آن که چشم امید
غیر من و شمع در شب بار واق
راحت بر لب خسته شبانه
جان خسته کوی آتش دانه

جبه حیت

Saturday 10 Ordibehesht 2536
30 April 1977



چند رباعی
آتش فتنه

مکان ۶/۱۷/۶۲

NOTES

یادداشت
آتش فتنه زمان که سرور بادام
زیگانه کز روز و شب از دم طایفان
یارا به سر منزل و مادی دلم
کوی صبح دسام تار طایف دلم

روشنای دیده

در دیده با چو روشنای شمع
زیگانه متناسب از ستارگان
یارا بر یاسن آشنای شمع
با آله دشت کف باری شمع

زبان دل

سوز است زبان دل نمی دروا
آتش که سر آبروی شمع
روشنای دیده در سر ما
آی زنده دل به آذر ما

فریاد ازین دور

فریاد ازین دور زسی مار است
از دوری آله جاکر نام است
آله جاکر از دور کوی مار است
اصیه بر تن کوی سی مار است

گلر جفا

ای دگر تو زمانه دل تو خاتم
بجوهر کرم کرم کرم از دست
در جلوه مهر علاقت جراتم
زبان شده ام بسته کوی طایفم

طال آذر

دور ازین دور در جنتی
ز طایف دگر کوی دگر دلم
دور است ازین دور در جنتی
سیم که طال آذر کوشم آله کوشم

وقت است که ازین دور

وقت است که ازین دور در جنتی
بازیم در جنتی آله جنتی
بازیم در جنتی آله جنتی
بازیم در جنتی آله جنتی

کلی باغ نیست

ای روی خشت کوی میار نیست
دگر کوی تو آید پی دگر خشت
کوی تو بر رخ است طایف نیست
دارد دل آنکه کوی دگر نیست

سبیلاب است

از لری کسی دیده ام آسوده ندیده
شامیت مرا از جنتی صبح سبیده
دسام طایف چشم دراز خلی
کار و بند ز جنتی سبیلاب

داغ خسته

داغ خسته تار و دهر سوزد
از آتش جاکر دانه دل سوزم
چون لاله بود و خنودم سوزد
چون شمع سر پای دهرم سوزد

حیت حیت

شنبه

۱۰

اردیبهشت

۱۱ جمادی الاول

Saturday

30

April



یادداشت چند تراش تهران ۲۳ بهمن ۶۳ NOTES

کلمه آناهیتا غیر خاتم
من دلمسته را نمی یابد
چو خاوری برا قدری ندادم
قناره چون زخم بد زانم

دل غم و غمنازی شد
بسیل غم چنانکه دریا
دلمه غمنازی آید
که دیگر روی آبادی ندیدم

ببینم گرفتاری چوینست
برویم تر خاک ریزی بدانی
زمین دلمسته تر در انجمن است
غم جانسوزم چنانکه است

گویی آشنا
تراش ۲۳ بهمن ۶۳

کلمه آناهیتا کلمه ما
اگر نادم بهرام هم کار
گر خمار دل دواند ما
ز طعن مردم در آن ما

۱۹۱
آخته تیغ یی قتل من و تو کرده
از دستکاری مردم کنی آگاه
از دل لازاری انسان دلی زنده
مردی راقم و جانم در خاک
طرحان قرقه بوی ساخته از ترغیب
ز لایر چه کل رنگش با آن
دلمه کاه چویند بهشت به شمن کردند
روزگار شین اگر آید به این کردند
وای ازین آتش می آید که برون کردند
دخست نامدی این ترم چوین کردند
داین خاک سینه غیبت گلشن کردند
که فلک سنج بخواب تو من کردند

۱۹۲
تراش ۱۴ اردیبهشت ۶۳

بسیار کوی بی راه نباشد ما را
تا چه ایم از آن دلمه چشم امده
راه نیکی بسیارم و در این راه
تا از صحت آگاه دلان خودم
اینقدر حسرت که از غفلت است
چشم دلماری از آن ماه نباشد ما را
بار جز است شبانها نباشد ما را
بیم از طمع نه خداه نباشد ما را
نه عجب روی آگاه نباشد ما را
بهره جز رنج توانگاه نباشد ما را

نوروز

یکشنبه

۱۱

اردیبهشت

۱۲ جمادی الاول

Sunday

1

May

چند رباعی
گر بود وصال خورشید حاصل ما را
چون دولت دستان نباشد دست ما را
سوی است راه وصل با گل ما را
سوی است راه وصل با گل ما را

شب بای خزان
شای فراق جانم از است ما
تا چند طلیعت از لب تناف
کوهنا سخن سخن دراز است ما

چنانکه دبود
در دیده دل چرخ نباشد که بود
دور از رخسار ای جان چو جانکار
پایه های رنج گرامست که بود

قناعت
یارب بقناعتم تو را که فرما
مستقیم از دست کسی جلد جان
بیوست ازین راه غنی تر فرما
چرخه هستی حیدر صعد فرما

نغمه طراز
تراش ۱۷ اردیبهشت ۶۳

در عشق رخت تنه طرازی بودم
در محفل نه چرخ جانم چوین بودم
باشو و لبست فرانسه ساری بودم
دلداد و در سوز و گدازی بودم

چون سایه
غم یار من دلمه نمید آید
چون سایه به نیالی تر بود
سر کلمه ز طرطوط پیدا بود
هر جا که در روی آید آید

سرای آینه
بر روی آینه آینه است
ای آنگاه کسی بغیر از تو
آینه ام ادعا بر آینه است
باز آینه جانم آنگاه آینه است

همدرد
کس جز تو مرا که همدردی
با ما ز دفا بگویی و بال هر کس
یک دلمه جانم در جاده است
ای مهر و زان که دلمه است

دنایای پیری
نژاده بای در دنایای پیری
جانی دلتی خوش بود و نیک
ره هستی رسم با بای پیری
دل غم میکند هم بای پیری

همدرد



دوشنبه ۱۲ اردیبهشت ۲۵۳۶
۱۳ جمادی الاول ۱۳۹۷ - ۲ مه ۱۹۷۷

مهر

Monday 12 Ordibehesht 2536
2 May 1977

+

+

۱۹۳ بحث خواب آلود تهران ۵۷/۷/۸

اسیر خاچق با سرشکمان یاری نکرد
آفتاب طلعت با جوشی برآفتاب
از اگر انجانی سرشک در ده حسی نکرد
این خجسته دارم که در اندام در می آید
در شمع آفتاب خورشید و در غم یاری نکرد
که تباختن خود در دام غم جانان جان
خجسته عشق که در دل است در سر یاری نکرد
در هر روز و هر روز غم در دام غم یاری نکرد
تا طردد مدتی از داغ و در غم یاری نکرد

۱۹۵ رخصت ملک آه تهران ۵۷/۷/۸

م ما بایل آن راحت جان راه نداد
راه از جاده میام از حرم حیات
هر نفس گشت غم افزوده و آرزو نداد
جز روی محبت ایام نبود و گیتی
سنگواره هر دم بود و عروسی نداد
مرا دشت ایام که تنگ آری نداد

۱۹۵ عیب عاشق کین تهران ۵۷/۷/۸

گویند نام زار عید عاشق سید کین
گرستی سواد با سرشکمان راه عشق
روزی که بگذرد نهایی و آرزو نداد
بست و در آفتاب دوری طالب و نیاز نداد
ایک از پیروی که سوز و غمت در آرزو نداد
مرتب آید جان آفتاب حیات کین
ای مرت و حاتم و دل حاتم و حاتم
از دور جان شادی پاینده که حیات

وفات حضرت فاطمه زهرا (ع)

مهر

یادداشت

• محو نباشی تو

تهران ۵۷/۷/۸
NOTES

مهر نباشی دلم از غمت نماند
خانه عین دلشده و بران نماند
مرد از طبع جان از غمت نماند
هم از آن دم که دلم بسته نماند
با وصال تو دل از غمت نماند
چون که از غم جانان مرا نماند

• آئین یار عشق کین

تهران ۵۷/۷/۹

آئین یار عشق کین جز جفا نبود
آله بود از آنچنان میرسد مرا
جز در هوای آت و تیغ آرزو
یادوست از روی جوشی نکرد
چون در آرزو نشایب عاشق
دوران بهار عارض دلدار لا آرزو
تنها اگر چه در کینه گشت دوست

• هر چه میگویم سخن

تهران ۵۷/۷/۹

جز دلی اند و کلین و جانان نماند
دلت طوفان بلا و بران سرای حشمت
بود و مساز سبکبازی و طافان سبب
هر چه میگویم سخن از پیروی جانان
از چه میگویم سخن از پیروی جانان
چون می گوید که در آرزو نماند
و هر چه میگویم سخن از پیروی جانان
قصه تنهایی و تنهایی جانان

مهر

دوشنبه

۱۲

اردیبهشت

۱۳ جمادی الاول

Monday

2

May



سه شنبه ۱۳ اردیبهشت ۲۵۳۶
۱۴ جمادی الاول ۱۳۹۷ - ۳ ۱۹۷۷

Tuesday 13 Ordibehesht 2536
3 May 1977



تیران ۵۷/۸/۴

NOTES

خاطر غمیده زمین مشکلی نیاست
که هر معنی غم را طبع آراید
دست کس بر عقده ای از کمال نیاید
مشکلی بر مشکل دل مردم افزاید
تا بحکم دلی و قلبی هر فرماید
نیست میوه حقیقه از هر چیزی
یاز تا از طالع و ابرو که نیاید
آید روی آرد جهان فانی
صبر بر باد یار نیوفا نیاید
چند روز اندکی افزونی نیاید

تیران ۵۷/۸/۴

۱۷۲

سودا داشت
سودا داشت از غم و توبه آید
نور و آرم در توبه عشق از آن
من ندانم که خواص مشکلی کار کس
چون توان آسان شود کار کس
من بفراوان دل و دهن آید
تا از غم و یاری نبرد زده دل
حالیای درده در دست جان خسته ام
چون مستقیم بر حکم قضا بنده ام
که کاری از سبیلای تو نیست
عمر من ترا جباران مشکلی نیاید

تیران ۵۷/۸/۴

۱۶۱

کوی تو قلبی است از غم و توبه
برون بار غم و توبه عشق از آن
تا به سینه مهر و آرم در توبه
خوبش در هر جبهه عشق از آن
غریبان در توبه عشق از آن
خبرش در توبه عشق از آن
شادی خاطر غمیده در توبه
آنگاه که عشق از غم و توبه
ملک و پادشاه از غم و توبه
که درین راه عشق از غم و توبه
که جهان آب و آتش از غم و توبه

چشم دل سوزی تا غم و توبه
کینه لطف غم و توبه از غم و توبه
نیت غیر از توبه عشق از آن
هر که سودای تو آشفته شود
در هر ایام و هر سال و هر روز
جام و دست جینی از غم و توبه
با خبر باش که جز در غم و توبه
مردن غم و توبه از غم و توبه
بر عشق دل خسته ما را در توبه
دل بر این غم و توبه از غم و توبه

تیران ۵۷/۸/۴

۱۷۵

ببین که در غم و توبه عشق از آن
در کینه طالع و ابرو که نیاید
چند آنکه در توبه عشق از آن
در عشق از غم و توبه عشق از آن
باری نظری بر چوین بر توبه
یاد از من سیدک بودا یا بهمان
تیران ۵۷/۸/۴

ای دیده بر آن نظر از غم و توبه
شو خاک ره مردم از غم و توبه
بیان مشکلی گر مشکلی با تو بیان
تا به لعل عشق و توبه عشق از آن
ای آنکه سرایای و چوین از غم و توبه
خواهی اگر آسوده ز غم و توبه
اگر...

تیران ۵۷/۸/۴

۱۷۱

چند روز عشق و توبه عشق از آن
تا به سینه مهر و آرم در توبه
خبرش در هر جبهه عشق از آن
غریبان در توبه عشق از آن
ملک و پادشاه از غم و توبه
که درین راه عشق از غم و توبه
که جهان آب و آتش از غم و توبه

لاله از آرزو و توبه عشق از آن
مست و خراب از غم و توبه عشق از آن
سخت و بیقرار از غم و توبه عشق از آن
رفق شود و توبه عشق از آن
با نظری بر چوین بر توبه
بنده فرمان تو است بیجان مرادی

تیران ۵۷/۸/۴

۱۷۴

تیران ۵۷/۸/۴

۱۷۴

سه شنبه

۱۳

اردیبهشت

۱۴ جمادی الاول

Tuesday

3

May

تیران ۵۷/۸/۴

دستی صبح و دنیا نیست خدا میداند
بجز این سینه و توبه عشق از آن
بیش تو قدر و بها نیست خدا میداند
ولادت ازده را نیست خدا میداند
کار تو نیست خدا میداند
تو که محروم از توبه عشق از آن
مرغ طعم نبرد نیست خدا میداند
تاب جرم مرا نیست خدا میداند
با منصف الحفر از غم و توبه عشق از آن
بامست مود و توبه عشق از آن

تیران ۵۷/۸/۴

۱۷۳

بامست مود و توبه عشق از آن
خون لعل و توبه عشق از آن
که هر دست و گنج و توبه عشق از آن
بی تماشای کل نیست خدا میداند
سودا داشت از غم و توبه عشق از آن
باجر چه کردی بر توبه عشق از آن
در طاعت و توبه عشق از آن
که بیضا نیست مود و توبه عشق از آن
کوش و توبه عشق از آن
سودا داشت از غم و توبه عشق از آن

تیران ۵۷/۸/۴

۱۷۵

ببین که در غم و توبه عشق از آن
در کینه طالع و ابرو که نیاید
چند آنکه در توبه عشق از آن
در عشق از غم و توبه عشق از آن
باری نظری بر چوین بر توبه
یاد از من سیدک بودا یا بهمان
تیران ۵۷/۸/۴

ای دیده بر آن نظر از غم و توبه
شو خاک ره مردم از غم و توبه
بیان مشکلی گر مشکلی با تو بیان
تا به لعل عشق و توبه عشق از آن
ای آنکه سرایای و چوین از غم و توبه
خواهی اگر آسوده ز غم و توبه
اگر...

تیران ۵۷/۸/۴

۱۷۱

چند روز عشق و توبه عشق از آن
تا به سینه مهر و آرم در توبه
خبرش در هر جبهه عشق از آن
غریبان در توبه عشق از آن
ملک و پادشاه از غم و توبه
که درین راه عشق از غم و توبه
که جهان آب و آتش از غم و توبه

لاله از آرزو و توبه عشق از آن
مست و خراب از غم و توبه عشق از آن
سخت و بیقرار از غم و توبه عشق از آن
رفق شود و توبه عشق از آن
با نظری بر چوین بر توبه
بنده فرمان تو است بیجان مرادی

تیران ۵۷/۸/۴

۱۷۴

تیران ۵۷/۸/۴

۱۷۴

بخت و شانس نیست



چهارشنبه ۱۴ اردیبهشت ۲۵۳۶
۱۵ جمادی الاول ۱۳۹۷ - ۴ مه ۱۹۷۷

Wednesday 14 Ordibehesht 2536
4 May 1977

۱۷۵	درد جبرانی	تیران ۵۷/۸/۹	۱۷۸	باری تو	تیران ۵۷/۸/۵
					NOTES
بوی مرا که گفتم ناله را زرد جبرانی	که خیمت جان عشق را زرد جبرانی		هر که با ما تو باستی ز کسب بر داشت	بیم از کینه کردی دم دنیا نیست	
بیا هم از کله دم شد دست کینه نام	که نشان ما چیست نام و هست کانی		من نه آنم که بغیر از تو گزینم یاری	گرچه دانهم نظر مد تو را با ما نیست	
و شکست ناله را در کله زیم بر قیاس	بر از اشک را نشود بر عقده کمال		تا که زید جدا از تو دستای خلق	که شکب از غم چون قد طلعت	
از چه در در و صفت نزلی رسیدیم	خوشم که کرد و لم سرگشتی ما حنائی		کرد شمع ز تو کرد و جانم سوزد	بیم جان دلی پر از می پرور نیست	
بیا در می تو هم کل مراد شکفته	مرا عشق تو در کست این ترانه سوزی		شده ام در غمت آنکشت نای خروقی	هر چمن در غم عشق تو بلی رسا نیست	
بجز به دست پیر از دل محکم نیست	که نیست شیشه و آینه بگر از جبرانی		احل معنی جفا نشود مرا در ایند	که بیست و گران بر دلم پیدا نیست	
مگر کبر شوی از او انچه که از این	بهری آتش دل را از آینه و پیر کوانی		بیدی راست ملک سار ساری اگر	جز جفا دل و دست تو صبح بیا نیست	
بر وقت بار چرخ از رخ چون دل ترا	بجمل مرا که گفتم ناله را زرد جبرانی		من نگویم که می ناب ندارد زوی	منی چشم سیرت تو در صفا نیست	
			مکن عزت از روز بعد از احزان	چون بدانی که کسی را خبر از تو نیست	
			کی بداند هم پنهانی ترا آن کس	که بود حرم جانان و حرم تنای نیست	
۱۷۶	چه گفت	تیران ۵۷/۸/۱۵	۱۷۹	بچه اندیشم	تیران ۵۷/۸/۱۰
دل ترک راحت و آرام گفت	فقد با از محنت آرام گفت		بچه اندیشم و بایا و کوه ساد گفتم	تو آنم که دل از بند غم آزاد گفتم	
بجز از جان رفیق آرام و شکب	هر که ترک سار جان آرام گفت		دل جهان در دست از زلف جبرانی سوزد	بی نیست اگر از دوز و یاد گفتم	
سازم باده ل غریب بدم	حال این مردم درد آسمان گفت		با چنین طبع خدا داد بجا باشد اگر	و من آنک در می تو حسن بخلا گفتم	
غیر از شکست روزی میر گل	و صفای خدا لب بیا گفتم		سیل نم خانه ای کسره و گرا گفتم	باده بیست از کبریا نشی بگر آید گفتم	
شمع با سوز دل و اشک بدم	مرا داشت عاشق ناگام گفتم		غم دل با کوهان کوه گفتم	شکوه در پیش دوزخ و دین بیداد گفتم	
خواست ترا گر سارید لغوی	فقد با از محنت آرام گفت		تلقای کمر از باده بر چمن تنای	از کبریا نشی تو در دوزخ و دین بیداد گفتم	
			ناصح مشفق آنوقت سخن بپردی	هم بجا باشد اگر از تو است گفتم	
۱۷۷	برای کسی	تیران ۵۷/۸/۱۷	۱۸۰	درد و محبت	تیران ۵۷/۸/۱۷
سری سستی اگر با خیم بای کسی	مگر خنده که دارم سر خوی کسی		اگر بیاورد محبت است آفتی با قسم	جز غم عشق از دهنم با دمی با قسم	
برای خیمت این دلی می خواهم	برای کیمیا خوش برای کسی		بیمه قدری او خیمت جان دلی	تا عشق از کیمیا می رسد سالی با قسم	
داناان جام خیمت که رسید	بجلم عشق شدم که آشنای کسی		خا ساری آید بای دست نه آفتی	جان دل ما رخ و خورانی با قسم	
چون شمع سر خیمت نام با کب دیدم	بیا من دوستی و مغر خیمت کسی		بای و عشق تو از شکست دل دانا	ایمنی بیکبار از دوزخ آبی با قسم	
هر که منمک و دست داشت بجان	نمیدد به خیمت ز دل فلکی کسی		عقد به پیر و هم سنی ز کبریا نشی	هم در در جام و شکست سالی با قسم	
غیر عشق از آن نه اند از اهل نظر	بروز ما در خیمت با پنهانی کسی		آشنای مردان ترا از کبریا نشی	از دهنم سار با دمان را با قسم	
چونیت مرد و دانا می گفتم	بیمه قدری او خیمت جان دلی				
داناان بشا را آورده تنای	شکایتی اگر از باده ز کبریا نشی				

چهارشنبه
۱۴
اردیبهشت

۱۵ جمادی الاول
Wednesday
4
May



یادداشت ۱۸۴
سیسونه لمار
توان ۵۷/۸/۲۰
NOTES

ای دل هم برور خیز من
یار گریست بی کین من
شعله دارا در کوی من
زیت بخور من
ساز و ساز من
خون جگر با من
اخترا شکست من
هر دو در دوزخ من
نیت بخور من
بوی آرای من
آیتی از کنت من
من سید من
شادی دارم من
ای دل هم برور خیز من

۱۸۵
دل شکستان
توان ۵۷/۸/۲۵

در باب دل شکستان را
از غزلت کز بریده
در کوی شکستان را
از غزلت کز بریده
در کوی شکستان را
از غزلت کز بریده
در کوی شکستان را
از غزلت کز بریده
در کوی شکستان را
از غزلت کز بریده
در کوی شکستان را
از غزلت کز بریده

۱۸۶
مشکل با است
توان ۵۷/۹/۶

مشکل با است که زیاد روی را نیست
نیت که در کوی شکستان را
ای که در کوی شکستان را
از غزلت کز بریده
در کوی شکستان را
از غزلت کز بریده
در کوی شکستان را
از غزلت کز بریده
در کوی شکستان را
از غزلت کز بریده
در کوی شکستان را
از غزلت کز بریده

بیت و شمس

پنجشنبه

۱۵

اردیبهشت

۱۶ جمادی الاول

Thursday

5

May

۱۸۱
یار دل

یار دل شکستان را
از غزلت کز بریده
در کوی شکستان را
از غزلت کز بریده
در کوی شکستان را
از غزلت کز بریده
در کوی شکستان را
از غزلت کز بریده
در کوی شکستان را
از غزلت کز بریده
در کوی شکستان را
از غزلت کز بریده

۱۸۲
کیست

یار دل شکستان را
از غزلت کز بریده
در کوی شکستان را
از غزلت کز بریده
در کوی شکستان را
از غزلت کز بریده
در کوی شکستان را
از غزلت کز بریده
در کوی شکستان را
از غزلت کز بریده
در کوی شکستان را
از غزلت کز بریده

۱۸۳
سیا و آشتا

یار دل شکستان را
از غزلت کز بریده
در کوی شکستان را
از غزلت کز بریده
در کوی شکستان را
از غزلت کز بریده
در کوی شکستان را
از غزلت کز بریده
در کوی شکستان را
از غزلت کز بریده
در کوی شکستان را
از غزلت کز بریده

یار دل شکستان را
از غزلت کز بریده
در کوی شکستان را
از غزلت کز بریده
در کوی شکستان را
از غزلت کز بریده
در کوی شکستان را
از غزلت کز بریده
در کوی شکستان را
از غزلت کز بریده
در کوی شکستان را
از غزلت کز بریده

بیت و شمس



جمعه ۱۶ اردیبهشت ۱۳۹۶
۱۷ جمادی الاول ۱۳۹۷ - ۶ مه ۱۹۷۷

۱۸۷ سرگردان

توان ۱۷/۹/۸۸

دل دیوانه بیدار شد تو سرگردان شد
چاک محنت نرسیده بود غمزد
با وجودت سرگشتی ندارد عاشق
که بر کالبدی و رنگ باستان
اشک دلت نرسیده بود غمزد
و در کالبدی که غمزد است
کار دل من که جدا از تو چه در امان
تا لطفی که صبر و حمت انسانست
غریب میان ما با جگر من
گردش در کالبد و کالبد من
خاکساران تو فرقی طلب بای نموند
بنده عشق تو در جوار کالبد من
تو بی بساطی بیوستانی
خوایند جان و کالبد من
گرم باد تو زاده شده از سرگشت
با دلم دوستی و مهر و صبر و حمت
چاک سلفیت نرسیده بود غمزد
تا لطفی که صبر و حمت انسانست

۱۸۸ سرگردان

توان ۱۷/۹/۸۸

گرم از خاک بر اطلالی
بجای خود مرا بخت ای
ز جگر من ز جگر من
ز جگر من ز جگر من
تو کوی من ز جگر من
تو کوی من ز جگر من
بجای خود مرا بخت ای
بجای خود مرا بخت ای
خست خاک و دل تو بخت ای
خست خاک و دل تو بخت ای

۱۸۹ راه ناله چشم باز

توان ۱۷/۹/۸۸

رفتی ز راه ناله ز جگر من
وز آتش و آتش و آتش و آتش
تو کوی من ز جگر من
تو کوی من ز جگر من
بجای خود مرا بخت ای
بجای خود مرا بخت ای
خست خاک و دل تو بخت ای
خست خاک و دل تو بخت ای

۱۹۰ از بد عشق و حمت رانی خوراسم

توان ۱۷/۹/۸۸

از بد عشق و حمت رانی خوراسم
از بد عشق و حمت رانی خوراسم
از بد عشق و حمت رانی خوراسم
از بد عشق و حمت رانی خوراسم
از بد عشق و حمت رانی خوراسم
از بد عشق و حمت رانی خوراسم
از بد عشق و حمت رانی خوراسم
از بد عشق و حمت رانی خوراسم

Friday 16 Ordibehesht 2536
6 May 1977

۱۹۱ برای خرم سبیده

توان ۱۷/۹/۸۸

ای خرم سبیده
ای خرم سبیده
ای خرم سبیده
ای خرم سبیده
ای خرم سبیده
ای خرم سبیده
ای خرم سبیده
ای خرم سبیده

۱۹۲ بار خرم برای او

توان ۱۷/۹/۸۸

بار خرم برای او
بار خرم برای او
بار خرم برای او
بار خرم برای او
بار خرم برای او
بار خرم برای او
بار خرم برای او
بار خرم برای او

۱۹۳ بار خرم برای او

توان ۱۷/۹/۸۸

بار خرم برای او
بار خرم برای او
بار خرم برای او
بار خرم برای او
بار خرم برای او
بار خرم برای او
بار خرم برای او
بار خرم برای او

جمعه

۱۶

اردیبهشت

۱۷ جمادی الاول

Friday

6

May

بیت و شصت



تیران ۳۰/۵۵

از کلید

۱۹۴

نبرد انگلیسی بر روی برنج	مرازم بزرگان ای محمد
نبردی بر سر رود کارم	سحان در ازل آمده
شراب ساری افرا کرده دایم	کی از غم جسد یار من سوخت
بوار حشمت بکنیز و شادان	بدیدم از غم تو شراب تو بود
حشمت ظالم بر سر دستان	بوصلی بر فرخنده خود بود
نگاری خنجر بر کتف مستحق	که شادان عالم را نظر آورد
لغز و کلام در زبان از برای	که طالع روشن و عالم نکو بود

تیران ۹/۸۵

زود بیا

۱۹۵

گر ترا هست سر قدر و مصلحت دینا	و در خواهی دلم از غم تو را زود بیا
بند خشم و در رانده اند و خرق	تا زاننده رحم بر خدا زود بیا
صدرا بستم بکار دل زار و شکسته	تا شاید دره از کار مرا زود بیا
ای خشم آمده در غم و جان من	با منست باشد اگر غم مرا زود بیا
دره جو تو فروی مکنه از دایم	تا کنی در غم خسته و دوا زود بیا
میرم در غم و غم تو دوا زود بیا	تا خشم من دلخسته زود بیا
ای دای تو زینم دل با سوز و غم	تا بزم کلمی شود و دوا زود بیا
تا بوی سوز غمت بر جان من	چو باد سحری لاله زود بیا
سرجا نیازم امروز بود از غم تو	تا کنم جان بر دست خدا زود بیا
بیست از بند بلا خاطر تو را	ای دگر دل من خنجر شک زود بیا

تیران ۲۵/۵۵

۱۹۶

یار خدا که در دستش آزار دانا	خوش بود از تو خوش آیدیم با دانا
من بنام دگر جانی دانا شد دانا	خبر از ناامنی که دانا ترا
کلی دگر باری بخوان در دست	لاله لعل جام چراغ است با دانا
ای غریبی که از تو دور دور چشم	بیا و از تو فراموشی با دانا
دست خنجر دگر باری ز دلم بگری	با مال من در غم تو دانا
درین دست خنجر دگر باری ز دلم بگری	تیران خنجر دگر باری ز دلم بگری
تا شاید در غم تو دانا دانا	چند تنای دانا دانا دانا
مگر در دلم دگر باری ز دلم بگری	با مال من در غم تو دانا
با تو دارم غم خنجر دگر باری	چند تنای دانا دانا دانا
دل تنای دگر باری ز دلم بگری	از تو دگر باری ز دلم بگری

تیران ۲۵/۵۵



تیران ۵۷/۹۵

NOTES

گور آبی در مراغ بزم گدازد	کاش زانسانک بینه تو برانسان گدازد
خسته چو ترا بزم زانکای نیست	گر رانی در مراغ بزم گدازد
کس نیامد لب بلبی در اندیشه تو	تا چه برسد به بریده نالان گدازد
هرگز نیست شکایت ز بر لبان تو	که از غم تو غمت از سر بران گدازد
آنکه در دلم تو دانا دانا	از سر خود و قافه که چنان گدازد
سر بران رقیبان تو دانا دانا	گر شب در دلم تو دانا گدازد
دست و پا در نظر جان تو دانا	وقت آنست که دانا ز سران گدازد

تیران ۱۷/۹۵

حافظ شیرین کلام

آنکه بیاورد دل بگرسته چو صید دایم	چون شکار جسته از دایم تو گشت دایم
خسته مرغ فراخیم چو در این آتش تاب	کیت تا از نابردی دایم این پیام
ناله یار عاشق آهسته جان تو در میان	گویی کار بیل سینه بود هر جمع و دایم
سیمت دلم ناله در جان من است	این بیا و آن که جدایی زار من است
از دل و کاش خسته و سوزی دلوار	زندگی بکوه غم دایم دور است
چون سوز دگر تو خنجر این بیان بود	تا بوی این دایم بکوه غم دور است
تلخام افتادم چو سحر تو خنجر بود	تا جفا افتادم از آن لایق دایم
گرچه هر دلی تازه باد کلمت تو با نگاه	بیری ساید ز سحر حافظ شیرین کلام
تا کنی با من سخن از دلم تو دانا	در چمن دوران که ناله از غم خنجر کلام
تیران خنجر من کوه تو دانا	خنجر تو دانا دانا دانا
نگاهی با من تو دانا دانا	از دگر خود کلمی آهسته دانا دانا

تیران ۲۷/۹۵

جبه آوردند

۱۹۷

دلی از سبیل لعلی نگار آوردند	یازد امان چو عطر بار آوردند
عاشق سوز از سوز گدازد امان	لوتی آقا حشمت از دلم تو آوردند
تا سوز دلی از دلم تو دانا	مژده آمدن یار دانا آوردند
بر دل تو دانا دانا دانا	غرق دانا دانا دانا آوردند
تو باریان چو آرای لعلان گدازد	باغبانان کل از خنجر تو آوردند
مژده وصل بیا دانا دانا	خبر دانا دانا دانا آوردند
تا که سبیل خنجر تو از غم تو	دانا دانا دانا دانا آوردند
دلی تو نگار دانا دانا دانا	الهام دانا دانا دانا آوردند

تیران ۲۷/۹۵

شنبه

۱۷

اردیبهشت

۱۸ جمادی الاول

Saturday

7

May



۲۰۳ یادداشت

دست خیرت

NOTES

۵۷ دی ۵۷

دست خیرت زانوس مردم را آورده اند
تا نماند از جفا و در جاکشتر نشان
هرگز نماند از جفا و در جاکشتر نشان
سیر مردانند در یکار و صد آفرین
تا در اندازند از ما حسن و بدین
تا بر آرد کوشش آنان و ما را ز جاکشتم
دست مردم بگوید که کشتار کسان
بایدست بر حیا و در یکار و صد آفرین
ای بسا گلچین که در یکار و صد آفرین
نشان مردان حق را نماند از جفا و در جاکشتم

برین خشم و در خور مردان است کرده اند
دست خیرت زانوس مردم را آورده اند
آفرین و حسن و آفرین را برده اند
ما درانی و در این جفا و در جاکشتم
نزد جانان کی هم جان و جانی خوردند
تبع گرفت جز در مردانگی سپید اند
تا طری از کجا آرد و جان آورده اند
گرچه در ظاهر و در باطن کشته اند
تا شکفته در طشتان حیا و در جاکشتم
کی توانی لطف تا نماند از جفا و در جاکشتم

راه تیرا و ایل ۲۸ مار ۵۷

حاشی با کردان در حق جان پیر
مردان و در حق جان پیر
قصت مرد با ناز و دلش با ناز و دلش
سزا تراست که گوید در پیرانی خلق
گوید از ناله بیازد بره مردم جان
ناله برود نام که چون ناله جان
آنکه از ناله ناله و ناله ناله
خلق بیدار حیا و در جاکشتم
ز این سبیلان در ناله و ناله
که امین آفرین

هرگز از جان پیر و در حق جان پیر
جان و در حق جان پیر
این که را ناز و ناله و ناله و ناله
نه در کشتن سر زلف پیران پیر
داد معنی و ناله و ناله و ناله
ز ناله حسی بره مردم جان پیر
ما بیدار حیا و در جاکشتم
در ناله و ناله و ناله و ناله
در ناله و ناله و ناله و ناله

۲۰۴ که در چشم بیان خاطر بیاورد

طریق درستی چند انگشت پیر
در ناله و ناله و ناله و ناله
ناله و ناله و ناله و ناله
که در ناله و ناله و ناله و ناله
چشم کان و ناله و ناله و ناله
ناله و ناله و ناله و ناله
ما برود و ناله و ناله و ناله
لب جام و ناله و ناله و ناله

ناله و ناله و ناله و ناله
ناله و ناله و ناله و ناله
ناله و ناله و ناله و ناله
ناله و ناله و ناله و ناله
ناله و ناله و ناله و ناله
ناله و ناله و ناله و ناله
ناله و ناله و ناله و ناله
ناله و ناله و ناله و ناله

۲۰۵ در دست

هر یک چشم و ناله و ناله و ناله
ناله و ناله و ناله و ناله
ناله و ناله و ناله و ناله
ناله و ناله و ناله و ناله
ناله و ناله و ناله و ناله
ناله و ناله و ناله و ناله
ناله و ناله و ناله و ناله
ناله و ناله و ناله و ناله

ناله و ناله و ناله و ناله
ناله و ناله و ناله و ناله
ناله و ناله و ناله و ناله
ناله و ناله و ناله و ناله
ناله و ناله و ناله و ناله
ناله و ناله و ناله و ناله
ناله و ناله و ناله و ناله
ناله و ناله و ناله و ناله

۲۰۶

۵۷ دی ۵۷

ناله و ناله و ناله و ناله
ناله و ناله و ناله و ناله
ناله و ناله و ناله و ناله
ناله و ناله و ناله و ناله
ناله و ناله و ناله و ناله
ناله و ناله و ناله و ناله
ناله و ناله و ناله و ناله
ناله و ناله و ناله و ناله

ناله و ناله و ناله و ناله
ناله و ناله و ناله و ناله
ناله و ناله و ناله و ناله
ناله و ناله و ناله و ناله
ناله و ناله و ناله و ناله
ناله و ناله و ناله و ناله
ناله و ناله و ناله و ناله
ناله و ناله و ناله و ناله

۵۷ دی ۵۷

ناله و ناله و ناله و ناله
ناله و ناله و ناله و ناله
ناله و ناله و ناله و ناله
ناله و ناله و ناله و ناله
ناله و ناله و ناله و ناله
ناله و ناله و ناله و ناله
ناله و ناله و ناله و ناله
ناله و ناله و ناله و ناله

ناله و ناله و ناله و ناله
ناله و ناله و ناله و ناله
ناله و ناله و ناله و ناله
ناله و ناله و ناله و ناله
ناله و ناله و ناله و ناله
ناله و ناله و ناله و ناله
ناله و ناله و ناله و ناله
ناله و ناله و ناله و ناله

یکشنبه

۱۸

اردیبهشت

۱۹ جمادی الاول

Sunday

8

May



دوشنبه ۱۹ اردیبهشت ۲۵۳۶
۲۰ جمادی الاول ۱۳۹۷ - ۹ مه ۱۹۷۷

Monday 19 Ordibehesht 2536
9 May 1977

۲۰۸ یادداشت
 آهنگ جان خسته
 ترک من قتاده زبانه میسکنی
 باد در غنچه‌های جفا میسکنی
 باد لعل و چون دجرا میسکنی
 بی پره از دال مرا میسکنی
 دلوا ده را ز غلج جفا میسکنی
 بیدار با امیر و کا میسکنی
 با یاد ترک صلی میسکنی
 آهنگ جان خسته با از میسکنی

۲۰۹ جای شگایت نبود
 با من آزار مرا گریه نایب نبود
 مر سو دای تو اندر نه میسکنی
 سخن بد حیان کوش میسکنی
 گریه میسکنی در دال میسکنی
 با خبر باش که لاله کفایت نبود
 علم جو را بر آتش میسکنی
 ساد از آن که دل خنک میسکنی

۲۱۰ مصر علی
 سر سو دای ما در سو دای تو بود
 پیش ما جلوه میسکنی
 اختیاری دل میسکنی
 چیمت علت که نام تو بود
 آری آری توانست تو با آمد
 بعد با دوی و مر علی خال میسکنی
 بستان ز یاد با و با میسکنی
 با یاد ز دست رفتی میسکنی

صفت و صفت

دوشنبه

۱۹

اردیبهشت

۲۰ جمادی الاول

Monday

9

May

۲۰۶
 سر جان با هم در پای یار است
 نهاده در نظر گل میسکنی
 آری سر در غنچه است
 چون آری است گل و تا میسکنی
 گلستان است سر و گل میسکنی
 بودا افلک در هر روز
 بخنده میسکنی جان میسکنی
 ز دست اختیاری است
 دای در دجرا میسکنی
 بر دلی که میسکنی
 رفته بدار
 بخوبی میسکنی
 بهین امید از آفاق میسکنی
 چه جای است که میسکنی
 بخت اگر ز کافران میسکنی
 هزار بار اگر یار میسکنی
 شکایت ز دست میسکنی
 زمین چو شسته است میسکنی
 مانند تاب میسکنی
 میسکنی اگر شسته است میسکنی
 شدم به دست دجرا میسکنی

۲۰۷
 مگر از یاد گرفته بود
 عاشق ناز و نگر از یاد گرفته بود
 بود آری سر در غنچه است
 برای میسکنی
 چون میسکنی
 اختر شام در غنچه است
 دل و دای میسکنی
 دل و دای میسکنی



تیران ۵۷
NOTES

دامن دریا لقمه گوی کیم
مهر آسان شد ز لقمه گوی
پای بند و آن خورشید سیاه
لاجرم بودم بکوی رسیل
چون نام و نشان مانده خنجم
چون بمقتضای راه بودم گویا
لب زهر خنجر زنده میا گویا
در طریق مهر دیا تا جانان

۲۱۹
یادداشت

دامن دریا گویا
از نظریه قطره آسان گویا
دختر می نایز بودم هم
آسان گویا از خنجر سیاه
چون ظاهر شدم از آن کلمه
رو به روی من زخمی یافت
چون بیایم خنجر بود خنجر
کلمه زانسان گویا
آنها به بیافین آید

۲۲۰
ماتم دل

«ببینم نشود صبری عمر من دمی»
زخمی است بر دلم و در دست
ای کاس بود فرستی دیا
بایست گرد خنجر مرا
کویا بود زنده گویا
رستی کیم از خنجر دلم
گوداشتم جدا تو گویا
سجده ایست عذرت گویا

روی آورده میان دلم
از تیر خنجر دلم زخم
باشد که تا کلمات
در ماتم است مرا
در خنجر دلم زخم
آسان دلم زنده
گوداشتم جدا تو
سجده ایست عذرت

تیران ۵۸

یاجیم دمی خنجر
خنجر بران خنجر
گویی که در خنجر
کیم خنجر دلم
در دلم و در دلم
کمان لاله گویا
خون لاله گویا
جانان لاله گویا

۲۲۱
بیانه

بیان دلم و در دلم
آن خنجر دلم
کیم خنجر دلم
سجده ایست عذرت
از خنجر دلم
ماتم دلم
نماد دلم
سجده ایست عذرت

چهارشنبه
۲۱
اردیبهشت

۲۲ جمادی الاول
Wednesday
11
May



بیست و چهارمین

۲۱۶
کرام دل

کرام دل که نایز دلم
اگرچه نایز دلم
مرا زنده و زنده
خوار خنجر دلم
وصال دلم
بکمال دلم
نایز دلم
و لاله دلم

۲۱۷
کرام دل

دلم دلم که نایز دلم
اگرچه نایز دلم
مرا زنده و زنده
خوار خنجر دلم
وصال دلم
بکمال دلم
نایز دلم
و لاله دلم

۲۱۸
کرام دل

دلم دلم که نایز دلم
اگرچه نایز دلم
مرا زنده و زنده
خوار خنجر دلم
وصال دلم
بکمال دلم
نایز دلم
و لاله دلم

۲۱۹
کرام دل

دلم دلم که نایز دلم
اگرچه نایز دلم
مرا زنده و زنده
خوار خنجر دلم
وصال دلم
بکمال دلم
نایز دلم
و لاله دلم



تیران ۵۸/۲/۱۰
NOTES

یادداشت ۲۲۵
در آله شاهی که از در و دنا نیست
با هر که نهام میان در و جگر سوز
نتران دنا از چو نشانی یار نیست
یاخته هر چه میان بسته ام الفت
یاد نیست نثار شد و قصه غم را
شام بخانی که یار و جبینی
بر قصه حرا از غنای آواز گشت
گوید سخن از آتش دل آب جبین
عیم سخن از غنای کینای ز جانی
گفتم از آنکه بسته است چو تما

۲۲۶
در آن دیار که خلقه با مال جان
بنود نه نیست در آتش دل نفسی
به ام و یگری اخفی نه بسته اندک را

۲۲۷
رود کار و دوستی آمد زمان بکلی
آدمی را مدتی نیست که در دنا
هنرانی میگشاید عده که از دنا
بکمال با آنکه لان بستند با دنا
گشت و با آنکه گریه دل نه بسته
در جان شمع زانکه دل نه بسته
دستان از اتفاق با یار گشت
این آن را نیانی می جگر در دم
از اتفاق آید میان پیر و جوان
«آشتی» بیجا شادی نمی رسد

۲۲۸
خیز تا بهیم سر مراستان بکلی
گر نهاده آخری در آستان بکلی
بر در و گل های شادی در شان بکلی
بست کس نیاید تا کس در جان بکلی
مهر ما با کس کوی بسته میان بکلی
نست زین ترانی از زبان بکلی
خالیا بایستد در آستان بکلی
کاش که حوسه حیا می بکلی
گر نهاده دار و دهشت بکلی
در جان نهاده معانی کای بکلی

پنجشنبه

۲۲

اردیبهشت

۲۳ جمادی الاول

Thursday

12

May

عفت و در نیست

مهر و جگر



سرای غصه رنج است دمای طوب
که نیست قفس من جام جانفزی طوب
هر کجاست منی که بجام آرد روی
که نیست رسته که دمان خرای طوب
چنین ز خانه اندر کسب سود بود
شکست محبت اگر چه سال ساری طوب
سرد و خستنی اندکی تو گزیند
دلی بگوش نیامد مرا خدای طوب
منزله ایفیم غم بود و نام
قراب ز کینه سایه گر خدای طوب
لنزهت یا رفود در برکت یا رفقت
ببار گشت دمام بنفیرای طوب
مکن با غفلت زهر لیس و کینه
بغوش باد و نرسین جانفزی طوب
چنین که بود از هر غم دل تنگ
بدل خانه مرا جای از برای طوب

تران شماره ۵۸۲۳

۲۲۹
باد و ترافه در میان که شسته ام
بر کوه جان و کوه من خلد کشته ام
سخت است ترکشان بی نام حق
بلد شسته ام ز جان و دل شان کشته ام
چند که دانه از کشته ام
باور مکن که از مهر جان کشته ام
قسمت بود خاطر جمع می شود
ز از روی چون نسیم سر جان کشته ام
خندان چو برق در نظر خلق و دنیا
مانده ام از سحر جان را در غم کشته ام

تران شماره ۵۸۶۱

۲۲۰
دل و دهم اندم دمانی محراب
بر روی که از دست بر جان رسد
خبر می گویم که جانان در دست
لونی بجز سوزانی خبر دست
غم عاشق از همه بد است زان
کس از من در اینم لانی خبر دست
سخت است من و کینه جانم را
از اندوه و سوز جان خبر دست
بدرگاه جرح و درد غم
از آن خاطر آشفته دانی خبر دست
و در بر جان مهر ترا گشت
که جانیافت آشنای کوه دست

ساده سر به کار

تران شماره ۵۸۶۲

اودا عهد سالوس به کار گریز
زین ره چون تشنه به کار گریز
اودا عهد خطرات از درد و مار
بر چنین که از درد و از مار گریز

رود مار و مار است دمای دلی
هر که ببرد صفای منی از برای جلی
خرد و نینداری که دارم آشنای دلی
چرخ عشقت که سار و جان جلی
ز آنکه نشاسم جز دلی در برای دلی
مال گشته میجویم نزد یار دلی
نیست ما را خبری است رای دلی
بیدار ای جز این دانی سزای دلی
بای نیست عشق را مشکلش ای دلی
زین بلا ناسته روی آرد برای دلی
هم تمام یافت جز تر برای دلی
چون من بیدار نیامد سزای دلی
سوز جان را جز از خراب برای دلی
گوهر و دانا دارد برای دلی
که جز او چشم خرد را قوتی دلی
راه حق را نیست جز دلی دلی

تران شماره ۵۸۶۵

۲۲۲
گردد این میج خسته گشتی دل
با چنین سوز اگر که دل گشت
خودم که رام خون جگر
با چنین آشنی که از هر سدی
با چنین برق دشتی که در جفت
با چنین کینه و دل نگار
گردد این میج خسته گشت
با چنین سوز عشق دغم آن
با چنین درد اگر که در خون
گردد این میج خسته گشت
با چنین سوز عشق دغم آن
با چنین درد اگر که در خون
گردد این میج خسته گشت

جمعه ۲۳

اردیبهشت

۲۴ جمادی الاول

Friday

13

May

درست و بی غایت



۲۳۳ خروج بخش دل

تیران ۵۸/۸/۴

۲۳۵ یادداشت

۲۳۶ دل بی نشان

تیران ۵۸/۸/۴

NOTES

خروج بخش دل در شب سه شنبه
 در صبح شام مرا آفتاب ماه توی
 دلم ز غم که بیخون و از تو دلشادم
 سوزای معده را بوزن تو قدر و جفا
 هزار بار مرا بافی و توین دارم
 سوز من نشتری کن که بکشد آلام
 بجز دوست بگویند و دوستی را
 ازین غم که زنده نگذاشته ترا

در شب سه شنبه در لاله درستان قیام
 جان بخش در دهنه آستان قیام
 در این شب سیاه در این درستان قیام
 تابه چنانکه معده که گشتان قیام
 ای مایه حیات بدل شدان قیام
 ای پرتو امید بر این آستان قیام
 پیوسته باش بود و دور و همچنان قیام

۲۳۴ چراغ لاله

تیران آبان ۵۸

۲۳۷

کارای اگر کردی بلو

تیران ۵۸/۱۲/۲۳

خسته و بیدار ز پا خاری اگر کردی بلو
 جان نوزاد و فاداری اگر کردی بلو
 مرغ آزار و لاراری اگر کردی بلو
 خازری شکم عطاری اگر کردی بلو
 سنج و دهن در شب تاری اگر کردی بلو
 شادمانی و دلگشایی اگر کردی بلو
 جان بیاری بری یا می اگر کردی بلو

خسته و بیدار ز پا خاری اگر کردی بلو
 جان نوزاد و فاداری اگر کردی بلو
 مرغ آزار و لاراری اگر کردی بلو
 خازری شکم عطاری اگر کردی بلو
 سنج و دهن در شب تاری اگر کردی بلو
 شادمانی و دلگشایی اگر کردی بلو
 جان بیاری بری یا می اگر کردی بلو

۲۳۵ قسمت ما

تیران ۵۸/۱۲/۳۱

۲۳۸

گردی بی

تیران ۵۸/۵/۳۱

گردی بی که از زبانم آراکست
 من ندیدم روزگار منم طبعی و حیاه
 عشق و دردی اگر اید و در خون من
 من دلم که در این کوه سلاسل
 تابانستی چو من هرگز ندانی دوی

خود نباشد جز دل تو که لایم ساقبت
 در دهنم تو بدی که لایم ساقبت
 کار کردن مایل نکند ز غم خردا کست
 این غمب آید از بیدار غم آید ساقبت
 چند بری کله عاشق از چه جز فرادست بدست و شش بدست

قسمت ما چون مرگ



شنبه

۲۴

اردیبهشت
۲۵ جمادی الاول

Saturday

14

May

NOTES

NOTES

جان زانده بیا دم آرد شد
بصفا دل عاشق و فاجر سوگند
بی بی نیست که از حیدر است زخمت
دل من از حیدر جان آمد جام لب
انقدر هست که حق عاشق براد
اگر آواز خسته و جان نیست بدید
آخرد آن جلوسه شکست از خفت

گشت بر سر ای دل آید شد
کردل از نغمه محبت و می آید شد
خرمنی که در سدا قدم باد شد
دکست باد شد و گردی بیاد شد
قلب از دل غم آن شیخ بر زاد شد
هرگز از کس دل آواز نه فراد شد
آن کس نیست که بدیا برده داد شد

۲۴
یادداشت

Q. 13/14 Q. 15

۲۴۳ گدازیم و گدازیم

گر زبان و جانی مال گشتم
عش افتاد و انگار جانم
بیداری دل هاست بخت ار
بجز خیرت که سازد حال
زهی غفلت که ارشاد و امر
که نیست ایام اگر ندانم
دین رکن شد و دلا گشتم
زهی که در دین

57

۲۴۴ راهی که بود درت

و ز دولت قدسیت و پناهی که بودت
سوی منس لطیف شاهی که بودت
و عارض غیر نالیده ای که بودت
ما را بنیام سپاهی که بودت
دل را شوی مال تبااهی که بودت
نگو بحال خسته تو ای که بودت
زین پس مرا که تو را می که بودت

۲۴۵

عاشق می کنم و نه طغیانم
بلایم در دلم نه و دیگر مردم
نشوم تا حق میبارد مردم

خبر است که در از خود بردم
با چنین شیوه و استیلا
تا بقیم و رخ بخواهم بیکر

برکت و رحمت

علم و نور از شادی

من که در میان رو دهنده ام شایسته
 اگر تو شهر آفتاب سدی بشیری
 منم که از بیوفای دوران
 تو را در لری استوار و منم در وفا
 بهر چشمت که کینه سیل است و زانی
 اگر چه هستی تنگناست در غمت بر باد
 خدا می خد
 سدهایم تو با نیست بهر آزار نیست
 مرا بعین تو آهنگ و درسم و فراموش نیست
 که از غمت و در آید و نیست نیل نیست
 که هر که را بخواند بهی باستان نیست
 کجا مرا به دل را امید آما نیست
 غمی که از تو بخواند و دهنده بار نیست
 تهران ۲۵/۳/۵۸

44

غداً لي حق

[illegible]

१६.

12/1/20

• کار و اتحاد
توان هر دو ۵۷

وقت کار و روزگار اتحاد حرکت
بر کسی خواجه زما خلق است
هر کسی را هر که از دست خود
آدمی با آدمی هر که از دست
مردی بر کسی که از دست
هر کسی از دست هر که از دست
وقت کار و روزگار اتحاد حرکت

YFL

4

برقائت بفرمان حضرت و کائنات
که بقدرت مرقی ظاهر است

ملفوظات امیر المومنین

+

تاریخ ۸ مرداد ۵۸
NOTES

آرام جان خسته دلائی هنوز هم
چون گل بوی ناز روانی هنوز هم
سید زمار عدل نبشانی هنوز هم
مارا بوی خوشی بخوابی هنوز هم
هر سحر مرا بگرد گشتی هنوز هم
از مهر در زخم گلایه هنوز هم
لبیک لحظه در کفایتی هنوز هم
لب لب لبم دلی ز ساقی هنوز هم
جانم زنده غم نرنگی هنوز هم

۲۵۴
یادداشت

کرم دلی ز غم نرنگی هنوز هم
بر جان غمی نماند که خار از شک
از سوز و ساقی زخمی که لااخر
بیگانه گشت ز یاد تو
دامت گشت ز غم چه نیم بوی دل
با اینده صفا و حقیقت تو به مهر
چون جرمی از نشسته و دراز تو
جانم در انتظار کی بهر آن که گشت
هر چند ستادمانی تنهایی گشت

تاریخ ۱۷ اردیبهشت ۵۸

۲۵۵
بدخواهی

نیمت از عاقبت کار مرا گاهی
شادی افزونی و اندوه دل ما گاهی
روز غم من سرگشته سرگشته گاهی
درد یاری که بدین نیست دل می راهی
گفتم که آتش و سوزن خوشتر است

تا آنکه در حق من چرخ چنین بدخواهی
جان تو را که تو ساقی و یکسای منی
منش غم نیست و دراز است تو کوئی دارد
سنگ دانه که ز شادی تو آید نشان
نگار از خاطر تو غم و درین ببرد

تاریخ ۵ اردیبهشت ۵۸

۲۵۶
شرنگ غم

تا چه کردم که چنین بد رسیده ای ایام
روز بد شده در دل نبوده آرام
که شکست بد مال من و در دام
آخر از جام اصل زهره لااخر گشام
که شیب و در و فلک زهره زهره در جام
باید آغا ز چنین تاجیه شود ای جام

جز شرنگ غم چه صورت بنید در جام
گذر ز غم ناگه ای در زان نیت گزیر
تو بهر عشق و طغیان تو چه بدی گشای
و در آن آن کی ای که بدت ز قیامت گشاید
گر تکی گزیر ز تنگ من شرنگ گشت
نگهدار من بیدل منشی می غم دل
جان بد درین تنگت از این غم شکل

که خطا هست در این جمله در جام
حقیقت و درستی

چهارشنبه
۲۸

اردیبهشت
۲۹ جمادی الاول
Wednesday
18
May

تاریخ ۱۷ اردیبهشت ۵۸

۲۵۲
اگر بیدم

سرفش این عشق و دلباش
چهره دلنویس ز ساقش
لب لب لبش زاده تماش
کس برود و در نه بنایش
منطق و لغو از گویاش
تاج باشت و در میارایش
سوز و دلدادگی و غوغایش
نشان یافتن شکلیش
دل بد شاه با ستایش
دست دراز اندوایش
که بیاید امیدواریش
نظری بد سوی تنهایش

مگر بیدم ز غم و دلباش
مرد آرام و صبر بر دلباش
کام عاشقی بهر دلی بهر دلباش
باغها تا طبع جان کلش
غیر دلباش بهر دلباش
دای ماند چشم و دلباش
گندی که بوی جان آرام
بر دلباش ز دل چنانکه دمی
گرم بیدم بهر دلباش
دلمه از چاه و دلباش
نقد نام بیدلی امروز
زج تنهاییم بهر دلباش

تاریخ ۱۱ اردیبهشت ۵۸

۲۵۳
ناله خالدار

ز آنکه بیدم غم ای چشم بر سر بود
کز باق و دلت جان از دلت بود
طایر امید را مال و بر سر گشته بود
در میان جمع کارم از دلت بود
چشمه هر آن امید از دلت گشته بود
چون در امید از دلت گشته بود
تا آنکه بیدم که اینم خاطر بود
نقش در عانتان بر خاطر گشته بود
هر دو ای برون ساقی بر سر گشته بود

جانم از افتادن فراد دل شایسته بود
جانم از غم بر دل از دلت گشته بود
در دلتان هر چه که بیدم از دلت بود
تا ز سوز و دل گشتی از دلت گشته بود
در دلتان هر چه که بیدم از دلت بود
تا ز سوز و دل گشتی از دلت گشته بود
تا آنکه بیدم که اینم خاطر بود
نقش در عانتان بر خاطر گشته بود
هر دو ای برون ساقی بر سر گشته بود

تاریخ ۱ اردیبهشت ۵۸

۲۵۱
لبیک راهی

و صل و در خورشید جالی بایه
در محلی راستی و جالی بایه
حقیقت و درستی

دارا طرب از صبح و جالی بایه
با صحت از آب و صلیت و جالی بایه

معانی در پیش اینها می آید
و معنی کلی نامح



پنجشنبه ۲۹ اردیبهشت ۲۵۳۶
۳۰ جمادی الاول ۱۳۹۷ - ۱۹ مه ۱۹۷۷

Thursday 29 Ordibehesht 2536
19 May 1977

۲۵۷	شام تنوع	۲۹۰	چند اندک	توان ۱۳۰۰/۵۸
یکوی آستان داشت که نیست	بکری آستان داشت که نیست	ای اجل چند اندک توان بود ترا میخواند	نیت تاب زدی زان که کایه برسم	NOTES
بسی دلمسته بین و رحمت لک	دلمه دلمسته بین و رحمت لک	رفته ام با ایدر ریخ و عیون جانان	نیت تاب زدی زان که کایه برسم	
نه آم من که یاری جز تو ندارم	نه آم من که یاری جز تو ندارم	غوغه در دریای غم گشته زدی زان	وین عجب نبود که آب دیده بر کشاد سرم	
بزاری گویم یک شب سایه	بزاری گویم یک شب سایه	گرمی در شام غم چوین دارم ملتی	ز آتش دل لعل با میله چشم نرم	
سکیم کی بجان آرام بخشید	سکیم کی بجان آرام بخشید	خون جگر میاید زنده ای در قفا	لایسان تا زانکه بیایم در آدم	
دری بکری ای فردا چشام	دری بکری ای فردا چشام	کاین جبین ز هر طرفی که تدوین می	روی سادی کی بپنجه جان اندر دم	
گرمی مهر باد لوان داری	گرمی مهر باد لوان داری	خاطر آشفته راجه غم نیام جدی	روی آرام که ملکی با بسوی بیلیم	
بر چشم ز عشق که چه دانه	بر چشم ز عشق که چه دانه	آرزوی زنده ای تا ملاقات میشویم	ای اجل چند اندک توان بود ترا میخواند	
ترا از هر یار باغ عشق چوین	ترا از هر یار باغ عشق چوین			
چراغ از آن دلدار در گشت	چراغ از آن دلدار در گشت			
نماند جز یک بار یک تن	نماند جز یک بار یک تن			
۲۵۸	خیال پییده	۲۹۱	طاس لغزیده	توان ۱۳۰۰/۵۸
از بس خیال پییده دیدم گشته ام	از بس خیال پییده دیدم گشته ام	اگر در طاس لغزیده بینی ناوان روی	هدام غم بدانی حال چوین زار بر جوی	
همانکه دلم بردانده جا نگار	همانکه دلم بردانده جا نگار	بدین اخیره طبعی چون برآید تو نیست	خوش رویی که در دل بود عشق با بسوی	
درد مرگ است با دوا زان که نیست	درد مرگ است با دوا زان که نیست	چه کیری خنده برد مسرور که نیست	تین از جان جدایی دل از لایسان دوری	
شده سال که از خرد افتاده ام	شده سال که از خرد افتاده ام	منه نامو بای من مرا در آید خوشایه	چو دلم نقشه دل میسوزد نیست مغز می	
با شکر نقش که نیست زده لایکی لای	با شکر نقش که نیست زده لایکی لای	نظر که مشکام هر طرفه اندک اهل دل	که جز دیدار و لایسان نمایی هیچ منظوری	
بروای جان تمام دوا بر تو حق چوین	بروای جان تمام دوا بر تو حق چوین	همین دلم که جز هر دو دل و لایسان بود	بدور زدی که ز شمع سوزی و سوزی	
چون بلیلم نبود بکری از آستان	چون بلیلم نبود بکری از آستان	باید که ز خود سوزم شمع آستانه دل سبزه	گشت با شمع من سوزانده شام بکری	
خانی است بر لبه دلم از دستم	خانی است بر لبه دلم از دستم	جوان کرده بکام نور زنده ای با زنده ای	من میسوزم چه سوزم چوین زنده ای	
تنها مگر خرد که راسته خاطری	تنها مگر خرد که راسته خاطری	زمن از سادی دل چند میسوزی میسوزی	خود آستانه و بر تو همه دیده کوری	
۲۵۹	چراغ لای لای	۲۹۲	هستی جا نگاه	توان ۱۳۰۰/۵۸
چوینیت دادی با جگر لای لای	چوینیت دادی با جگر لای لای	خواب در دیده خنیا بر لبی باه نیافت	نالایک است بدل ز خفت یکایک نیافت	
بکری زدی سوز خردم چوینیت	بکری زدی سوز خردم چوینیت	خواب تابش با جگر لای لای	خواب در دیده خنیا بر لبی باه نیافت	
کوتاه محرم زدی سوز خردم	کوتاه محرم زدی سوز خردم	آرزوی طریقم بود بکری از آستان	شادم به بدل از لای لای به خرد نیافت	
کوتاه محرم زدی سوز خردم	کوتاه محرم زدی سوز خردم	جزی خنیا که در زدی لای لای	شعب غم را چه کسی بود که گواه نیافت	
کوتاه محرم زدی سوز خردم	کوتاه محرم زدی سوز خردم	همین غم میسوزد زدی لای لای	خوش شادی ازین هستی جا نگاه نیافت	
کوتاه محرم زدی سوز خردم	کوتاه محرم زدی سوز خردم	دور زدی سوز خردم زدی لای لای	کاینی زدی سوز خردم زدی لای لای	
کوتاه محرم زدی سوز خردم	کوتاه محرم زدی سوز خردم	دور زدی سوز خردم زدی لای لای	بکری زدی سوز خردم زدی لای لای	
کوتاه محرم زدی سوز خردم	کوتاه محرم زدی سوز خردم	دور زدی سوز خردم زدی لای لای	بکری زدی سوز خردم زدی لای لای	

پنجشنبه
۲۹

اردیبهشت
۳۰ جمادی الاول
Thursday
19
May

جمعه ۳۰ اردیبهشت ۲۵۳۹
۱ جمادی الثانی ۱۳۹۷ - ۲۰ مه ۱۹۷۷



فروغ صبحی

نشان ۵۸/۷/۱۱

۲۹۳

بزرگ جهان خرم ز شام غم برانی
که تا به از دردت فروغ صبحی
بار من قدی بین ز راه غمت
که دانی اینکه مرا با از دست هر زانی
چرا ز تنم دل غمت زلفت
که تا به از دردت فروغ صبحی
بشیر حسرت و دین ایستادگی شام
که خودم بهر کرم و حسرت به از دانی
چرا ز تنم دل غمت زلفت
که تا به از دردت فروغ صبحی
بر آن سرم که گرم غم زلفت و گوید
که خودم بهر کرم و حسرت به از دانی
ز دل و ز تنم دل غمت زلفت
که تا به از دردت فروغ صبحی
مگر غمت که دارد در دل و ز تنم
که خودم بهر کرم و حسرت به از دانی
خوش آنرا که در دل و ز تنم
که تا به از دردت فروغ صبحی

نشان ۵۸/۷/۱۲

۲۹۴

من ایستم شکایت شکسته بر لبی
و ز سر دل زلفت با غبار مطلق
با دور دشتی اختصار و خیر
چرا ز تنم دل غمت زلفت
روان نشان قرین نمی باز و جلال
و ز سر دل زلفت با غبار مطلق
چرا ز تنم دل غمت زلفت
که تا به از دردت فروغ صبحی
عری دور در دل و ز تنم
که تا به از دردت فروغ صبحی
بر زخم حیات زلفت زلفت
که تا به از دردت فروغ صبحی
نفسند و جگر و کس از دل و ز تنم
که تا به از دردت فروغ صبحی
نوازش است جگر و کس از دل و ز تنم
که تا به از دردت فروغ صبحی

نشان ۵۸/۷/۱۱

۲۹۵

کوه زلفت زلفت زلفت زلفت
که تا به از دردت فروغ صبحی
بوسان غمت دلا مکان غم
که تا به از دردت فروغ صبحی
نوازش است جگر و کس از دل و ز تنم
که تا به از دردت فروغ صبحی
بر زخم حیات زلفت زلفت
که تا به از دردت فروغ صبحی
نفسند و جگر و کس از دل و ز تنم
که تا به از دردت فروغ صبحی
نوازش است جگر و کس از دل و ز تنم
که تا به از دردت فروغ صبحی

بیت به بیت

Friday 30 Ordibehesht 2536
20 May 1977

۲۹۶
یادداشت

نشان ۵۸/۷/۱۱
NOTES

سودم حافی و حافی هر کس میداند
که تا به از دردت فروغ صبحی
بزرگ جهان خرم ز شام غم برانی
که تا به از دردت فروغ صبحی
بار من قدی بین ز راه غمت
که تا به از دردت فروغ صبحی
چرا ز تنم دل غمت زلفت
که تا به از دردت فروغ صبحی
بشیر حسرت و دین ایستادگی شام
که تا به از دردت فروغ صبحی
چرا ز تنم دل غمت زلفت
که تا به از دردت فروغ صبحی
بر آن سرم که گرم غم زلفت و گوید
که تا به از دردت فروغ صبحی
ز دل و ز تنم دل غمت زلفت
که تا به از دردت فروغ صبحی
مگر غمت که دارد در دل و ز تنم
که تا به از دردت فروغ صبحی
خوش آنرا که در دل و ز تنم
که تا به از دردت فروغ صبحی

۲۹۷

از حقیقت مردم از راه و چون تا به
که تا به از دردت فروغ صبحی
نوازش است جگر و کس از دل و ز تنم
که تا به از دردت فروغ صبحی
بر زخم حیات زلفت زلفت
که تا به از دردت فروغ صبحی
نفسند و جگر و کس از دل و ز تنم
که تا به از دردت فروغ صبحی
نوازش است جگر و کس از دل و ز تنم
که تا به از دردت فروغ صبحی
بر زخم حیات زلفت زلفت
که تا به از دردت فروغ صبحی
نفسند و جگر و کس از دل و ز تنم
که تا به از دردت فروغ صبحی
نوازش است جگر و کس از دل و ز تنم
که تا به از دردت فروغ صبحی

نشان ۵۸/۷/۱۲

۲۹۸

مردم از حقیقت مردم از راه و چون تا به
که تا به از دردت فروغ صبحی
نوازش است جگر و کس از دل و ز تنم
که تا به از دردت فروغ صبحی
بر زخم حیات زلفت زلفت
که تا به از دردت فروغ صبحی
نفسند و جگر و کس از دل و ز تنم
که تا به از دردت فروغ صبحی
نوازش است جگر و کس از دل و ز تنم
که تا به از دردت فروغ صبحی
بر زخم حیات زلفت زلفت
که تا به از دردت فروغ صبحی
نفسند و جگر و کس از دل و ز تنم
که تا به از دردت فروغ صبحی
نوازش است جگر و کس از دل و ز تنم
که تا به از دردت فروغ صبحی

بیت به بیت

جمعه ۳۰

اردیبهشت

۱ جمادی الثانی

Friday

20

May



شنبه ۳۱ اردیبهشت ۲۵۳۶
۲ جمادی الثانی ۱۳۹۷ - ۲۱ ۱۹۷۷

Saturday 31 Ordibehesht 2536
21 May 1977

تیران ۵۸/۸/۶

NOTES

دارم یقین که درودهای دل از شماست
گر شکوه می کند طریقی دل از شماست
بنی اگر مراست بیای دل از شماست
روشن چو در زشته که بلای دل از شماست
چون هزار ستاره و لای دل از شماست
سوی دفا و در زدی دل از شماست
و چون اگر قناد بنای دل از شماست
و منی که گشت راه خانی دل از شماست
گو و تو ی بود بسرا دل از شماست

آینه روی من

۲۷۲

آینه روی من که خنای دل از شماست
کس جز تو سنگلی سرا از شماست
آسود نم ز زشته منی است تو
ز اندم که منتی غمشن آیم
بسکفته تا بکوش هر دل زشت
با اینده جفا که ببیند ز دل تو
گر خانه و منده باد هم ز تو
یا کی که جز راه محبت نشد زنا
ترا خسته را که بود زنه ز تو

امام زاده عبداللہ شوی ۵۸/۸/۶

بی مری

۲۷۳

وان باخیز از سوز دل و چشم ترست که
مهر و در شکوه نام و صورت که
سوی من آمده زبانی خلوت که
خدا نیست ترا بعد از داد سوخت که
پیوسته همی ساید و دست پرست که
واری که پیوسته بودا چشم ترست که
از جام وصال آنکه گشت ترست که
ای منی و ما فدا ده ز بار ترست که
جزی نری لوی که تما ترست که

ای گشته نغم با زبان ترست که
ای ساخته آملی چاکه جلی
ای آنکه گشت یک گشت چاره جود
با این ره ظلمانی و منی دل ترست که
فرخنده جفا که بکشد ز ترست که
زین که بی خاره سوزی ترست که
ای گشته دیدار بیان سوز ترست که
ای کلشن امید چو شعله ترست که
زمینا که ببیند ز تو سوز ترست که

ادخرا مان ۵۸

فرخنده ایم ازاد

۲۷۴

یا حمید عری جانان فرخنده ایم ازاد
که جز لقا و جان آزار نشینیم ازاد
غصه چاکه دل چو پند فرخنده ایم ازاد
گشت اگر بر زار و دایم فرخنده ایم ازاد
تا خست جز کوشش بر جان فرخنده ایم ازاد
تا خستداری برافش فرخنده ایم ازاد

مهر و ز زنده با هر کس جفا دیدیم ازاد
گوش و می شنید از زاری فرخنده ایم ازاد
مهری و ما گشت ازده جفا که ما
لش بر زبان دلی بودیم فرخنده ایم ازاد
رکب جاندها جانان فرخنده ایم ازاد
با هر رنجی ازاد بر جان فرخنده ایم ازاد

۲۹۹

مرا چرا ز تو در میان پیروزدی
برای سمر که بنام درج ناکامی
که نامه ند و فایده جان و دل
برفت تا فخر احمقان بنام
سود مری تمام دل چنان آسود
ز بار زلزله و فکس نام دل چو سوز

یکام جمع شود

مرا در روز حسنی یکام جمع شود
ازین گره که بار مندر خیم من
غم استوار بر نام میانه من
فروغ مهر بر روی من
در سوزی و آسود که گشت حیث
نه است که مندی بر این گره ز تو
و کار خورشید و خورشید ز تخت ولی
ببین خورشید که در گره خشنی داده
مهر حیدر دلش بود و تنو را

۲۷۱

آفت که یادی از من پیدا کند نکرد
تا سوز دل من از زهرم شود
مانند لاله نکلند آتش بستم
چون صفا به خاطر غم و درم لطف
جان تا سوزد از غم چو آن و لطف
در سوز دل از زاره دوستی
برو بالید از غم دل شکوه کر کنیم
آزاد که نیست با ده سادی ز بیم
آرد به شور طبع دم افروخته مرا
چند آنکه پیش از فتنه جام زندی
تا بیدلی بر دشتا که بیم

تیران ۵۸/۸/۶
بغیر شکوه روانی بر روی زندی نیست
ولی چه فایده دایم که چو زدی نیست
براه و جبهه آید که رهنمودی نیست
که از غبار رهنمودی نیست
که بار خاکی را غیر آن سوزی نیست
مهری که جوان تر مراد مری نیست

مهر و ز زنده با هر کس جفا دیدیم ازاد
گوش و می شنید از زاری فرخنده ایم ازاد
مهری و ما گشت ازده جفا که ما
لش بر زبان دلی بودیم فرخنده ایم ازاد
رکب جاندها جانان فرخنده ایم ازاد
با هر رنجی ازاد بر جان فرخنده ایم ازاد

مهر و ز زنده با هر کس جفا دیدیم ازاد
گوش و می شنید از زاری فرخنده ایم ازاد
مهری و ما گشت ازده جفا که ما
لش بر زبان دلی بودیم فرخنده ایم ازاد
رکب جاندها جانان فرخنده ایم ازاد
با هر رنجی ازاد بر جان فرخنده ایم ازاد

شنبه

۳۱

اردیبهشت

۲ جمادی الثانی

Saturday

21

May

بیست و چهارمین



+

۲۷۵ • تاسعین

اطراف آستان ۵۸

میا کوهر مستانان بنامید
چو شبنامی به پیش عیش
که باغبان صمدت عیسایند
که چندان از محبت سرشاید
در شمع آن کفر لاله رویان
بویست شمع آسار جهانند
بوی گل است نتوانه آری
توجهن در یاد کوفتایان سرانند

• دل بی گند

تران ۵۸/۶۵

۲۷۶
فرز دل شمع سرخه افروخته شای
من نه آن بستم که باشد دل از گشتن نام
سینا لاله عشق مودت آید
تا بود روشن کمر مرصعی آید
من دل فرو گزشت دامن دورا حق
در جبین با شمع در حرم طاهر آید
۲۷۷
بیاد علی بر کلام شهید در یکشنبه ۵۸/۶۶
تران ۵۸/۶۷

کوشیدم برای علی برنگام
با دایم بران برون رفتن ازین
فراندم که شیخ مرزبان حسرت
دست ازین که با دایم در کلام
یاران یکدل و یکدل در جبین
برگیر پیرو ای دل از سر کلام
دانشم چنان که بود و چنان که بود
ادب که جان رخ برافشای کلام
چندالذوق غنای دل و کلام
با آفرینش که در کلام
خاکه زین جوی بزرگان در کلام
از طبع جوی کوه ازین کلام
عشاق که در کلام زین کلام
دانشم چنان که بود و چنان که بود

+

یادداشت ۲۷۹

• نقش خار

تران ۵۸/۶۸

NOTES

مرا با طمستان و گل جبار است
بشاید که جان و شک جبار است
شکستار مرغان روزگار است
باز و چو که جان و دیار است
دلیم با شمع طاقست و بار است
نه تنگدل تو کوی لاله زار است

در آن طمستان که با شمع جبار است
بچشم چون تران یک عالم جبار است
بذارم روزگار و چو که جان و دیار است
میاداد و شمع جان و کفر است
جدا از یار جان آرام جبار است
فرانده و شمع جان و دیار است

• صید به ستاره

تران ۵۸/۶۹

ببرد و من شمع جبار است
چو حال که در کوی تو کلام جبار است
بماند آنکه جبار است
جدا از آن که در کوی تو کلام جبار است
نم صید به ستاره روزگار است
آرزو جبار که طمستان جبار است

• معمولی

۲۸۰

تران ۵۸/۷۰

طبع باری کند تا به ام غزل
با حدیثی از شمع که با شمع جبار است
چو حال که در کوی تو کلام جبار است
نم صید به ستاره روزگار است
آرزو جبار که طمستان جبار است

۲۸۱

تران ۵۸/۷۱

بدر آرام ز میری جان نام
با جبین از شمع و لاله نام
گو با شمع لاله نام
خوشه در کوی تو کلام جبار است
دود آبی که در کوی تو کلام جبار است
دانشم چنان که بود و چنان که بود

یکشنبه



خرداد

۳ جمادی الثانی

Sunday

22

May

صفت و طایفه



توان ۵۸/۱۱

۲۸۲

* * *

به نرسه حیت دره شادی شایب
 آب آشپزخانه آتش دلم
 از دایغ جالدار خندان لاله لاله
 برق ملا برهن حیتی ستر ننگه
 آرام دلت برنج از این ناله و بکا
 سده خواب خوش زنده و کوفه که قسمتم
 در جرم که شایه کنم از کدام غم
 حالی چو غنچه شکله دلم درونی درک
 آن شده ام که راه بدریا اگر سرم
 از جراحه که دل خسته را تن
 حانا بچاره جونی من این درک نیست
 میری و رسید صد و پنجاه درم

توان ۵۸/۱۱

۲۸۳

* * *

جان غم جو چشم برای نصیب است
 خرم دلی نصیب حیا ساقم است
 یکم امید رستم از روزگار نیست
 ما بشکله بکریه ما چهره است چو دل
 در شام انتظار که جان بر آورد
 در جوقی چشمه در سبزه دلی
 گرشادی تو لاله زار بود درین
 بر موج خیز غم زده ام خیران دلی
 شادی مخواه از دل تو که در غمت
 توان بیا رکن شادی و آرزو

توان ۵۸/۱۱

۲۸۴

* * *

کوه خسته دلی که بنامم زخم چیر
 بر من عقده که در کمال خیره افتاد
 زانو در که گشتم کوه سار محبت
 تنها بود از وصل دلام روان شاد
 کوه احل دلی تا که بوسه سخن دل
 سده زلف تو چون دلم گش بر گش دل
 دل خفته ز جان سده دهر خفته دل
 جز خیر ناسد غم غیلان فلان دل
 بدست مرغ نیست

۲۸۵

یادداشت

NOTES

ای بار زندگانی را صفای روی تو
 بی دل خسته است حتی تیار شاد تو
 در دایره لاله شایب و ناله و بکا
 تیره روز خوار بند و اگر صبح غم
 تو غم غم غم غم غم غم غم غم
 درونی جاندار اگر باشد از روی تو
 بدست و کوفه تو شکسته بکریه
 حلقه تو بیا که باده و دلم
 یاد دهم که بنامم زخم چیر
 کوه خسته دلی که بنامم زخم چیر
 جعفری حیدر که در این راه
 اینقدر دلم که در این راه

توان ۵۸/۱۱

۲۸۶

زاده با کمان سیاه تنهائی
 چه آفرین که بر این کم زنده تر
 بر توانی غم از حال دلم که هست
 مرا بفرم جاندار نیست و ساری
 بود و میگذرد باده و دلم
 هر آنکه دلم بر دلم که دلم
 بجزم جلیت درین که دلم
 چنان جاندار بود که دلم
 مراست سوز دلم که دلم
 ز من میری از آنکه دلم
 ز من میری از آنکه دلم

توان ۵۸/۱۱

۲۸۷

مانده شمع خفته دلی سخن گریست
 زنی سوز و رفته چو دلی
 هر کس شمع خفته دلی سخن گریست
 در آرزوی دلی سخن گریست
 از دلی سخن گریست
 از دلی سخن گریست

دوشنبه

۲

خرداد

۴ جمادی الثانی

Monday

23

May

بدست مرغ نیست



توان ادب اول و دوم ۵۹

NOTES

مخ چمن زشتی که با آرد است
 از جوشش شمع بر قطار آمده است
 رنگش کمرنگ است چنانچه آمده است
 آنرا که در کف کفش آرد است
 و لخته از جالی و لوله آرد است
 جالی و لخته است چنانچه آمده است
 ناسازگار است چنانچه آمده است
 یاد چیست در آن لخته چنانچه آمده است
 این همه نام بدل زخم دارد آمده است
 یاد از آن در چشم چنانچه آمده است
 ناسازگار است چنانچه آمده است

توان ادب اول و دوم ۵۹
 پیرایه است از جالی چنانچه آمده است
 که از ناسازگار است چنانچه آمده است
 پیرایه و پیرایه است چنانچه آمده است
 در کوی و در کوی است چنانچه آمده است
 کاین بار رسال است چنانچه آمده است
 در اندر و در اندر است چنانچه آمده است
 زاندری و زاندری است چنانچه آمده است

توان ادب اول و دوم ۵۹

آب و لخته است چنانچه آمده است
 در کوی و در کوی است چنانچه آمده است
 لخته و لخته است چنانچه آمده است
 کوی و کوی است چنانچه آمده است
 کاین بار رسال است چنانچه آمده است
 در اندر و در اندر است چنانچه آمده است
 زاندری و زاندری است چنانچه آمده است

لوی برار

دری بار و در برار آمده است
 گرسنه و در برار آمده است
 در برار و در برار آمده است
 لیم و در برار آمده است
 و آقام و در برار آمده است
 از آنرا و در برار آمده است
 هر که و در برار آمده است
 گوار است و در برار آمده است
 و این و در برار آمده است
 هر که و در برار آمده است
 تنه و در برار آمده است

بار و در برار آمده است
 بار و در برار آمده است
 بار و در برار آمده است
 بار و در برار آمده است
 بار و در برار آمده است
 بار و در برار آمده است
 بار و در برار آمده است

صبر و در برار آمده است
 بر و در برار آمده است
 بر و در برار آمده است
 بر و در برار آمده است
 بر و در برار آمده است
 بر و در برار آمده است
 بر و در برار آمده است

۲۹۱ یادداشت

ساعت ۲ و ۲۴ و ۵۸

بجای خرد و آن بر سر آمده است
 لخته و آن بر سر آمده است
 زخم و آن بر سر آمده است
 بجم و آن بر سر آمده است
 گوار و آن بر سر آمده است
 و این و آن بر سر آمده است
 هر که و آن بر سر آمده است
 گوار و آن بر سر آمده است

توان ادب اول و دوم ۵۸

بجای خرد و آن بر سر آمده است
 لخته و آن بر سر آمده است
 زخم و آن بر سر آمده است
 بجم و آن بر سر آمده است
 گوار و آن بر سر آمده است
 و این و آن بر سر آمده است
 هر که و آن بر سر آمده است
 گوار و آن بر سر آمده است
 و این و آن بر سر آمده است
 هر که و آن بر سر آمده است
 گوار و آن بر سر آمده است

صبر و در برار آمده است
 بر و در برار آمده است
 بر و در برار آمده است
 بر و در برار آمده است
 بر و در برار آمده است
 بر و در برار آمده است
 بر و در برار آمده است

۲۹۳

صبر و در برار آمده است
 بر و در برار آمده است
 بر و در برار آمده است
 بر و در برار آمده است
 بر و در برار آمده است
 بر و در برار آمده است
 بر و در برار آمده است

۲۹۰

صبر و در برار آمده است
 بر و در برار آمده است
 بر و در برار آمده است
 بر و در برار آمده است
 بر و در برار آمده است
 بر و در برار آمده است
 بر و در برار آمده است



خرداد

۵ جمادی الثانی

Tuesday

24

May



مژنی سبزی تار

تران مبارک مرقه ۵۹۱۲۱۵

۳۰۳

مژنی سبزی تمام است که در این است و در
کس نیاید جز در خلط در گندم است و در
گر بکیم این سبزی از دانه های سبزی
در چنین سبزی تری که سبزی نهان
سرد و تر است و در گندم است و در
خسته جانی را که در گندم است و در
گر بکیم این سبزی را که در گندم است و در
ما به حق و در گندم است و در
تا می از استاد فاضل و در گندم است و در
در گندم است و در گندم است و در
زان حواریان که در گندم است و در
تار سبزی

سبزی سبزی در گندم است و در
اندر تار سبزی در گندم است و در
در گندم است و در گندم است و در
تا می از استاد فاضل و در گندم است و در
در گندم است و در گندم است و در
زان حواریان که در گندم است و در
تار سبزی

کلی باطل و صفا خسته از جلال و در
در گندم است و در گندم است و در
کلی باطل و صفا خسته از جلال و در
در گندم است و در گندم است و در
زان حواریان که در گندم است و در
تار سبزی

NOTES

تران مبارک مرقه ۵۹۱۲۱۵

پادداشت

۳۰۳

چرخ سبزی

چرخ سبزی در گندم است و در
از دانه های سبزی در گندم است و در
چرخ سبزی در گندم است و در
از دانه های سبزی در گندم است و در
چرخ سبزی در گندم است و در
از دانه های سبزی در گندم است و در
چرخ سبزی در گندم است و در
از دانه های سبزی در گندم است و در

چرخ سبزی در گندم است و در
از دانه های سبزی در گندم است و در
چرخ سبزی در گندم است و در
از دانه های سبزی در گندم است و در
چرخ سبزی در گندم است و در
از دانه های سبزی در گندم است و در
چرخ سبزی در گندم است و در
از دانه های سبزی در گندم است و در

چرخ سبزی در گندم است و در
از دانه های سبزی در گندم است و در
چرخ سبزی در گندم است و در
از دانه های سبزی در گندم است و در
چرخ سبزی در گندم است و در
از دانه های سبزی در گندم است و در
چرخ سبزی در گندم است و در
از دانه های سبزی در گندم است و در

پنجشنبه



خرداد

۷ جمادی الثانی

Thursday

26

May

چرخ سبزی در گندم است و در
از دانه های سبزی در گندم است و در
چرخ سبزی در گندم است و در
از دانه های سبزی در گندم است و در
چرخ سبزی در گندم است و در
از دانه های سبزی در گندم است و در
چرخ سبزی در گندم است و در
از دانه های سبزی در گندم است و در



تیران ۵۹/۲/۲۸

NOTES

چند کلمه بیرون از عشق بیرون
از دهن من بیرون بیرون
است که در دهن من بیرون
من نطق و آه دل من بیرون
قدح طاق آدامن و در ناخیزم
بوی چشمت آمد از دل من بیرون
تیران ۵۹/۲/۲۸

از بند بلا بکوش آواز بیا
از سوز دل خسته بیا
در آن سوز آواز بیا
در سوز دل زنده بیا
قدح بر جبین رفت کوی آواز
تیران ۵۹/۲/۲۸

وزن آب غم و دل من گلاب است
میسوزم و دل من گلاب است
لعل از آن گلاب من چون عاقبت
گرچه من چون زلف درون گلاب است
چشم من گریه چشمت بر آب است
این خاندن بوسه چو آب است
کشته مرغ خیز بلا از جانب است
قدح مرغ خیز بلا از جانب است
تو با من در حساب است
امید جز بدوستی به تو آب است

تیران ۵۹/۲/۲۸

در عشق او دارم عاشقانه میال
غرق گشته در بحر میال
در بحر میال میال
چون تیران میال با تو میال

عشق تیران

ای بر تو رخسار من لب انگیزم
تا بر من خنده خور بیل سنگیزم
باشه که جریای احوال دل خیزم
تو را لب شیرین من در دهن انگیزم
از عشق تو باشه که جوی من آری
تو باشه که جان دگر یابم

قدح بر جبین رفت کوی آواز
پیداست چنان لاله باخته سوزم
از سوز دل که کشته هستی
هر لحظه چشم من از طالع دارم
تیران ۵۹/۲/۲۸

شب تا صبح در دهن من گلاب است
جانی چو جان خسته در دهن من
گلزار چشمت چو تان در دهن من
این عقده که گلاب دل افتاد از دهن من
از آن سوز تو بیا در دهن من
آباد از جوی تو بیا در دهن من
و آن همیشه در دهن من
بنده بوسه پیش چشمت در دهن من
کوی در دهن من این دهن من
آفتاب که نیست طالع من کار ساز

تیران ۵۹/۲/۲۸

تا بچه ننداری بی بیال
در میان سبیل اشک چرخ میال
نیمه می خا می خا میال
سحر من میال خیز من میال

۳۱۰
باد داشت

۳۱۱

۳۱۲

تیران ۵۹/۲/۱۹

عشق تیران

بر کوی تو در دهن من
که سوز دل من در دهن من
خیال و لسان من در دهن من
و یاد من که در دهن من
کوی تو در دهن من
با تو در دهن من
ناله من که در دهن من
شمارم به تو در دهن من
بوی تو در دهن من
تیران ۵۹/۲/۱۹

بر کوی تو در دهن من
که سوز دل من در دهن من
خیال و لسان من در دهن من
و یاد من که در دهن من
کوی تو در دهن من
با تو در دهن من
ناله من که در دهن من
شمارم به تو در دهن من
بوی تو در دهن من
تیران ۵۹/۲/۱۹

آرامش من در دهن من
تا در دهن من
با تو در دهن من
تا بان سوز من در دهن من
را می بوی من در دهن من
سوز من در دهن من
تیران ۵۹/۲/۱۹

تیران ۵۹/۲/۱۹

آرام بر اندل طاق ز جان گرفت
خیال من تو را در دهن من گرفت

در دهن من طاق ز جان گرفت
با تو در دهن من
کوی تو در دهن من
ناله من که در دهن من
شمارم به تو در دهن من
بوی تو در دهن من
ناله من که در دهن من
شمارم به تو در دهن من
بوی تو در دهن من
تیران ۵۹/۲/۱۹

بر کوی تو در دهن من
که سوز دل من در دهن من
خیال و لسان من در دهن من
و یاد من که در دهن من
کوی تو در دهن من
با تو در دهن من
ناله من که در دهن من
شمارم به تو در دهن من
بوی تو در دهن من
تیران ۵۹/۲/۱۹

آرامش من در دهن من
تا در دهن من
با تو در دهن من
تا بان سوز من در دهن من
را می بوی من در دهن من
سوز من در دهن من
تیران ۵۹/۲/۱۹

تیران ۵۹/۲/۱۹

آرامش من در دهن من
تا در دهن من
با تو در دهن من
تا بان سوز من در دهن من
را می بوی من در دهن من
سوز من در دهن من
تیران ۵۹/۲/۱۹

جمعه

۶

خرداد

۸ جمادی الثانی

Friday

27

May

بیت و پنج بیت

۳۱۶
بادداشت

خود

NOTES

دل بیدار کشم با شمع یار خود شمع
چنان چنان نهد در جفا سخاو
یا که در شمع عشق با من و سباز
دل تن ساختار یاد کم پیش بران
گرچه از رخ محبت من آفراد خانه
عاشق را که رسید و در صفا از بهر محبت
سره لعلی و دلداد و نداری اما
بجو یا یاد ما در دست نامالی
مادری باغ بهار اگر چه در اختیارم
اختیار از آنکه دل حال گرفته دردم
فرزاد هست دوست درد است بخش

۳۱۷ • نامشکیلا
نور ماسکین سوران ۵۶۱۱۱۱

بدل از محمد دارم شکیبایی نیست
کویا شفته مری سر نه عالم لودم
گو حو حلق نه اندر غم و درد مرا
دورانه دلش برین دورا که من در
آنجاست **●** چو راوی باران آب است
خامه در دهنش می شکند رنگ خست
گفت آن کس که کرد دید دل از دست نهاده
برد مار یاد بلیار نه غم سود و زیان
لو به در انکس چو که اخی چنه
هر چه در احد دل نه خفته گنی با تو

تبرکات اللہ علیہ

پس از این

چو این دست من در آستان بار دگر
 نگه داشت که خای بر کند بر چرخم
 داغ داشت ز کفرش میثاقا خست
 عیب و لواشک میسر از دلقق من

سقعه اردگری داغ و بار دگر
 از بوی بگری من یاد بخار دگر
 بهر جگر یاد هم از بار بار دگر
 ز انظار بنیادین دلش کما دگر

مینیت خج عیست

111

后

بجز پنج شبان روزی چه حاصل
سراوان خود در خاک حقیقت
گرفتند و زدی در چندی
چو آمان کس نفیض نایاب
گرفتند و زدی در چندی
چو آمان کس نفیض نایاب
گرفتند و زدی در چندی
چو آمان کس نفیض نایاب

تاریخ و مکان قمری و غیره

مقا

[illegible]

چه باشد زندگی زاده و خدای
مردی را که در دنیا می ماند
بقای در دنیا نشسته معدوم
و مردی که در دنیا می ماند
فروغی در مباحی که خفته
و مردی که در دنیا می ماند
به حال و قیل و لبستی نشسته
و مردی که در دنیا می ماند
طریق زندگی آن که آید و نماند

بجز پنج شبانه روزی چه حاصل
سراوانان خود را نکاح گرفته
و خواهی رفتن و از دیگران است
لما بیاورد ترا تو بر آن در
همین از زندگی و اینم بخت



یکشنبه ۸ خرداد ۲۵۳۶
۱۰ جمادی الثانی ۱۳۹۷ - ۲۹ مه ۱۹۷۷

Sunday 8 Khordad 2536

29 May 1977



۳۲۲	یادداشت	۵۹۳۱۹
۵۹۳۲۲	یادداشت	۵۹۳۱۹
۵۹۳۲۲	یادداشت	۵۹۳۱۹

NOTES

این غایت باشد دل را در منند
 با که گویم حال دانه که خلق
 با و ب این غایت باشد دل را در منند
 با که گویم حال دانه که خلق
 با و ب این غایت باشد دل را در منند
 با که گویم حال دانه که خلق

۵۹۳۱۵

۵۹۳۲۲

یکشنبه



خرداد

۱۰ جمادی الثانی

Sunday

29

May

مجلسی از خرداد ۱۳۹۷ خرداد ۲۵۳۶

۱۵

March

۳۲۱	کتابت	۵۹۳۱۷
۵۹۳۲۱	کتابت	۵۹۳۱۷
۵۹۳۲۱	کتابت	۵۹۳۱۷

۵۹۳۲۱

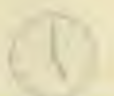
یارا از آید تو در رفته باز آید
 بر دستان داده اند تو را
 چه در سرخ شد از سر کمان
 در هر حق بی از هر حق بی
 از علی ای یار احمد از علی حسن

۵۹۳۲۱



دوشنبه ۹ خرداد ۲۵۳۶
۱۱ جمادی الثانی ۱۳۹۷ - ۳۰ مه ۱۹۷۷

Monday 9 Khordad 2536
30 May 1977



۳۲۵	ماه فرار	تران ۵۹	۳۲۷	ماه فرار	تران ۵۹
نابینا شده قاصد و جوشیده گار	کیم صحرایه دلم چرخه بزمه دجای		نابینا شده قاصد و جوشیده گار	کیم صحرایه دلم چرخه بزمه دجای	
ازین خان کز روی دشت تار	یگسار عدل کز جوش باد گسار		ازین خان کز روی دشت تار	یگسار عدل کز جوش باد گسار	
مگر دشت دانه زینت بر لبانم	نهی زاده بود جام و دل زخم بر لبانم		مگر دشت دانه زینت بر لبانم	نهی زاده بود جام و دل زخم بر لبانم	
و کز رسم و راز کیم از دشت	بجام یاده ز دشت کیم بر لبانم		و کز رسم و راز کیم از دشت	بجام یاده ز دشت کیم بر لبانم	
بود که از دل جان بار خفته گری	گزار آب جیانت از کف و جوش بر دوار		بود که از دل جان بار خفته گری	گزار آب جیانت از کف و جوش بر دوار	
بواز دشت کیم راضی میاده بود	چرخه سودی می ساقی ز غم و دلی بود		بواز دشت کیم راضی میاده بود	چرخه سودی می ساقی ز غم و دلی بود	
من آن کیم که کدائم قاصد گار	سالی خورشید ای جوش مرا دوار		من آن کیم که کدائم قاصد گار	سالی خورشید ای جوش مرا دوار	
و نه فرار دلم کز روی دشت	لباس باد که جوش راضی راز دوار		و نه فرار دلم کز روی دشت	لباس باد که جوش راضی راز دوار	
بجای یاده مرا تا کز دشت دل زخم	بمنده خنده کیم آن سیکل دوار		بجای یاده مرا تا کز دشت دل زخم	بمنده خنده کیم آن سیکل دوار	
مراست آینه دل زخم ساقی	بجای یاده مرا تا کز دشت دل زخم		مراست آینه دل زخم ساقی	بجای یاده مرا تا کز دشت دل زخم	
بیامی میزدین مگر زنده تنها	ازین لمان زخم از دشت دوار		بیامی میزدین مگر زنده تنها	ازین لمان زخم از دشت دوار	
۳۲۶	صفا ی بزم	تران ۵۹	۳۲۸	صفا ی بزم	تران ۵۹
خدای اگر بود به فنا	نباشد چرخه دوار قاصد یار		خدای اگر بود به فنا	نباشد چرخه دوار قاصد یار	
زبان بسته است از سرم و دلم	کز خنده باد کفین جلال یار		زبان بسته است از سرم و دلم	کز خنده باد کفین جلال یار	
دست بسته است سبیل اشک ساید	کز لبی زنده دل یار دوار		دست بسته است سبیل اشک ساید	کز لبی زنده دل یار دوار	
ازین سکار خونی سبیل پیدا	کز خالی راز آن از خود دستار		ازین سکار خونی سبیل پیدا	کز خالی راز آن از خود دستار	
جود از آن کل که خاطر زنده است	نور آن برستان دلت گار		جود از آن کل که خاطر زنده است	نور آن برستان دلت گار	
بجان آمدل از میاد جان	پهلوی بر لبان اهل یار		بجان آمدل از میاد جان	پهلوی بر لبان اهل یار	
دزدینا نیست رسم داری	اگر بایده لان خالی یار		دزدینا نیست رسم داری	اگر بایده لان خالی یار	
اگر اهل دل دانی که باشد	م عشق از نگاه آشکار		اگر اهل دل دانی که باشد	م عشق از نگاه آشکار	
بنوشانم ساعه خرد داری	کزین سحر کشت از خرد دوار		بنوشانم ساعه خرد داری	کزین سحر کشت از خرد دوار	
بباید و قاصد ساعه یابد	دل در دام حریت مبتلا یار		بباید و قاصد ساعه یابد	دل در دام حریت مبتلا یار	
۳۲۹	یک دماغی	تران ۱۰	۳۲۹	یک دماغی	تران ۱۰
آتش و آناه در اوشم نیست	سرمه لب کام آن لبی رسم نیست		آتش و آناه در اوشم نیست	سرمه لب کام آن لبی رسم نیست	
رفت از بیکبار و فراموشم نیست	هر که سعاد دل فراموشم نیست		رفت از بیکبار و فراموشم نیست	هر که سعاد دل فراموشم نیست	

NOTES

۳۲۷
باده داشت

۳۲۸
در سبیل کاه به الله کیمی

۳۲۹
یار ترانی

۳۳۰
یار ترانی

دوشنبه

۹

خرداد

۱۱ جمادی الثانی

Monday

30

May

ازین دست رفت بیرون آگاه اندرین

خاکم بسته کبر شد و انبیا خاک شد

هیولت تا که راه بسوزنی دم

شد بیرون در از کت مرا بار دهم

و مساند که گشت خورشید خورشید

فالم ازین بلای زده السور صد شکی

تصا مراست و زبان همچو مولی

۳۲۹

یار ترانی

۳۳۰

یار ترانی

۳۳۱

یار ترانی

۳۳۲

یار ترانی

۳۳۳

یار ترانی

۳۳۴

یار ترانی

۳۳۵

یار ترانی

۳۳۶

یار ترانی

۳۳۷

یار ترانی

۳۳۸

یار ترانی

۳۳۹

یار ترانی

۳۴۰

یار ترانی

۳۴۱

یار ترانی

۳۴۲

یار ترانی

۳۴۳

یار ترانی

۳۴۴

یار ترانی

۳۴۵

یار ترانی

۳۴۶

یار ترانی

۳۴۷

یار ترانی

۳۴۸

یار ترانی

۳۴۹

یار ترانی

۳۵۰

یار ترانی

۳۵۱

یار ترانی

۳۵۲

یار ترانی

۳۵۳

یار ترانی

۳۵۴

یار ترانی

۳۵۵

یار ترانی

۳۵۶

یار ترانی

۳۵۷

یار ترانی

۳۵۸

یار ترانی

۳۵۹

یار ترانی

۳۶۰

یار ترانی

۳۶۱

یار ترانی

۳۶۲

یار ترانی

۳۶۳

یار ترانی

۳۶۴

یار ترانی

۳۶۵

یار ترانی

۳۶۶

یار ترانی

۳۶۷

یار ترانی

۳۶۸

یار ترانی

۳۶۹

یار ترانی

۳۷۰

یار ترانی

۳۷۱

یار ترانی

۳۷۲

یار ترانی

۳۷۳

یار ترانی

۳۷۴

یار ترانی

۳۷۵

یار ترانی

۳۷۶

یار ترانی

۳۷۷

یار ترانی

۳۷۸

یار ترانی

۳۷۹

یار ترانی

۳۸۰

یار ترانی

۳۸۱

یار ترانی

۳۸۲

یار ترانی

۳۸۳

یار ترانی

۳۸۴

یار ترانی

۳۸۵

یار ترانی

۳۸۶

یار ترانی

۳۸۷

یار ترانی

۳۸۸

یار ترانی

۳۸۹

یار ترانی

۳۹۰

یار ترانی

۳۹۱

یار ترانی

۳۹۲

یار ترانی

۳۹۳

یار ترانی

۳۹۴

یار ترانی

۳۹۵

یار ترانی

۳۹۶

یار ترانی

۳۹۷

یار ترانی

۳۹۸

یار ترانی

۳۹۹

یار ترانی

۴۰۰

یار ترانی



سه شنبه ۱۰ خرداد ۲۵۳۹

۱۲ جمادی الثانی ۱۳۹۷ - ۳۱ مه ۱۹۷۷

۳۳۰

یار جگر

نمران ۵۹۶/۵

NOTES

یار زلفم ز لوح خاطرم درده و دردت
 تیار سواری بر آید جان من بر لبم
 آنکه از نسیم داری جز طریقی نیست
 آنکه از نسیم منی آید بی سلام مستوف
 آنکه از نسیم منی آید بی سلام مستوف
 آنکه از نسیم منی آید بی سلام مستوف
 آنکه از نسیم منی آید بی سلام مستوف
 آنکه از نسیم منی آید بی سلام مستوف
 آنکه از نسیم منی آید بی سلام مستوف

مید طاقت

نمران ۵۹۶/۳

آن طاقی بدید و می میان قوری ماند
 از آنکه که از زور دران برود جان
 بسنگ ساد به پیشکشته بل مرغ امید
 و اگر چه پیشکشته از دل درین بستان
 زانکه زدی و شکست گشتان دران
 زانکه زستان سوز کرده گشتان بولی

بچه خوش چرا شده به دست یار ایبر
 منی که در دست منم هیچ بود از وی
 بغیر داغ غمزان پیوند لا اله الا
 بغیر از آنکه طاق طاق بخت
 چنین که در بوی خوش سوده ریحی

ز خوش سحر جوانان خفته در آن خاک
 زلف باد سحر خاطر از غم آساید
 ز لاله ای درون کوه سر سبز شفاکار
 بجان بهر دست که از تیرا فیر تیرا فیر

Tuesday 10 Khordad 2536

31 May 1977



۳۳۲
یادداشت

نمران ۵۹۶/۴

NOTES

سورختی طاقم ساز غم ساز کو
 برب آب معیان ز جوشن جانان
 روی آرام روی چرخ چرخ خوار
 گویا شاه قیامت شست کمر باو داشت
 باد باری عمر را بیکه نمی بینم درنگ
 هر که با منی بینداری ز راه فساد
 خوش با منی بینداری ز راه فساد

۳۳۳

جان بزنیار

نمران ۵۹۶/۴

باغ و جویلم باشد گرفتار
 ملی دارم که اندوه لکان را
 چرا پیسته خون گرم بدانی
 گرم بدانی رسد از کس تو بچشم
 بیای چنین چون درجه قیام
 جیان شکست بر من شکست
 من این نگار خیمه که من
 چه گویم ساجدی دل که من
 به شکلی رود تا غم زنیان

۳۳۴

چه بگویم چه بگویم

نمران ۵۹۶/۵

ز راه جانسوز بیایم چه بگویم
 زانکه هر که ز منست مرا خوشی
 ز منست عزیز از منی باقی ازین غم افرا
 تو که آسوده بخوابی بر مارچه دانی
 طاقی تو که گویا با لالی شوی آنگ
 نگردد تو که گویا با لالی شوی آنگ
 دشمنی و شکست بهانه که بخت چه تو

نیمت و صبریت

سه شنبه

۱۰

خرداد

۱۲ جمادی الثانی

Tuesday

31

May



چهارشنبه ۱۱ خرداد ۱۳۳۶
۱۳ جمادی الثانی ۱۳۹۷ - ۱ زوئن ۱۹۷۷

Wednesday 11 Khordad 2536
1 June 1977



۳۳۵ توان ۵۹/۴/۱۶

سنگین دل سخت بیگانه
کوی که در لوزی آیم
سختی غریب در کسب
مار سحر استواریم
جای خنجر چو آب زندگانی
پوشیده ناز از عشق
منوچهر از تو دستا
جانشین ندیدی تو را
نارنج زای تو میوه است
تنها چینی حیا ز جانست

توان ۵۹/۵/۱۲

صد بار از کعبه دردم یار شکند
نمی آید که جلوه میکند آموی لا اکل
خند و بر روی غریب چو غریب
گور در استخوان بود از چوستان
کاش که در دلم بر می بیدار
تنها مراد دل شکند انجای بار

توان ۵۹/۵/۱۵

ای صدفی از دل و لعل از یاد دوست
تم که در نیست ازین سوز و درخت بیدار
بدین امید ازین سوز سوز دلم
فرهنگی از روح و لعل و صبر تا ماری
مگر با حل دلی ما جوی دل گویم
گل مرا که چنان لاله در غش سوزم
بیا که با که ستم بیا پس از سر جان
بلطف آنکه بختش نیست تنها دل

۳۳۸ یادداشت

توان ۵۹/۵/۱۲

توان ۵۹/۵/۱۲

عاشقی و نجوید که گریست منم
براده دل از لب چنانکه
زیر بار مشقت دوران
بارانده در روزگار را
دختر حسرت دل بگش در
روی پر تافت ز بکانه
همچو تیران زخمی بخت
آشفته تر از آسم

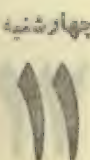
۳۳۹

بودم جان کاه در دوریای ایدل
آسوده چنان لایم زین بخت ایدل
بر بسته از این غم تا آیم بختان ایدل
در دانه نیام زان رنج بکران ایدل
آهسته مرا از پا بیدار زمان ایدل
آخر بر بکانه افتاد عیان ایدل
بر بسته نه آرام ازین بخت ایدل
آشفته تر از آسم کایه زبانه ایدل

توان ۵۹/۴/۱۵

نیاساید از غم دلم حرج گویم
نجیم بکوی طرب راه نیکم
ز خون فلک سوز خن لاله
ز جوی تو نیست بجز فردا
بیدار آنکه نامم بر آید
هر آن مادر زنی نیاید از تو
دلم با نیاست زانده
زیدیم که گفته رحمانیان
ز لعل خالم نیست آینه تو
ز بخت بد بختی در خروشم
در این راه خند و لعل و لاله
سوز غم از جا جستی بزم
ندام چنان در حالگاه بزم
شکاف نانه سوز عقل بزم
سندکست بیدار کردن بزم
ز فریاد دراری نین بزم
که اگر گشت دین نصی بزم
ز بخت بد بختی در خروشم

بیت و طریقت



خرداد

۱۳ جمادی الثانی

Wednesday

1

June



پنجشنبه ۱۲ خرداد ۱۳۳۶

۱۴ جمادی الثانی ۱۳۹۷ - ۲ ژوئن ۱۹۷۷

Thursday 12 Khordad 2536

2 June 1977



۳۴۴ یادداشت
 ۳۴۵
 ۳۴۶

NOTES

بدلتیازی مایا را میانه است
 دل شکسته با میانه چرخ دارم
 جگر دلمی بیگانه نمی افکنم
 مگر طالع را میانه است
 کسی که میانه گوشت دارم
 طریقی عشق نمیدم مگر عشق
 بکام در عشق جان عمر بگذرد تنها

تیران ۵۹/۵/۲۸

تیران ۵۹/۵/۲۸

دل با مال خازند می اگر برین
 ای دل که داشتی بود می می
 می آهسته می آهسته
 دور از رخ سپیده خندان سپهر
 تنگ بر سینه دلین چشم دل
 از دست تو گریه می می می
 تنگ بر سینه دلین چشم دل
 چون غم طبع و سیرت کفایت تمام
 درین کشتی جان بود از افکار چیست
 کن در هر جزیره و جزیره کلمه جزای
 تنواری نامرادی ایام چون خزان

تیران ۵۹/۵/۲۸

تیران ۵۹/۵/۲۸

در دجاسوز ما تیران خوشتر
 نیست چون در امان زرق بلا
 ما بدین دام الفی دارم
 لب خندان نصیب با حق نیست
 دل تنوا اگر بود غمگین
 در دجاسوز ما تیران خوشتر
 نیست چون در امان زرق بلا
 ما بدین دام الفی دارم
 لب خندان نصیب با حق نیست
 دل تنوا اگر بود غمگین

در جزیره می دیوانه می خفت
 هر کسی این می خفت
 در جزیره می دیوانه می خفت
 هر کسی این می خفت
 در جزیره می دیوانه می خفت
 هر کسی این می خفت
 در جزیره می دیوانه می خفت
 هر کسی این می خفت

در جزیره می دیوانه می خفت
 هر کسی این می خفت
 در جزیره می دیوانه می خفت
 هر کسی این می خفت
 در جزیره می دیوانه می خفت
 هر کسی این می خفت
 در جزیره می دیوانه می خفت
 هر کسی این می خفت

در جزیره می دیوانه می خفت
 هر کسی این می خفت
 در جزیره می دیوانه می خفت
 هر کسی این می خفت
 در جزیره می دیوانه می خفت
 هر کسی این می خفت
 در جزیره می دیوانه می خفت
 هر کسی این می خفت

پنجشنبه

۱۲

خرداد

۱۴ جمادی الثانی

Thursday

2

June



جمعه ۱۳ خرداد ۲۵۳۶
۱۵ جمادی الثانی ۱۳۹۷ - ۳ اردیبهشت ۱۳۹۷

Friday 13 Khordad 2536
3 June 1977



۳۹۷ • نیمه صبح خیال

تیران ۵۹۶۶

دل خود را با من و صافی کردم
باده هم از غم چاکه ای نشاند
بجوای زخم از غم زبانی دل بست
نصیحت در عکس با وجود حال غریب
باز با اینده تا خاطر غم روز خوش
داشت تا صحبت اربابش بفرمود
کوه دیدیم نیمه صبح در غم غرق
بود از آن ماضیها چشم ناتوان

راستی را که چه میوه خیالی کردم
«خنده لعلی بوی دغ لالی کردم»
تا لعلی که در آن روز صافی کردم
ایدی که عجب فکر خیالی کردم
شاد مندی فکر خیالی کردم
بغض بود از سرخی خیالی کردم
باز دل شاد مندی خیالی کردم
راستی را که چه میوه خیالی کردم

۳۴۸ • آغشته دار

تیران ۵۹۶۷

در پیش ماه عمارت آغشته دارم
باری نه شورش آنکه سیاهم
حیات کرده ام بلا جرم را بی
چون شمع دارم آندهی شمع روشن
در تر کفاز صبر صبر بیدار ایام
سوزم اگر سوزم جلال از آن دل
تا جبر عشق از دست برونه اخیارم
اگر شدم از سر و سر بر روی دوران
اقتصاد تاد و دود یا تان بیکدل
رج تو انوشی است با خاطر من
با اینهمه بیگانه خونی باز تنوا

روزی رو با جوی آغشته دارم
فکش غم دل را بفر میکارم
بستت از غم مرغ راه تو دارم
تا بگذری بر من بیکدم خاسبارم
پروان مشان برشته با نیشخند
و بیکدل گریه شمع در شام نام
عجب مکن بینی چو بر صبر تو دارم
اگر شدم می بینم خزان تو دارم
نبودم بجز آنده طاقشور زبایم
تا نیست آن آرامش جان و گندام
تو لطف دلستان امده دارم

۳۴۹ • غم آباد جان

تیران ۵۹۶۸

غم آباد جان زانم که نزل کنم
هستم که بار بسل آنکه ببارد
بود از آن صحرای عشق که ناله بخت
خود را با تو از آن صحرای غم و دگر
من شکست زدم کل امید و کفر و دل

کعب جان غم زبایم و دل کنم
که رنج من بجز طوفان زانده کنم
که طبع من که در غم غرق و دل کنم
روزگار از دست زانده و دل کنم
کوهی است آسوده جان زانده و دل کنم

۳۵۰ • یادداشت

زنده دل

تیران ۵۹۶۸

کوه دلاوه را بر دلاوه
بهر را آندهی محبت است
نشد و کوشن با رنگین دل
کوه در آن آرد خنجر
دل بر داشت کوه دلم دی
ما بجان زدیم از خوشنود
زنده دل عاشقی که از دست
دید ترا بسی ستم لیلی

NOTES
خود را از دلی مبادا شد
کوه دلاوه را بر دلاوه یاد
خود را از دلی بر آورم فریاد
با این صحنه خانه آس
هرگز از راه دل غم مرصاد
داد اگر میکند و کفر بیداد
در سبک رفت و نقد هستی داد
شکایت زیار لب لبلا

۳۵۱ • خوشم دلی با غم

تیران ۵۹۶۹

توبه و ساد با منی بر من خوشم
شادی از زلفی تو ای رستم از آن خوشم
در طشتان طوطی با آن بهنجه خوشم
کوه تو دل خنجر و دلاوه خوشم
کوه بر جان غصای باست که در دلم
کوه تو دل شادی با من خوشم
از نشاط و خوشی در غم خوشم

دیده بکسایم از تو ای رستم خوشم
دلگشت از آن مرا هم خوشم خوشم
باز از من زانکه ترا بکلی خوشم
من بخواهم طوطی با آن خوشم خوشم
زانکه با من عشق و دلی خوشم خوشم
من بر دلاوه دلی خوشم خوشم خوشم
کوه دلی غم کمن با کفلی خوشم

۳۵۲ • تلویده ام

تیران ۵۹۷۰

در جان تلویده ام تلویده ام
چون بکلی بکشت تو دلی تلویده ام
برخ آرامش منی تلویده ام
چون کوه با سر و دلاوه ام در جاده
با چنین خنجر و دلی که در دلم تلویده ام
کوه چرخ خاک بدم با بال ناگهان
هر چه ببارد با من تلویده ام
خاطر من هر که ببارد از طعن و دلی تلویده ام
تا بجزم اجل دل تلویده ام
یاد یاران نیست جان زانده و دلی تلویده ام

ز من چشم و آه دلی تلویده ام
رویش بکشت تو دلی تلویده ام
خون و دلاوه من تلویده ام
تا بقتلاری بر آه من تلویده ام
لا لولس با یاد یاران تلویده ام
خوشم کاسود خاطر من تلویده ام
من بجان هر که ببارد با من تلویده ام
ز دلاوه بر جان تلویده ام
چون سرب منی با دلی تلویده ام
کوه دلی غم کمن با کفلی تلویده ام

بیت دلی غم

باز بکشت کوه دلی غم کمن با کفلی خوشم

۶۱

۶۱

۶۱

۱۳

خرداد

۱۵ جمادی الثانی

Friday

3

June



شنبه ۱۴ خرداد ۲۵۳۶
۱۶ جمادی الثانی ۱۳۹۷ - ۴ ژوئن ۱۹۷۷

صباح

Saturday 14 Khordad 2536
4 June 1977

تیران ۲۲/۵۹

NOTES

۲۵۶ یادداشت

بدو حرام دل و بطولت یار مرا
شکست نیست گرا چشم بر آفتاب
اگر تو جلوه گرافی و انگشت جان
کنار عاشق بدل از آن دور دریا
سرخ سرخ نگار دگر و خوشتر هم
خوش دلش بهین و اندر و انگشت
بهاغ خوشی بکن بزم آفتاب
بدانکه در دوزخ و حیات و دنیا
بیا و برین بدل که ز راه کرم
بیرستی زخم جانگزار دارم
حالا یار گرامی تمامه ام عجیب
ترا گفت که منکر یار دانا

که نیست لاله رخ سنج در کنار مرا
چنین که از نظر افکند روزگار مرا
که بدل شکسته سنج حجر خار مرا
که نیست یار دلازم در کنار مرا
که نیست بر سر و دهان خار مرا
بوصل سنا خدا را امیدوار مرا
که جان تاب نیست ز خست لاله دار مرا
بغض هستی و از خود جدا مدار مرا
ببای خوشی بیای چو غار مرا
که خیار زین نبود از نظر انظار مرا
که سنج منور دل غنچه است یار مرا
بیا و در لعل سیل بلا سوار مرا

شنبه

۱۴

خرداد

۱۶ جمادی الثانی

Saturday

4

June

تیران ۲۴/۵۹

عاقبت کار

۳۵۷

یار بیا و عاقبت کار ما بین
ای مهر و لعل در میان سیاه دل
انده ما ببیند و روانا شدش
دامان زانکه سنج کرم شکست جان
ما راست نموده ز کس و خطا شدش
بود و نبود دلشده سوز و باختری
بلیم رانی از غم دوری نباشتم
مدر لعل زنگار که آید دل بجان
جانا نه را کسادی و آرام جان آرد

در شام هر چشم که یار ما بین
روزی بطرف آید یار ما بین
خوی غمناک و شسته غمناک ما بین
و دراز بار روی تو طوار ما بین
تا جبهه کار یار ستم کار ما بین
در راه دوست گری بازار ما بین
زین غم بدرد جان لقا ما بین
پیر زهر عشق ساقی سوار ما بین
تو مرا هم در پی آزار ما بین

تیران ۲۴/۵۹

خواب و دلجوئی

۲۵۸

گر غمناکی بیداری بد لعلی مرا
تا بدیشان خانه ای از پای اندام حجر
بیدار شویده را ز یار و درون آید
چند تورا ایستاده خورشید چشم تعب

کوش تا در خواب بختی ای بد لعلی مرا
کی رانی زین لقا ساری بد لعلی مرا
بایدی روزی بغیر از بد لعلی مرا
کن را ایستاده زین لعلی بد لعلی مرا

صباح

۲۵۳ صقای بار

تیران ۲۲/۵۹

کوفتای جو بار مراست
تا بار زخمش بود خندان
از به بخت و جور یار مراست
انگشت طرنگ شکستار مراست
زنده گنج ناله دار مراست
گر بکلی یار غمگسار مراست
که ز سبزه رودگار مراست
دل از عشق سوزار مراست

۳۵۴ فروغ چشم امید

تیران ۲۲/۵۹

فروغ چشم امید ای سپیده محرم
غم جدایی و غمش چنان سوزنا
ز نارغ اذیر کس و خطا سوزنا
سوز زنده من بیدار و خندان
چون ز یاد آسوده شوم و نیست
ز چند روزی ایام آسوده نیست
ز دوری مرا چه بر سر کاهدا
بجز غم که از طاق دل آرد نیست

چون آن سوخته دمار و بچه بخت گم
شکست نیست کین غمش کین سوز گم
من از غمی تو بر سر خندان
که جای اشک بود ز زنگار
که نقش روی تو باشد در چشم
که نیم آن رخ خوب صورت جان سیم
بدین روشد استغاثی چشم
نمان میرد بجان باشد آینه دگر

قد ستاره مرا شادی دل و جانده
چه خوش بود که بیدارم دانه ای کوی
به نیکنی تو شادمان دل تنگ است
فروغ چشم امید ای شاد محرم

دل بیا و عاقبت کار ما بین

تیران ۲۴/۵۹

افترانک من ارباب دارم گوید
تا لاری تو دل غمیده بر آید محرم
تا جبهه کار یار ستم کار ما بین
چشم کران لعل و میرد از ابر بار
بیم از آن جگر که بجا نرسد از اغیار
بسی آزار زنده و بیدار

شعله آه ز بهیری یارم گوید
از دل و در زارم و خرام گوید
تا بدیشان خانه ای از پای اندام حجر
زنده گنج ناله دار مراست
که بکلی یار غمگسار مراست
مگر این حال بود ناله دارم گوید



یکشنبه ۱۵ خرداد ۲۵۳۶
۱۷ جمادی الثانی ۱۳۹۷ - ۵ ژوئن ۱۹۷۷

Sunday 15 Khorrad 2536
5 June 1977



۳۵۹	یادداشت	۳۶۲	یادداشت
سال ۱۳۹۷	سال ۱۳۹۵	سال ۱۳۹۵	سال ۱۳۹۵
در میان جمع چرخه شکست	در میان جمع چرخه شکست	در میان جمع چرخه شکست	در میان جمع چرخه شکست
من محمد علی و بنیت علی	من محمد علی و بنیت علی	من محمد علی و بنیت علی	من محمد علی و بنیت علی
در طهستان و آن خرم	در طهستان و آن خرم	در طهستان و آن خرم	در طهستان و آن خرم
و در مسیحی خرم از آن	و در مسیحی خرم از آن	و در مسیحی خرم از آن	و در مسیحی خرم از آن
من بنیت علی و آن	من بنیت علی و آن	من بنیت علی و آن	من بنیت علی و آن
یا خرم از آن	یا خرم از آن	یا خرم از آن	یا خرم از آن
گروه آسیایی	گروه آسیایی	گروه آسیایی	گروه آسیایی
۳۶۰	سرور گریبان	۳۶۴	برکنده دل بیار و باغی
چون بنیت و در شب	چون بنیت و در شب	چون بنیت و در شب	چون بنیت و در شب
جان بیگانه	جان بیگانه	جان بیگانه	جان بیگانه
صد گره در کار	صد گره در کار	صد گره در کار	صد گره در کار
بوسه عید	بوسه عید	بوسه عید	بوسه عید
با بنیت و آن	با بنیت و آن	با بنیت و آن	با بنیت و آن
در شب	در شب	در شب	در شب
تا مقود	تا مقود	تا مقود	تا مقود
از بنیت	از بنیت	از بنیت	از بنیت
تا کجا	تا کجا	تا کجا	تا کجا
گروه	گروه	گروه	گروه
۳۶۱	بیمه	۳۶۵	اخراج
یارای	یارای	یارای	یارای
چند	چند	چند	چند
و در	و در	و در	و در
بیمه	بیمه	بیمه	بیمه
تنها	تنها	تنها	تنها

یکشنبه

۱۵

خرداد

۱۷ جمادی الثانی

Sunday

5

June

خردشتن صلح و خرم مردم
کرم بر سر بیان کرم بیت

ما را بر جنگ با کسی نیست
با خلق اگر کسی سبزه



تاریخ ۱۸ خرداد ۵۵۹۸
NOTES

۳۶۹ یادداشت
آله هرگز

آله هرگز بکسی جز زنی نیست
آله نشا خست بسوختن سودندان
آله در آتش نه در کله عاقلش سوخت
عاشق بیدل سرگشته که شیر و وحشی
آله تنها بزم ناهنجار مستغرق در روز
جان قربان تو در راه وفا خست
سرسو داده در پای تو خست
تبع و تشنه در کوه و دریا خست
جز در مهر و محبت کوی درشت خست
آله از دیده بر خاشاک خست

۳۷۰ خیال خانه بدوش
مهران ۱۲۹۸

خیال خانه بدوشم را ز قید زلف
نسیم را هنر دم فتاده رنگ و بوی
خودم مرا میزد بخانه دل
فریادم که بدک بشکسته سخن گوید
چنان چه مرا افتاده ایم بی خانه
بغیرت دل خردم هر دلی تنه
بسوختن ناهنجار مستغرق در روز
ذو ریش سبزه آورده حرفی بگفت
بیوی سبیل مرئی بگری در دست چنان
چو آفتاب فروزان پیام صمیمان
شکسته قامت خم گشته میان کمان
که خود ز ساید بکلام نزاران
بلاغ دور رسیده ز بام عفت بهمان
کس چندی نتوان یافت بدور زمان

۳۷۱
مهران ۱۳۰۰

هنوز از آتش عشق کوی سینه دردی
ایرین مهر و یار کوی از خنده دارد
نشسته است از این راهم بگریه و دردم
من آن سوزیده اجرام که از آتش شعله می
غبار خاکین باشد که در آتش فرو رفته
مرا از عشق جان آرام میبخشد چنانچه
مستوان که سوزد فرس و دلداد و سدا
طنان محبت افروخته بسی بار
منم که ایستاده در دم که بخت بفراردم
قریبی باسی ز باغ طبع ناهنجار خست
ز داغ لاله داغی مردم سوزنده تویدی
لمن عینم اگر از خویش بکسی خستیدی
دل خورین و آتش جانکه از سوزنده تویدی
عنان طاقت از دست دل سوزانیدی
اگر ناچار باشی کوی از این ره بگری
چشمه تاغی ایام چشمتی ترک بردیدی
بگری و دلروزی بسته دایم از دیدی
و کوی درین من خروشان خارا تو از دیدی
اگر سخی بسیم اهل معنی تو در دیدی
کدامین بوستان از غنای اسرار تو دیدی

بیت و در بیت

دوشنبه
۱۶
خرداد
۱۸ جمادی الثانی
Monday
6
June

۳۶۶ راه تو گشیش من
نکات می دو

تو راه مهر سوختی که گفت از این است
غم خرد و غم دیگر کسان زلم خرد کرد
بره ز کار کسان روزگار خود بنگر
ولی نمائند که داغ غمی بر او خست
بهر کوی که بکوی بدید است اجل
دلم طبع بدید با یاد و ستی خرم
کوی خستش از مهر مردمان تنها
کسی که چون من بیدل محبت است

۳۶۷ خانه خراب
مهران ۱۲۹۸

خانه خراب دلم خرابم هنوز
تا چه کسی از کینه خستم ز بوی
خسته دل از شغل خستم هنوز
بخت از قائل خستم هنوز
ز آرزوی باطل خستم هنوز
سوز خسته حاصل خستم هنوز
روشنی محفل خستم هنوز
در طلب ساحل خستم هنوز
آخی تنها رسد از دل رسد
خانه خراب دلم خستم هنوز

۳۶۸ دل شکسته
مهران ۱۳۰۰

زاده در کار دلم را شکسته گیر
از جوامید هم چو چایست دل تو
این خسته و این که بگریه خست
از این بجز رگت اگر خست
اندوه و انتظار بود چندی کس
تنهایی ناهنجار دایم نکت سنج
برین دایم زهر سوخته است
کشتی موج خیزه عاقل شکسته گیر
بلشای چشم دل دلم از این ترسیده
از جان بقی بکشد اگر شکسته گیر
پرونده دل زهر چو بزم شکسته گیر
در آتش خن گرفته دلم از شکسته گیر

ای دگر گفته بر دلم آتش بدشتی
من آتدمم تو را از این می
عزت و دل



NOTES

شماره ۳۱/۶/۵۹

یادداشت

۳۷۵ وحشت آباد دنیا

در حشام حلا ما جوا نردان صد ام با ایران سروده شده:

وحشت آباد است اینجا سی برای آدمی
 تا چنین گویند مردم دوره آزار هم
 این و آن چیز و فتنه از بار دوران بران
 نگرید عقل اگر کوفی روحی از بند غم
 لا لادن شده کبار خا خاک ازین خلق
 در میان خاکبان این دشتی با در کجا
 جرم و حرمت نخواستی با حق چیزی دران
 گودش خورشید و شمع دل تاباناک
 از به نام کی دستور افریده کار با
 دشمنی اگر کام درد جاف سلفی
 آدمی بندد که باشد بیخونی و شکار
 از در شان کلاه کشیده دزدی و دغا
 گریه بی بهره شده ازین فتنه دین
 زانکه در راه میسازد از تیار و دانی
 احل معنی را به معنی نهای یاد بوش
 دشمنی و تر ازین بر کند نیادنا
 غم نالغی

ناله کیم نیست راحت از برای آدمی
 وحشت آباد است اینجا سی برای آدمی
 آدمی تا کی بناله از جای آدمی
 چون بودم در دوران ملای آدمی
 آدمی بنده اگر صلح و صفای آدمی
 آدمی گشته چرا بهر فضای آدمی
 گردقت بگری در ملای آدمی
 تا بنده حق بود صفای آدمی
 آدمی گردد اگر سطل گسای آدمی
 و بوی را بیکان دام دای آدمی
 شادمان آن بود از بوی آدمی
 از هر جان کس نه در بوی آدمی
 باشد اهریمن ولی دارد فضای آدمی
 چون کوفی کی سوز کاری بجای آدمی
 چون نموده معنی بی نای آدمی
 بهر و دوشی تنها نهای آدمی

اینها به ۳۱/۶/۵۹

شماره ۳۱/۶/۵۹

۳۷۶ خدای درستی

با برادر دینی در کماله اودیم ما
 عالمی را که ما بود آهنگت جفا
 نقش کین قوی از دشت سکای بر دل
 هر چه میدیدیم بیهوشی خزون از آشتا
 در دما را که کس نشد در مان به است
 داشت نهاسادی مردم دل باستانک
 به خدای آشتانی

سهام در خدای آشتانی
 دل از شانده در بیان بریم
 مشو بکا ندو آشتا مانی
 بنیوی بیلار ان از حدق
 آهوشی اگر جای دوره دوست
 دلم بیگانه با بیگانه شدن
 خوش آن مفضل و از بار بکلل
 خوش جای که توان کرد از ان کس
 منم آن طایر خزان که طبع
 مساجدت آن کسی دارد که بند
 منم آن عاشق بیول که تنوا

۳۷۷ برای خلیل حضرتی
 ساید افکن باد بر سر سایه میزدان ترا
 حصا حست از به نام دل عیون عباد
 بکوه از میری دوران تناسی خسته دل
 لاله اساسیج در باشی شکل از اسید
 حاصل عروت با دانا نام نیکه کار نیک
 ضربت عیت املند اهرمیان بکریای
 رهرو کوی وفا باشی بهر دران حیات
 تا دای نیری غم از طریقی مردمی
 با روتا بند خدای و دوستی یاد خدای
 بهر و دوشی

سه شنبه

۱۷

خرداد

۱۹ جمادی الثانی

Tuesday

7

June

دو روز دوش و یک روز یکشنبه

یکشنبه و یک روز یکشنبه



۳۸۰ یادداشت
مرد میان
تیران ۶۷/۷

NOTES

در کف آزاد مردان تنه تراشیده
چنانچه از تنه تراشیده و در کف
به قدم با شمشیر با یاران در جنگ
تا در اندازم از با دشمن خوشنود را
چیزان که در این راه برآستار
چیز که در حرم که فدا مردم کردند
دشمن برینا شوخ و خنده داشت در کف
دشمن برآستار از دشمن سودگر
خلق را با کلاه در جنگ و کلاه
اتحاد و محلی باید میان مردمی
گردد و مدعی بدل تنه بود مردمی

تیران ۶۷/۷

۳۷۷ دمازما
سینه مار ۶۷/۷

دمازما است یاد و خرد حال بگرم
ترا امیدمانی از خرد در جان
تیر و از خرد خرد بر تنه
آنکه دل از خرد خرد خرد
یک خط که در تنه تنه با
با این خط با این است
شیرین و تلخ خرد که در تنه
با ما شیرینی از خرد به ما
نموده است از خرد که در تنه
با این خط و خرد و خرد

تیران ۶۷/۷

۳۷۸
حکایتی از خرد و خرد
خاک را از خرد و خرد
در خرد که در تنه
خرد که در تنه
خرد که در تنه
خرد که در تنه
خرد که در تنه

تیران ۶۷/۷

۳۷۹
خرد که در تنه
خرد که در تنه
خرد که در تنه
خرد که در تنه
خرد که در تنه
خرد که در تنه
خرد که در تنه

تیران ۶۷/۷

۳۸۱
خرد که در تنه
خرد که در تنه
خرد که در تنه
خرد که در تنه
خرد که در تنه
خرد که در تنه
خرد که در تنه

تیران ۶۷/۷

چهارشنبه
۱۸
خرداد
۲۰ جمادی الثانی

Wednesday
8
June

جان تراشیده و خرد
دشمن خرد و خرد



تاریخ ۵۹/۸/۱۰
NOTES

۳۸۶ در دست زندگی یادداشت

سراپا بود در دست زندگی را می زخم نمیشد در زندگی
 اگر برگ نواهند مرا بیست شد می بینان از زندگی
 بدو هست آدمی بیشتر کند حرفه بیشتر زندگی
 گوئی که استیسی کردن که می تواند شود زندگی
 بران یعنی نیست بپندد را طریقی است بر نظر زندگی
 بدوئی تو نیستی باری نه تراش کند خود که زندگی
 اگر زندگی نیست اینگونه طای کسی که خواهد در زندگی
 اگر به از زندگی نیست این بود یعنی بد که زندگی
 می بخیزد نیستی از اینجا که جز این ندارد در زندگی
 پیدا است چون در یاد دارد فرشته صفت جلوه گر زندگی
 حالت آسان خاطر است که تر بود در دست زندگی

۲۸۳ رانده از درگاه یارم با خیال منظم
 حرفه در دست منی از این و یکجای دور
 غنچه سان تا چند با هم خنجر منی
 خرم آن روزی که در راه منی
 ای کاش منی مرا از خنجر منی
 تا نیا شد منی آگاه زمین را در دور
 هم با منی که بر حال منی سر زده منی
 در سالی منی که منال منی افروز منی
 طای منی که اگر تر آگاه از منی منی

۳۸۴ هنر باقی

۳۸۷

بند غصه

تاریخ ۵۹/۸/۱۳

از بند غصه راه فراری نیافتم
 تازم که خسته به بیکر من
 تا سر که می خست به بلای من
 فوتم که می خست به بلای من
 تا می بین من بنایه چنانکه خست
 رختند با من تاب را که در چو من
 از دست منی که خست به بلای من

همین نام من از آینه من می آید
 اگر از سو درون را به من منی
 بر نیایه ز من با یک طرب منی
 همچو اوراق منی که منی از منی
 منی از منی که منی که منی
 همچو کسی که منی که منی
 فرستی که منی که منی
 شادی منی که منی که منی
 آن که بود منی که منی
 است که منی که منی

۲۸۸

از بکیزل

تاریخ ۵۹/۸/۱۵

از کاش منی که منی که منی
 زانده طاعت منی که منی
 این منی که منی که منی
 حال منی که منی که منی
 دل منی که منی که منی
 می که منی که منی که منی

۲۸۵ تنوایه کار
 بجام آمده منی که منی
 چنین که منی که منی که منی
 چنین که منی که منی که منی
 چنین که منی که منی که منی
 چنین که منی که منی که منی
 چنین که منی که منی که منی

پنجشنبه
۱۹
خرداد

۲۱ جمادی الثانی

Thursday
9
June

در دست زندگی یادداشت

در دست زندگی یادداشت



شنبه ۲۱ خرداد ۲۵۳۶

٢٣ جمادى الثاني ١٣٩٧ - ١١ ربيع ١٩٧٧

109c

Saturday 21 Khordad 2536

11 June 1977

شهری با حدود ۵۶۸

NOTES

۳۹۷
یادداشت

۳۹۵ دوشنبه از اردک به ستر تهران نیمه شب ۵۶۸/۱۷

از دادگاه سپهری بر دوش بیاخت
 آراست لشکری و گوی می بوی
 یاران جلوه برانند تا شدند
 بی راجه شدند مگر بران حق
 بی برگ باز ماندند و دستاویز
 همی معاوله بکنند با علی
 سیه اند خورش خورش می تا شود
 دیده خورش شد سیه خورش
 بر جیح سعادان چون خسته جلوه
 مانند رنده رنده دلاان با دایمی
 تواران سواران چرخه مستونم

مانع کن میان وقت مرد طرفین
 خرد دلاان مگر بلند بر دوش بیاخت
 بیرون شد از گنبد و بران بیاخت
 تا که بجمع راجه دلاان مازان بیاخت
 سیه خورش خورش می تا شود
 بر بران رسم دره بر الحسن تا شد
 مانند ننداد و سیه و حسن بیاخت
 جهان سیه حیدر و سیه حسن بیاخت
 دود و دوش مردم گلگون کون سیه
 جانمای مانه الزوی من سیه
 زخمی باد لشکر میان سیه

۳۹۶
نصیب از دود کار
بر سال ۱۲۸۸/۹۹
کلی ز غنچه نیام قرار هیچ نیافت
غیر حلام و دامم که دوشدای چشم
درین کس که از سر بر سر نیاید گشت
حسب بود و فرمان حق تعالی بود
از پیوه بی روی راه بوستان پیود
بای یار دلارام سر بر باد سوخت
بغیر خویش و کار دل جان خسته وی
چنین کباب دلارام بود بر سر نار
چنان خزان غم افسرد خاطر ام که دلم
آرد و اندر دانه اظهار دلیعت
ز باغ داده اگر چند در تنها لایب
نصیب جزستم از دود کار چنین نیافت
برقی بکلی و اندر دود کار هیچ نیافت
ز دام و سوخته راه قرار هیچ نیافت
بکار خیز ز خویش اختیار هیچ نیافت
حکم بیا خلدش غیر خار هیچ نیافت
فغان که راه برنگاه مار هیچ نیافت
و فای عهد و این عهد کار هیچ نیافت
به کوارش امید از هیچ نیافت
نشان ز جلوه باغ و بار هیچ نیافت
نشان وصل در این انتظار هیچ نیافت
ببای دست چسبناکس از هیچ نیافت
بعیت و دود کار

۳۹۸ . بیان

[illegible]

18

۲۱

مخبر داد

٢٣ جمادى الثانی

Saturday

11

June

سبحان ربك رب العرش العظيم
الحمد لله رب العالمين



۳۹۹

جان بزرگسخت

تقویم ۵۹۶۲

۴۰۲ یادداشت

حرف و آهسته

NOTES

تقویم ۵۹۶۲

در خرابی تمام محتاج جای بادهام
 گوشت کردن مجلسی از روی محبت
 هم بطرفانی نیاید از من بپاشی
 من خود آن لوح که سینه زنی بپاشی
 هر چی از مادر اطمینان زیاد رو کنند
 از قیام زندگانی داشت جان بدلی
 مرغ جانم تا بود زندگانی زنده است
 دستمان که حریف میخواند با ما نکند

تقویم ۵۹۶۲

چشمه سار زندگی

۴۰۳

باس دل

تقویم ۵۹۶۲

دلانت چشمه سار زندگی نیست
 مارجز من با تو نیست کاری
 بعشق زده من هر چه ساید
 از این غم پاک روی آورد دادم
 هم خوامی بدل باری گرفتن
 گزیری نیست زبانه بدلی
 بهانه عشق مستان زبانت
 خدا داد که جانم زبانت و تاب
 در آن معنی که طالع نیست سباز
 رد تمام زبانتان تلخ شفا

تقویم ۵۹۶۲

۴۰۴

حال دل با در و دندان گوی و پس
 غم آن داری اگر بوی مرغی
 در بر آبی من درونی با کسی
 تاراجی زمینان پریشان خاطر
 چونکه خواهی بگری بر طلقی
 خاک آری نیست هر جا بود
 در ماتحت نماند غیر ما



چشمه عشق اگر بفرماید این آمد
 بنابر خون دلم ریزد و دلم آید
 زمین بگری که هر که طریقی عشق می
 بهر که میگری در هر چه گذارد کام
 بدید هر که فرغ خیال جانان آید
 چشمه که بر دل عاشق شکر خایه
 از آن زمانه بلبلیتی بنیای مرداد
 از آن کسی که بجانست ناسوی آید
 زمین میس که چون که نیم جان داری
 گرفت خرد و جدی آن بخت شیدا

تقویم ۵۹۶۲

باس دل

هر میسوان ز هر چه در جهان گذشت
 جان بی بر است در نظر باز نداشت
 چیزی نداشت در هر چه جان از آن بخت
 جاوید نیست در نظر اهل معرفت
 نازم وفای شمع که در بزم آستان
 از لاله بر سر تراجمی اگر با خبر شوی
 مانند شمع رفته جان مرا بخت
 چنانکه پیش برق بلا سفلو در شود
 دانم خفته در که بیار از زندگی
 اطمینان رفته باز نیاید که آگه
 آن کس بیار ماه حقیقت بخت راه
 از حال بخت شسته زان که بخت بود
 فرصت نماند که هم پیش آن این
 تا آنکه غم با طریقی بخت بود که
 ای ماه بخت هر چه شام تا بخت
 تنافض دور جان که بخت بود

یکشنبه

۲۲

خرداد

۲۴ جمادی الثانی

Sunday

12

June

تقویم ۵۹۶۲



سشنبه ۲۴ خرداد ۲۵۳۹
۲۶ جمادی الثانی ۱۳۹۷ - ۱۵ ژوئن ۱۹۷۷

Tuesday 24 Khordad 2536
14 June 1977



تاریخ ۱۷ اردیبهشت ۱۳۹۷

NOTES

۴۱۳ یادداشت

• طبع جان افنده در دل داشتیم
لبیک جان افنده در دل داشتیم
حرکتی ز نالی است در دست
ماده خست مده بافی کاستیم
قد جانان را برون دما
صلوات است و مهر انگا خستیم
غیر و نه خدای دل بند برون
بریم سادی چو دل افرا خستیم
ما چه بیدار می تابجا
خوش را صاحب نظر بیدار خستیم
گرچه در از حد جان برون
دل ز مهر دست کن برون خستیم
خنده تن را مگشت از لب جدا
گرچه در دل جان غم داشتیم

۴۱۴ • راه بیخانه

راه بیخانه ز میوه بی پروا
راز بیخانه در دهن قیج بیخا
در دهن قیج بیخا بیخا
من و خیم که از آن بیخا
ما خستیم چو مهر و بیخا
تا بدانی که از آن بیخا
آه نیست کسی را ز غم بیخا

۴۱۵ • بانی زندگی

روزگار که با خود زندگی بانی گرفت
در دهن خست بیخا بیخا گرفت
لبیک جان افنده در دل داشتیم
ماده خست مده بافی کاستیم
قد جانان را برون دما
صلوات است و مهر انگا خستیم
غیر و نه خدای دل بند برون
بریم سادی چو دل افرا خستیم
ما چه بیدار می تابجا
خوش را صاحب نظر بیدار خستیم
گرچه در از حد جان برون
دل ز مهر دست کن برون خستیم
خنده تن را مگشت از لب جدا
گرچه در دل جان غم داشتیم

۴۱۰ • آینه در

پیش از آینه در
کعبه حرم علی راست گویی
چنان تمامه طریق راست گویی
فردای کرم کرمی در روز
کردنم از دانه بیهوشی
برای ناکی از حرم برآید
مرا چنانا ببار آمدنی
مهرت سادانه جان که بزم
طریق بیکلی طریق بیکلی
بود پیران سر ترا امیرم
که یارم با منی و کرم گویی

۴۱۱ • هستگی

مردم آزاد را نماند بجا هستگی
ما که آسان میبود هر کار با هستگی
در طاعت آیت علی و خا هستگی
در میان اهل بیخا تا هستگی
کوش تا با بیخا جان خلقی با هستگی
میدهد آینه در را با هستگی
استاد ایستاد بود با هستگی
هم سستی بود مشکل با هستگی
سازگار با خست با هستگی
در میان خلقی بزم ای با هستگی

۴۱۲ • دانه اگاه

راجی سادی از دانه اگاه
میتوان از دانه اگاه راه چاره را
می توانی چاره کردی طاق اگاه را
تا که آسان نهی از دانه اگاه را
از مردود بر آورد مهر و ماه را
تا بیداری ز کید را در این راه را
کی توان از دانه اگاه دشمن چاره را
حران از خاطر مهر مهر ولی الله را

میت و دلیت

سشنبه
۲۴

خرداد
۲۶ جمادی الثانی

Tuesday
14

June

بانی زندگی بانی زندگی بانی زندگی



چهارشنبه ۲۵ خرداد ۱۳۵۶
۲۷ جمادی الثانی ۱۳۹۷ - ۱۵ ژوئن ۱۹۷۷

Wednesday 25 Khordad 2536

15 June 1977

تاریخ ۱۳۵۶/۳/۲۵

NOTES

تاریخ ۱۳۵۶/۳/۲۵

۴۱۹ یادداشت

ای بخت سخته جانها بیا	دختم از دست خدا بیا
تا بعد از دم سنج دل	ای تو به درد خدا بیا
خویشاقت بطارحان	تا سود این باغ مصفا بیا
منکن از دیده بان سنج	ای بختا کوهر یکتا بیا
عاشق سر از دست رفت	چرخ غداخته از دل بیا
نشدند تا بیکر خار غم	ای گل ناز چین آرا بیا
کو برقیان که تویم شدن	پیش ملاک طسده آرا بیا
چاره این خورده نماندی	بدر خال دل تنگ بیا

تاریخ ۱۳۵۶/۳/۲۵

تاریخ ۱۳۵۶/۳/۲۵

۴۲۰

یار دیم و یار بار روی تو کردم	گل شکفته چرخ زدی آرزوی تو کردم
مگر روی از آن گریه تو فراموش کردم	دل شکسته که آشفته تر ز روی تو کردم
بجمله روی تو دیم چرخ زدی تو کردم	حق چرخ زدی تو کردی تو کردم
بناز هر چه تو زدی تا منی در من	بصدق ناز و وفا نظر بسوی تو کردم
خنده روی از آن شکستی دل عاشقی	لجافیه شکایت زدم و خوی تو کردم
غبار وار زدم ترا آستانه دار با	نسیم دار به روی حسودی تو کردم
مرا زهر چو بیتی غرض تو می دانند	بجوش کوسخی زنت لعلی تو کردم
بجوان دوست که ترا از دست هستی تو	گل مراد سلوک ما در آرزوی تو کردم

تاریخ ۱۳۵۶/۳/۲۵

۴۲۱ نسیم رهنمود

من دلی دارم چه دل از من دور ببرد	واللهی سوزان بجای کارا نخواهی یافت
در هر ای دلش و صبا و آرامش	گر شدم سرگشته مانده نسیمی چو در
گاه سیلاب ببارد چو خاشاک بود	سی و یکده خان ببارد چو خاشاک بود
آستانه هر کس باید روی بیا بیا	دوست چون دشمن بود بیسته با من و خور
از آتش خون کوفته چرخ طاعت بود	سر زدم مدتی میخ انداز حصار زور
تا آتش خورشید با من و اینک بیا	تا طریق مهربانی بیدار بیدار بیدار
تا چو تو نماند و با تو بود و آید	کس نداند گوشت ایام با جانم چه کرد

بخت سخته

۴۱۶ سرافشان

تاریخ ۱۳۵۶/۳/۲۵

جان بر لبش از رخ رسد از خدای دوست	یار آن بود که سرش از خدای دوست
با شرم برادر و وفا استوار است	تا سود هر آنچه تو زدی خدای دوست
با به چشم زنده دلان عرواح و	دلاده بی رحمان کرد در خدای دوست
با هر که آستانه میگذاخت خاتم	گشته است از آن ترا نگویم آستانه
پرسی ز عمر زده که از تو سود چیست	سودا ندهم که سر جانرا ندهم
با من در باره هستی از دست رفت	گر یک زمان بمانی دل آید خدای دوست
طاعتی که نیست بسوی طریقی	فریاد عاصفان دل در خدای دوست
دشمن تو ترا نماند از خدای دوست	تا تو آید دوست ملک و ماجرای دوست

تاریخ ۱۳۵۶/۳/۲۵

۴۱۷ سنج لوان

بسیار رخ از غم بسیار میم	باری گران بدوش دل زار میم
آزادی این بود که از دام دور کرد	حسب حال رخ گرفتار میم
این آفرین است که در این نیست	هر شمار مقدم دلدار میم
تا عیار دیگران از زور و جلالند	من رخ زار و خسته یار میم
کشی تا خلعت دل کویش از آن	از حال خویش شکوه بیدار میم
گر و گیران کشته عیالیت زخم چار	این رخ من از آن دل بخار میم
و طردی نماند یکی یار دلتار	با درمکن کفنه بیدار میم
تنها تا طاعت میم کس الاک	بسیار رخ از غم بسیار میم

تاریخ ۱۳۵۶/۳/۲۵

۴۱۸ آهین محبت

تا و فاجوایان از آهین محبت آکهم	سر پای دستان مرا آهین میم
آهین خاتم بهمن سرشان آهین	خالان و دارا همچنان خال میم
جان شمار دوستی در این محبت پس	کو رفت زلف تو در خدای دوست
راضی از تو دهم باید به نوزادان رشا	تا بجا بر شکوه از بسوی مهر و صمیم
آدمی از خون دل زده زار و چاره بی	چرخ زدی که از زنده این شکوه
مرغ جان آن که از زنده تو زار و	میشوم از رخ زار و زار میم

بخت سخته

چهارشنبه

۲۵

خرداد

۲۷ جمادی الثانی

Wednesday

15

June



پنجشنبه ۲۶ خرداد ۲۵۳۶
۲۸ جمادی الثانی ۱۳۹۷ - ۱۶ ژوئن ۱۹۷۷

Thursday 26 Khordad 2536
16 June 1977



تیران ۱۳۹۷

NOTES

۴۲۶ یادداشت
 حضرت نصیب تیران دلی مجید
 مانند آنگونه که برای غم زکات
 طوفان حادثات بین دریا و خلیج
 حیات تاریم میرا در لسان
 شادی نصیب عیسی میلا میشود
 دلگدازان تیغ خاک نشینند
 سده بخت یار تاریم میلا میشود

تیران ۱۳۹۷

۴۲۷

بافروز در لیس از خورشید ماه آسوده ام
 گالار نامم در کی صفت لایزال
 پارحام آرام تا دماض خاطر لود
 برده در پی شیده ازاد مرد است از آن
 ماکه خوردم مامید ایتی و ریخ جو
 تا بیجا کنم چون تیرا ره افادگی
 رخصای بیدلان باشد اگر کوشی

تیران ۱۳۹۷

۴۲۸

یاداسری بریده ازاد دهرای جنگ
 هر که معاد راه بسیر منزل مراد
 بزدل است کسی از اوج سحر مار
 بیجان او قندهار شادی چرخ و پیر
 آخر چه برسد ترا از ضایع میخ
 گشته ستیای میخی مرده زن
 پس خلق در غار خزان میخانه است
 بشکسته باد بوسه میکی که در دست
 تیرا بود خزان میکی که در دست

تیران ۱۳۹۷

۴۲۲ شهره ایام

حسرت دلت طلبید از دنیا کام حسین
 بر روان ره حق ندی که داشت دارند
 خواست کرد که کینه کینه مردم را
 داشت مانند کینه خدا در دل و جان
 گریه جگر که خطره در جان در دست
 خون خود که تار از آن در دست گزشت
 گریه از پای در افتاد بظا هر آن
 دامن این نکته که گریه بگیتی امروز
 هم بخت ایست شادمانت بر حق تو را

تیران ۱۳۹۷

۴۲۳

در این شب سیاه که نوری ستا فکرت
 رانده است هر چه در دل خسته از نیت
 جمع آمد رخ بناید اگر کینه
 با کینه می کشد و یار و چو گناه
 ظنا نیافر دست گزنی و عشق یار
 گریه فروغ هر در آن می تیافته است

تیران ۱۳۹۷

۴۲۴

آنکس که از فخر حسین از دلستان جدا
 گویند مهر که نیست دل و کینه
 در کجی هم گزشت دل ناله کم
 و در بخت هم است و کینه در این سخن
 هر روز با غمی شده و هر شب بخت
 تنهایی که در درون ساری است
 با ایندیشای خلق است مبارک

تیران ۱۳۹۷

۴۲۵

کینه جان غمت اگر بار صفت
 آشنایان هر رفته و کزین
 من گرفتار دل غم پرور
 آن شب تیره که تیران دین
 دوست تیرا بیداد غمت
 کینه جان غمت
 کینه جان غمت
 کینه جان غمت
 کینه جان غمت
 کینه جان غمت

پنجشنبه

۲۶

خرداد

۲۸ جمادی الثانی

Thursday

16

June



توکل ۶/۲۸
NOTES

من کم در شمع و دست ترفانی
خسته تیرغی سخته ای سمدانی
پرده افتاده از دراز بختی
کسی نپرسد پرسوئی ری سمدانی
دختره ز کماله بده چهل مار
کرده ز اسفندی و جلاله غانی
مهر ناده ز دلاری باز جفا
سری اخسانه بفرمان دقارانی
خارج از دست و دلش زان بخت
دختره چشم طلوع رخ نرم آرائی
گر پرسند از تری جگر خسته
گوی آسفته سری دشته بی توانی

۴۳۲ یادداشت
۴۳۲ شکیبای خفت جان
توکل ۶/۲۸

چند برسی که چنان میگذرد روز ششم
سال گرفت که از عشق و درایت تم
دیده ام دوری جانان و دوری چشم
از شکیبای و جان سختی خود در عجم
نرسد به بزم دلدار و بخت
اگر از شکوه نه بیند و همیشه لبم
هرگز آن صبر و استقامت
بی تو نیست بفرمان مقام
لب با اینده بختی از آنکه
سپاردایت ای شاد دل و دردم
گرم دانه شود و دست دراز
تاک نام رخ دست نظر در طلسم
دل تو نهاده حیل از رخ طاق
ای برسی که چنان میگذرد روز ششم

۴۳۴ صفای صلح
توکل ۶/۲۸

وقت است که از دست توای بوی صلح
یعنی لبی بر ده حسی بیای صلح
خوابه شد غار کس یکس از جوان
لبتی بر تازده روی شود با صفای صلح
از بانگ هم جنگ نیاید بی دراز
خواند جوی نه در دست روی صلح
دنیا ز جگر کسره دیای بخت شود
از کف بود اگر که بر لای صلح
تو صفت زلف خال و خطی را بخت
بیخته گوی شود و زلفی صلح
نامر آتک خلق بخواند بسوی جنگ
آزاده مرد آتک بخت زلفی صلح
کرده به بد قدر تو از آشتی بی
سازد مس وجود تو ز کجای صلح
تو زلفی تا کف آتک زلفی صلح
تو زلفی تا کف آتک زلفی صلح

۴۳۴ صفای صلح
توکل ۶/۲۸

بیت و طریقت

۲۷

خرداد
۲۹ جمادی الثانی

Friday

17

June



شنبه ۲۸ خرداد ۲۵۳۶
۳۰ جمادی الثانی ۱۳۹۷ - ۱۸ ژوئن ۱۹۷۷



Saturday 28 Khordad 2536
18 June 1977

۴۳۹
یادداشت

پای دوست

توان در کار

NOTES

سره بیای آنکه خود سر بیای دوست
هم بهت میزنه خردیست جمع م
نشان بدستی دل لاله چون گل
شکره و دانه بانی توانست بکشان
راه حسن بنویس که نیست بخت
درین بلطف و دیناریم چو در غلغله
بر بسته ایم در هیچ کفنه - قنار
نقد که اندیشه بره عشق درای من
دام هفتقد که منم استلای دل
هسته در تامل بنویس راه چروقا
تغافل رسید بر لب دلاوه جان پشور

چراغ سبز و بود دو عالم برای دوست
درازم به دل چو لاله و دمای دوست
چو دشتی و دوست خاسته ترا دوست
نزدی اگر بگویم دل آید در ای دوست
در آینه دوست در سرین چو برای دوست
چان تازه سر چو برای دوست
تار و دایم خانه دل را برای دوست
بسته محکم دوستی و مهر برای دوست
باشد دل شکسته از استلای دوست
کافه است آساز مهر برای دوست
در آرزوی محبت شادی برای دوست

ن تیر ۶۰

ره آشتی

۴۴۰

بیا نامه آشتی سپرم
ازین چو حاصل زبانت
بگویم پیوسته در دوستی
ره آدمیت بیون دوست
چراغ ما شمع در جام م
نار ما بگویم از چو شمع
روانیت ترا جانی زخم

زکین توئی و دشمنی بگویم
مرا تمام دارم ز خاک و غلغله
خال محبت بران بچان بگویم
چراغ ما شمع در جام م
اگر خود در کام هم شکریم
نار ما بگویم از چو شمع
که در آفرینش دیک که گویم

توان ۲۰/۴/۶۰

دل بچان آمده

۴۴۱

دل بچان آمده و در کام می کرد
پانام در چو شکر دایه کار
آرزو بسیار در دل راه آدمی خیر
بایم بران شکر دایه کار
دوست در توانست در میانم شمع

خست بیا خرم از سر و بوی کرد
ره بهر منزل محکم با تو را می کرد
ز انگار بهر سر و بوی کرد
خلوت از در و قفس تیره دل با می کرد
گشت ترا جیر در صحنه حاکمی کرد

والا بار و ما

۴۳۵

توان در کار

مرا جانی تو هرگز جفا نیاورد
جفا نیاورد که لاله لاله
مرا بکن عشق چو شمع شاد
کما سر که دم خون کتی بنگد می
عقاب دانه ز سپید دلو و جانان

که لاله از دانه جفا نیاورد
لاله است که لاله لاله
که خردش محبت و ایام نبرد
چراغی که دل سخت جفا نیاورد
خدا کند که همین کار نیاورد

سفر باران

۴۴۶

توان ۳۰/۳/۶۰

سند انسان نشان مرالون
چان چو نشان جانی
بر کس بگویم ناله ز بختی
یکدی را دوشه امنی نباشد
بروایم ز حیران و حیران
چو در دشت دل و هدفوس
سفر در رفیقان بار نایند
خوش داشت

که ناله از دانه جفا نیاورد
سند از بزم عشق مرالون
چراغی که دل سخت جفا نیاورد
ازین سر نشان بی آستانان
که چان را می نویسد بچان
که خاری شمع نصیب باغبانان
چو ترازو در دیگر از آستانان
اواخر دوستی

فصلی با تو را می آرزو باشم
فصلی بود که بهر عشق ملوک شمع
فصلی جای طرنگه غم جان آریام

راه دوست بسیارم آرزو باشم
به لاشه نگاریم آرزو باشم
همه ما را داریم آرزو باشم

توان ۵/۳/۶۰

بیاید رفت

۴۴۸

بود پیش طری سفیر بیاید رفت
ملوکت بندید جفا نیاورد
نیز ندان که دم جفا نیاورد
ز لعل هر دینی بجز فرونی غم
کلام چو زان حال آتام
بی خطره زدی بود تصفا

که ناله از دانه جفا نیاورد
بشوق در پی احمل نظر بیاید رفت
بنفقه حق ازین در کس بیاید رفت
خوش است زود بر حق اگر بیاید رفت
که گفت در یک کس چو بیاید رفت
می را نمی از اینان حکم بیاید رفت



NOTES

تیران ۲۰/۵/۶۷

۴۴۵
یادداشت

دور از دست و دل از بندم رهایی
آه از غم جدایی آه از غم جدایی
خوشیدم نامدیده نامی خودمانی
لاکری بسته نام چرخ گره زنی
و اینکه اماندست جز بام آشنایی
براقش نام داشت و ده گدایی
عشق کستی دل که دست ناخدا
دارد چراغ هستی بسته رشتنی
خویشتر به یار و یار بی دلی
بهر مرالری زمین غولستانی
چند اکر پیش و دم به شمع بیوفایی
در این مانه حاجت به لاری

تیران ۵/۵/۶۷

عشق بلا خیز

۴۴۶

تا دل اسیر عشق بلا خیز دایم
از قفس زمانه نبویم در امان
راه گریز هرگز از بندم نبود
ای در من عشق بی اختیار نمود
ای گلین مراد که همیشه تو میاد
چند اکر پیش و دم به شمع بیوفایی
سوق بهار در دست گلزار دایم
در هر جای خطه تیران دایم

تیران ۲۰/۵/۶۷

راه دار سنگی

۴۴۷

حق کردت راست به سنگی
کرم تیغ باره در این راه
بیا بس و دایر در بحر مهر
شایدان بکوی محبت گرای
در کن آینه روشن به درخشا
کسل از همه چیز جز ذات حق
بندای در راه دار سنگی
نیامد در راه با خستگی
بندی در اینت با بستی
که اینجا بی اینت آهستگی
کوت هست در حق با بستی
سبای اگر راه دار سنگی

عیت دشمن است

تیران ۲۰/۵/۶۷

۴۴۲
زهد غور آینه

ملک مستم از غنیمت زاه گریز
بیا ز باوه که در جان مرستی
بجوی عشق بیای و بایت جادوان
طریق زهد سپاری اگر از راه درست
و گویان و دل از دروغی شادوست
هرای جان و حاتم بر نمانداری
چنان بیاید عشق آیم ز خود بخیزد
بهر سوخته ام از این آتش کوبیدار
بیا بر طبع نثار در شوق آشنایی
بدین امید که آشنایی را کرده
هزار بار و گریش خرم سوزد
چگونه افروخته از آن حال کایم گریم

تیران ۵/۵/۶۷

فتاده

۴۴۳

سر زنگد تا بگرد این قناده گیت
خیزد در جوش ز سر جان کز شکام
چون من خلعت دل منت آشنایان
ای مکتب امید جانیده هر طرف
تنها بغیر روی خورشید هر

تیران ۲۰/۵/۶۷

۴۴۴

در مندم در این درد دانی باید
هر کسی در این زمان خاسته طبع
جز تباخی چه در حاضری و غیابی
تاها حاکمی با است زالا با ساز
باید از نزع عشاق شود محفل گرم
تا که دایم روزی تو با دور

سعد آهی و فریاد رسانی باید

عیت دشمن است

یکشنبه

۲۹

خرداد

۱ رجب

Sunday

19

June



تیران ۳۱ خرداد
NOTES

ماجرای در میان ناخلاق خسته
بروز حال سرگردان خسته
سخنی از لبه من در خسته
یادمانده در خسته
هر روی مانده در خسته

نوعتی خسته

سرگردان دل دوانه خسته
تابه امانت از ما خسته
گرمی دامن کن از خسته
سوز دایه در خسته
کسی که در خسته

۴۵۷
یادداشت

تیران ۳۱ خرداد

بیک اجل بیاد خلیل سامانی

۴۵۸

بیک اجل سوی دشتان گسیل شده
برگ سبز باد که ماه ز خیل شده
کو عقل در طریق حیات دلیل شده
دامان وی زگره خیزدای نیل شده
کود رسد در خور و غل سبیل شده
یعنی ز خیل فقر سرایان خلیل شده

بار سفر بند که گاه چیل شده
این بار نیست که در کس وفا
و این کار شد در احیای کوش
داشت هر که منی جرف لا حرد
آشفته کارهای از خور شاعری
سامانی از دنیا نه صاحبان خیرت

تیران ۳۱ خرداد

فرد محبت

۴۵۹

دل من بود و طاقندار شناخت تا آخر
خود بود و در نزد محبت یاخت تا آخر
بدین سودا دل سودا من بودت تا آخر
بسی این بر شک بعد از آن تا آخر
بسی و ساز و آواز آن خست تا آخر
دلی که در من خالیم تر خست تا آخر
ولی دل پر خستای و دل از خست تا آخر
در جان من در من خست تا آخر
ستابان جان من خست تا آخر

کسی که در محبت نهد تا آخر
گر قنار دفا تا شده در آوازی کرد
خود من بود و هر چند خست تا آخر
هر آینه ترستم که ایام را دیدی تا آخر
در خیال و در من خست تا آخر
بلقم یک نفس تو از من خاطر بدوئی
نقصیم غرض من خست تا آخر
نشان از خست تا آخر
در دلی که در من خست تا آخر

تیران ۳۱ خرداد

فرد محبت

۴۶۰

این جلوه دای از من خست تا آخر
سرتشنگ خلق کسب تا آخر
در آن آواز از من خست تا آخر
نای جمیع بریا که سر کوی دهم

هر که کای دست و داری تو دیم
آتش من خست تا آخر
در آن آواز از من خست تا آخر
نای جمیع بریا که سر کوی دهم

سپاسگوی سرشک

۴۵۶

زخمش باید از سر کوی مرا باید
همیشه چشم بر این منور و نا
سپاسگوی سرشک در آن خرمیت
گسست از من بود و در من بود
سپاه شام مرا از خور و نا
هر آنچه پیش من کوشم و در دانه
نیاید از من و در دانه

تیران ۳۱ خرداد

اندره بی دینی

۴۵۴

حالایا کایم اندوه جان بی دینی
دل منی که در خست تا آخر
طاقت پیش تا آخر
آخری نیست بگردن مردم تا بان
ناجین ماحر تا آخر
طاعت طبع من تا آخر

تیران ۳۱ خرداد

اگر بود بد نبود

۴۵۵

آرامش خیالی اگر بود بد نبود
در دای جنون که از من خست تا آخر
جان از من در دای من خست تا آخر
سرسه تا که جان سپارد به من خست تا آخر
در دای دست تا که سپارد به من خست تا آخر
تیرا بد بود خست تا آخر

تیران ۳۱ خرداد

سوز خستند و رفتند

۴۵۶

ما را در آتش غم جان خستند و رفتند
دلشام بد لای که خلق در آتش
باشم بسکود زاناکه کسب طویل
مست خستند تا که کوی اندر

سه شنبه

۳۱

خرداد

۳ رجب

Tuesday

21

June

نای جمیع بریا که سر کوی دهم



چهارشنبه ۱ تیر ۱۳۹۶
۴ رجب ۱۳۹۷ - ۲۲ ژوئن ۱۹۷۷

Wednesday 1 Tir 2536
22 June 1977

+

تیران ۲۱ رجب ۶۰
NOTES

۴۶۳ یادداشت

مرا باری زاری بخار چند گشتی
دل از این چه بسوزد بنادانی من
بسته خاطر از آن که با نیت
بزر خردم اگر ننگه رخ زبانی
خواه گشتن من باریت اگر ناک
بسوق خرو زمان در جبهه تو گنا
رنگ ساخته زانو جان تهنه را

ببیند و دنا کرده یا بیند گشتی
که این شکسته دل بار در بند گشتی
که درم از سر جان بخش و بند گشتی
تمام در آردی لب و لب بند گشتی
چنانکه لاله شان از بند گشتی
میان آتش عشق چنان سینه گشتی
دلش بام دنا کرده یا بیند گشتی

۴۶۴

چون شمع آتش در دره رفته بود
از آتش بود این من خورشید خورشید
اگر می گشت دانه درخت شکوفه
خوار خورشید آتش از حال روز خوش
در باغش که نقش گل نیست خار
بی دماغ دل شد سیری عمر ملوی

بسیار گریه مات مادر گرفته بود
فرمان سرشده دیده بگرم گرفته بود
طاعت زول جباری دلبر گرفته بود
اگر در سر ظاهر فتنه بگرم گرفته بود
دلدار مار قیسم جود بر گرفته بود
از آتشی که بر حکم در گرفته بود

۴۶۵

ای که گشتن نشسته حال
یا قلم آتش در آتش که
از حقیقت بیایا افتاده بود
ناسته اگر زلزلت در بار
حالی از این بکند در روز و شب
چیز است منصفه فایه اخذ
بعد از این ترا خوشی چه شکست

زندگی شد رنگارنگ در قیل و قال
چشمه جانانند آب زلال
رویش باندم در دم خیال
رویش باندم در دم خیال
حاصل باندم در دم خیال
مانع عجز جواب این سوال
ای که گشتن نشسته حال
بعد از این ترا خوشی چه شکست

۴۶۶

بالا چشم هست تو هستی میکنم
بانی شمع برده خای بد بجا
سم غمق دیار برستی میکنم
در صفت دیار زهنتی میکنم

تیران ۲۱ رجب ۶۰

۴۶۱

ندام چه آشفته باران است
گوزن زنده از دلگر مردمان
گرفته است غفلت سر پای ما
باغشون خشمگیر بخت خواب
بخت لاک خشمگیر تا سر فراز
جز آنرا در حرار بنی بی
چون گمان از آشنائی کجا
جراحی نبود خنجر بر کس
دل ز خنجر نگریدی گفتار ز خنجر
با خنجر مردم دلست ساد بود
بجز در مردم سر ادا رست
بتوجرت تو دنا کسی به نکرد

زبان و مرد را این گفتار رست
کسان را در دم این چه خنجر رست
چه غفلت که از آن چه رست
چه خواب که از آن چه رست
مردار را این چنین خوار رست
ترا شیره ما در دم آزار رست
ترا یاری اندر بی یار رست
از آن روز خوشی تا رست
نصیب است از آن تلخ گوار رست
ز خنجر خنجر خنجر رست
کسی که از مردمی عار رست
ترا هم ز دنا ناله و زار رست

تیران ۲۱ رجب ۶۰

۴۶۲

سکه آن آرام جان دنا بماندم
خاک خاک تر بجای از آتشی
شکستادم جانکاه و مرد
زهر کس معجز جانان گشتم
را از بند کس را خنجر رست
بسیار بکس که این عالمی رست
تعالی بود و منیل بار و غری
بشام تا خود گریبان از شمع
عقیق دایره حساب از هر ایدی
بدین آن خط طود در بند رست
روان آرزو داشت و فکر رست
در بدم با افتادن در رست
چه جای کس در حق هم ماند

بکس می گشتی نعل بماندم
جای آن آتشی بماندم
بشوق سادی فردا بماندم
بر خنجر بماندم
بندی کان منم آقا بماندم
بماندم در جبهه بماندم
بجبریت در جبهه بماندم
لطافتی از شمع بماندم
در دایره حساب بماندم
بیاد کدو حری بماندم
نما عیش و شادی بماندم
بکار خنجر اگر عینا بماندم
در این آتشی که تا بماندم

چهارشنبه



تیر

۴ رجب

Wednesday

22

June

رویش جان دنا بماندم
بشوق سادی فردا بماندم
ای که گشتن نشسته حال
بشوق سادی فردا بماندم



پنجشنبه ۲ تیر ۲۵۳۹
۵ رجب ۱۳۹۷ - ۲۳ ژوئن ۱۹۷۷

Thursday 2 Tir 2536
23 June 1977



تیران ۲۶ رجب ۶۶۷

NOTES

یاس عمر آسنای تو

۶۶۷ یادداشت

تیران ۳۱ رجب ۶۶۷

قصه دل

۶۶۷

بار خندان قصه دل تا نامم در میان
خبر از راهی و لم خستند باز هم زبان
آشنا را یافتیم بیگانه در شام
مهر باقی بود اگر طیاره شده نامم زبان
حرف باقی نیست اینک تا بگویم سرگشت
و کس باشد مرا بنده و کز لب بیان
گر بپایابی بنا کنم عیب من خندان کن
بیش تر آن ساختن با محنت و زحمان
با چنین بسکته ندرت چون سحر
و اندر دستانم یوسف دست فایدا لکن
تا بیا آگاهی مرا آید بیاد من
بر مراد دل نگردد از خطی حرف زبان
مهر خاموشی زدن شایسته باشد زبان
تا بگویم بر روی دلت شکست بسوی خم
اخته بخت نباشد از خطی بر زلفشان
چند روز زلفانی با دود خسته شد
اشک حسد بخورم از آن بینی دران
سحر جانسور مرا ترانه اگر صاحبی
یا بیا از آن ده نغای مر آن صبر مشک
حالی پیر از سراب چنین غم نا ماند
خرا رودی خاطر شاد بود و دل جوان
باید آنگه ای احسن با این چنین غم ای سخت
رحم بقوت دارم که زان که در این شادمانی
نیت در این خانه تا من جای دلوشی
و آنگه هر گوشه و روی جانکاهم میان
لیک تمام از آن بگردن دل زرا که است
باز آن فرزند بپرست مرا بنده جان
نارنجی در سواد ام کز در پیش
دیده ام زبان که در چای و انگور دندان
شده سال بهر شکر زوی چرا افتاد ام
تاب هجرانی تمام صبر بکنم جان
هر زمان در عشق لزم که از برق بلا
بیم آن دلم که افتد آتش بر آستان
خرمن آید من یکبار به خاکستر شود
فی زنی ماند و فرزند زنجیری نا آگاهی
دختر اختیار هستی را بسته است
تا امید آن اگر در حق من تیران
تاب سختی ای ایامم نباشد از جفا
من نه مرد از موم بگذر از این آستان
جان قلبی زبان دهد و نوا دهد و مبدم
هر چه خود مرد منده و کز شد نا آلود

۶۶۸ بار سفر

هر که دیدم بهر بست بار سفر
رفت و از روی کسی نیافت خبر
این که راه را که می بینی
پس نروان جمع را هلاک
ای بسا دور که از دست رسید
بفرز و کسب و بی خبر
تا بیا به کوشش بر بینی
کام این چند روز هر بس
غیر از دست نشسته
کل حشمت می شود پرور
نور از اختیار و کلام
میرود دین مرا بدار و مگر
قوت تو نه چاکر و طایر جان
سوی ملک بگشت را حشر برست حشر بدست

۶۷۱

رسوایی تو

تیران ۲۶ رجب ۶۶۷

رسوایی تو رسوایی من
جز عشق و کسب از دست جانم نیست
جان شمع آن که در دلم می فروز
در شام هر آه و فغانم کجاست
دل داده و آگاهم به آرم
در آتش نامم ساقی کجاست
دانه که بر لب است چرا جان در من
آزاد و صلحت جانم کجاست
بیمت چه چار نیست

پنجشنبه

۲

تیر

۵ رجب

Thursday

23

June



جمعه ۳ تیر ۱۳۴۶
۶ رجب ۱۳۹۷ - ۲۴ ژوئن ۱۹۷۷

Friday 3 Tir 2536
24 June 1977



تیران ۱۳۷۱/۶

NOTES

۴۷۵ یادداشت
مونس گروگرم
بسم غم های جانفروسانم
سبح آساور دل سپاسم
در فغان زین شام در آسایم
گرمزد این عشق غم گونا بوم
در طوق عشق بی در بوم
وزنبار ساز و صبا بوم
حشیش آه آتش بوم
پیش خنده آسای بوم
گرمزالان از غم بوم
بیدل و شور و خنده بوم
بنده و روی هدی بوم

تیران ۱۳۸۸/۶

۴۷۶ خرمینده
دو صد سخن و نوزده برین زندگی
چو باد بیدار بیدار خودی
بود تا کی جام ایام را
خارج آمدن کسای را نماند
زین فغان چند بایستد
بخوای در چند امانست
ازین خشم مردم کس افتاد کس
بخز بار بیدار برون بیدار
سندی بنده جمل و خاند

تیران ۱۳۹۱/۶

۴۷۷ سیلاب است
خونم در این از شور و شادمانیست
گو مراد بکام از هر دم گسیروند
بیم جام نیست تا سر دم افشانست
تا بمل این در طوق عشق نام استوار
از خود و گوشت بس آشفته بدم ما

تیران ۱۳۸۰/۶

طالع وارون

۴۷۲
در جو طالع وارون شکایت از غم دارم
هم از صدی که زادم هم نشد از این بیدارم
به شکایم خندان بیدار بیدارم
در باغ لاله و بانی رخ از خون بیدارم
ز بیم خشم کسانم ز بیم بیدارم
درین آشفته بیدارم که بیدارم
تایب زان جانتانم تا آخر بیدارم
سند تو اگر از دست نروم بیدارم

تیران ۱۳۸۰/۶

حماورد

۴۷۳
مسیر بیداری بیدارم
هر دی را چو بیدارم
گرمزد باده ای بیدارم
گرمزد باده ای بیدارم
ماه بیدارم
کدام بیدارم
در کف مرد بیدارم
در عجب کرم بیدارم

اول مهر ۶۰

اگر دست دهد

۴۷۴
خود را بیدارم اگر دست دهد
بویای علی دال علی از خاطر
در شادمانی علی دال علی از خاطر
کلام بایم زندان و بیدارم
بیدارم از هر طایفه بیدارم
آستانه زخمی که بیدارم

تیران ۱۳۹۱/۶

تیران ۱۳۹۱/۶

۴۷۵
دلی از غم و غم و غم از غم
بیدارم از هر طایفه بیدارم
کس بیدارم که در شادمانی بیدارم
هر دار بیدارم چو بیدارم

جمعه ۳

تیر

۶ رجب

Friday

24

June

لیک و گوشت کی آشفته بوم تنها بخت بیست و پنج است



شنبه ۴ قیو ۲۵۳۶
۷ رجب ۱۳۹۷ - ۲۵ ژوئن ۱۹۷۷

Saturday 4 Tir 2536
25 June 1977



برای ۶۰/۸/۸
NOTES

کار به حاصل بد خورشید اگر بر کور تا به
فیض بخشد که از نور یک بار دور تا به
چنینان خورشید بر خود و نامعور تا به
بر روی آن نه مگر بر این است که کور تا به
آفتاب جام اگر بکشد بر این مجوز تا به
هر که حیدر راحت خال رخ از کور تا به
دل بر این مایه می روی ازین دستور تا به
کی رو با سده می از سید مجور تا به
کور دل سینه لگرو در کور و عید حور تا به

کور دل

۴۸۱
یادداشت

کور دل سینه خور شد اگر عید حور تا به
دور و نزدیک است یک بار از کور تا به
چرم مایه شد اگر فیض شایم از کور تا به
سراسر است نام تا به حور تا به
شام خود عید حور و در کور تا به
روی اگر بر تافته ازین بر تافته
دلشان خور که سراسر تافته تا به
در کور دل سینه لگرو در کور و عید حور تا به
در مضای دل بخور جلد و لگرو تا به

شنبه

۴

قیو

۷ رجب

Saturday

25

June

برای ۶۰/۸/۱۲

بهار جانفزا

۴۸۲

بهار زنده می را به بیت جانفزا دیدم
بشق آن گل خنده اراد زار دیدم
گلستان جانفزا تا زه روی و دلش دیدم
بوی عطر زلفش من را آشفته دیدم
بر زدن غم خورده جانفزا قتل دیدم
بهر دم آشفته نیست تا لرم چه که دیدم
چو ادب را آمد این شقی بمان دل دیدم
سوان نادانم می نیاز از ناخود دیدم
ز بار دست بمان هر چه از زلف جانفزا دیدم

بهر طش که در کردم گل روی دیدم
نگار از چهرای بود اگر در غم دیدم
سایحان چو بر دردم مال از روی دیدم
ز شرم طره است در تاب هم لک دیدم
بقد جان خورده آدم عشق تو جانفزا
دمی تلخ سرم از جفا نیست دیدم
ولی جانفزا ستم بسکه که لک دیدم
بهر روی جفاست از جفا نیست دیدم
بیمو دم بجز راه و فاد زلف جانفزا

گوشی می

۴۸۳

برای ۶۰/۸/۳۰

دارم چه دل دلی که بخون غوطه در بود
تالم بهر دنا که دلش می لکم
دارم نقین ازین جزا اگر لکم
لدم ازین غم جانفزا حق را
زین کار که پیش ازین مردمان
با سده نیازمند تو از غم می نیاز
اندوختن زلف تو میاید دور

دارم چه دل دلی که بخون غوطه در بود
تالم بهر دنا که دلش می لکم
دارم نقین ازین جزا اگر لکم
لدم ازین غم جانفزا حق را
زین کار که پیش ازین مردمان
با سده نیازمند تو از غم می نیاز
اندوختن زلف تو میاید دور

درست و بیست

۴۷۸ غم دلداد

برای ۶۰/۸/۱۲

چند آنکه پیش از غم دلداد غافل
بیوند عمر ما بود آن حق جانفزا
ای آنکه میل دل نکند جز بسوی تو
موج زهر لکشت و نباشد زاجر
با سده مرا ز یاد فراموشیت حال
در خیمت ز روی مجنون و روی تو
تو دمی زیاد تا داغ نمیشود

۴۷۹ نا آگاه

برای ۶۰/۸/۱۲

آنکه از حال دل زار گرفتار غم
سر زشت دل در آینه داشتی بر کف
با میدی که از آینه در خاطر حکم
من چه دیدم بهر چو زاری خبر از آن
تا ندانم ز کجای عشق این خط را
روز و شب از زخم که نیم رخ تو است
دل جلا ز جفاست که از این خبر غم
چا بود در دل غم زلف تو نیست
پاریدم از خوار غمت چشمت
عین تواجیه کنی بی آن زار ببالد

۴۸۰ آشفته سمران

برای ۶۰/۸/۱۲

بر بار لب از لب سیه چو کم افتد
ای چه کتاب بوی خوش دل تاب
دافتم که پیش ازین از زلف تو
دانه که جفا جانفزا چو جانفزا
خواری بود آن دل که سیه چو کم
دافتم که آشفته سرانند و لک
آن دم که کنی یاد ز باران زهر حور

نیت و جوارح

یادداشت

عظم بیرونه

NOTES

گشت هم بیرون جان اندوه ملاقات کرده است
 چون فوسم آتش جوان قلب آتش فزون
 تا بر عزم شوق سرور قدم افشاست
 تلخ شیرین جان از هم می ماند جدا
 هر چه بر جانم بسته زینست جای گفتگو
 یار را باید نظر بر مدینه چه نیاز یار
 جان نه چیزی در خود افتاد به در خوش
 با خیال من در دست تو بگنجی و خوشم
 چرا گفتم به دوست

۴۸۸

گفتش با چه سارم گفت با سارم آساز
 خادم از پای دل گنجی بگفت به معده
 و دستار می بینم که در و باقش شمار
 خا در آتش مشو با کجایم در دوی خوش
 کوزه مرده و بین شو شمسار به جلای
 من بیکدیگر سپید لب لبان می چوب
 شرط در دوشی اگر دانی با نین در دست
 پیشانده تران سر آفرینانی مکن
 در طریقی عشق آمل تمام شلم در صفا
 سنگی هرگز مکن بزرگ که در تکتان
 چو که خنده لسان من مساز و لب
 تا رسید به کاسه آینه خلق را تو با همه

۴۸۹

بروی مردان ماهی نظر در چشم چراغ آرزو
 مگر به شیرین بریدن را در کار جانانی
 همین خرد است تا خاک استم را با غمیای
 چو در امان ننگ شده ز اختر اشکایان
 مرغی در دست تو با دلم در عین تاریکی
 بر روی مردان ماهی نظر در چشم امشب

صمیمت در غم نیست

تیران نیش ۲۶ اردیبهشت ۶۰

تومید

۴۸۴

به اندازی دلبر امید واری نیست
 که درستی در جان نهفته و در باری نیست
 بلطف تا که بیک در باغش از دل
 معدا امید که لعل از عکساری نیست
 سیر در روی خود تلخ گرم و شاد
 که چو چاه چمن تلخ رود گاری نیست
 چمن که در پی بیگانهست با در باری نیست
 خزان با لست تویدان به لاله که در صید
 ملوک در چمن در حور لاله زاری نیست
 بجان شکست چو دردی که درشت تا باری نیست
 مرا نصیر چه عارفی بدل قراری نیست
 در غزل از آنکه کلام کز خوش آتش دی
 کون به این طراز غرض گاری نیست
 خرویش در در بر آید از دل خوش
 بهر در آملای جا و افشار نیست
 بغیر آن چو بسوز و نا لاله خرس
 که بند کاست بای دره غماری نیست
 چنان باد که غفلت در لیسین نیم
 که در سراسر این نرم حشری نیست
 بعبق اشکی که در غم فروز آمد
 چراغ روشنی از بهر شام تاری نیست
 عنای خاطر تنه از بی حجاب باشد
 کون در آینه جان کجای نیست
 تیران نیش ۲۶ اردیبهشت ۶۰

۴۸۵

بشادی رخ و گوشت ای بار امید
 دل امید مجید به شاد امید
 امید شادی و سر سخی عدم دهد
 خوشی که در در آینه کمر امید
 امید نیست مگر در نهاده دلان
 کمرده ال شوق زینست در آینه امید
 بود در حیشه آینه باغ جان سبز
 نهوش آید دادم در حیشه امید
 خنجر احدا از من آیام بود و شکام
 بنفشه شاد و آینه دوستی امید
 در دایه لاله خرم بود و تو صیدی
 کوه لاله خرم به لاله زار امید
 مگر در خرویش چو در گار نیست سرگردان
 کیکه غریب بود و مرده امید
 خزان غمزه صید نیست و لب تنوا
 در شاد بار امید و شاد امید

۴۸۶

بسی در لشت و بیسی نیز بگذرد امید
 بهار آید و با نیز بگذرد امید
 خنجر احدا من و تو در روز عمر نیست
 عین میبای که این نیز بگذرد امید
 بدالضفت که در در لوط قزالمی نیست
 شبان تلخ غم کفر بگذرد امید
 کجابه نیست رسم دانه گاهی تنها
 بهشتی مردم نیز بگذرد امید
 تیران نیش ۲۶ اردیبهشت ۶۰

بکتاب

۵

تیر

۸ رجب

Sunday

26

June



تیران ۶۰۹۶
NOTES

۴۹۳
یادداشت

سرکشی رخ نما انگورم دل داشت	ماتم دلحا
بهرم سوختن جانم ز بیم	بیم
بجام باده بگرفتند دل خرم	بجام
دل خرم تو زینت قری طبع امید	دل خرم
نه گفتن می خورم دل خرم	دل خرم
مقیم لعل دل با من و آستان وفا	مقیم
لعل شامی از چشمم کشاید بهین	لعل شامی
مخمل تیران یافتن صفای خیر	مخمل تیران
بمال خوشی نخواهد گذشت تنه را	بمال خوشی

تیران ۶۰۸۲۴

۴۹۴
اعلیٰ تر از هر عالم

دل خنده عین تر از آب است	دل خنده
روا دارم از اینان تر و دردی	روا دارم
من از خود دانم این سرگشتگی را	من از خود
روان سوز و تاب هم در بیم	روان سوز
من از نامهربانان یاد آید دیم	من از نامهربانان
سبک تنم از این بارانده	سبک تنم
برو می ندارد تحمل هستی	برو می ندارد
همانوقت غم از غم عشق	همانوقت
صفای خاطر بیا بیا بیا	صفای خاطر
اگر جانم مهر بر لبها	اگر جانم
رسد شادی هرگز نیست پروا	رسد شادی
لرم حد باره افزون را نمی دانم	لرم حد باره
بجوید هر چه افزون رخ عاشق	بجوید هر چه
بیای آستان مرغ جانم	بیای آستان
بجوید هر چه افزون رخ عاشق	بجوید هر چه
بود تنها بسوی چشم تنوا	بود تنها

میت و بیخ میت

۴۹۰
آسان باینتر

تیران ۶۰۹۶۵

دل خرم تر از آسان باینتر است	دل خرم
سختی مگر از آسان باینتر است	سختی مگر
اگر ز جیبم گدازم سر بر زمین	اگر ز جیبم
ممال اینی از آفت زبانه خار	ممال اینی
سختی نیست اگر خرمی بود و بیاد	سختی نیست
دل خرم تر از آسان باینتر است	دل خرم
دو باره کی بزم ره ممکن مالوف	دو باره کی
بجاست که چه بر بار از تنها	بجاست که

۴۹۱
جای شیفه

تیران ۶۰۸۷۴۰

بجای شیفه بگو مانده امید وصال	بجای شیفه
بجای شیفه بگو مانده امید وصال	بجای شیفه
بجای شیفه بگو مانده امید وصال	بجای شیفه
بجای شیفه بگو مانده امید وصال	بجای شیفه
بجای شیفه بگو مانده امید وصال	بجای شیفه
بجای شیفه بگو مانده امید وصال	بجای شیفه
بجای شیفه بگو مانده امید وصال	بجای شیفه
بجای شیفه بگو مانده امید وصال	بجای شیفه
بجای شیفه بگو مانده امید وصال	بجای شیفه
بجای شیفه بگو مانده امید وصال	بجای شیفه

از کشتن کینه دل

از کشتن کینه دل

۴۹۲
از خوشی بی خبر

تیران ۶۰۸۷۴۰

زکوی دکت نمانم بیام جیت مرا	زکوی دکت
زخوش بچشم آفتابان که بی جرم	زخوش بچشم
سوز گرم نشا که خود نمیدانم	سوز گرم
چرا که ز کشته شده ز کشته شد	چرا که ز کشته

دوشنبه
۶

تیر
۹ رجب

Monday
27
June



سه شنبه



تیر

۱۰ رجب

Tuesday

28

June

تیران ۱۸ اردیبهشت
NOTES

۴۹۹
یادداشت
+ مهره کتاب

من بروی دست بدم مهره کتاب را
گرچه مردم بهر جان نیست در بحر بلا
صحت صاحبان خسته دل جان را
لاستی سر ز دست از غیظ طایف در گذر
سخنی چون از من می گویند چون بر سر
گر سخن بگویم نامم فزونیست
درد در آن مردانی که دل را در سام حیر
چون بوسل و لسان ترازی از کف ده

هم بچشم سرخسای شرب ناب را
بست سبزه گریه با یاد او غریب را
چو جان دارم گوی مجت احباب را
شور ز غم عشق از غلظت آداب را
کمی ز درد خستگان باشد خیر سر را
کافور افکنده این چنین ببارد شمع ناب را
در دفع زردم چو عینی زنی متعاب را
جام عین آفتاب دامن متعاب را

تیران ۴ اردیبهشت

۵۰۰
+ اتحاد

مردم محروم بر این دست باید اتحاد
از غفلت این بر سر نشاندن مایه
دستی خلق با هم این بازی افکن
کی طوفان بر سر مستضعفان است
از غفلت این بر سر نشاندن مایه
از اتفاق آسایش خاطر بکا حدیسم
این چنین سرگشتگی را اندوه ناهجری است
از من بپوش چنانچه خلق محنت دیده را
همیند سر در کف هم را تا جملی
خرم آرزوی من باز هر رنگ برادر
مردم آزاده را تنها این نبود شمار

ز آنکه در شکر کار است میباید اتحاد
در آسایش نباید گر بناید اتحاد
بر کف اندیشه دل که زود اتحاد
آتش با این رخ و جو نماید اتحاد
تاریخی ز دست خلی در جمع باید اتحاد
راحت و آرامش مردم زاید اتحاد
بهر داری و هم آهنگی برادر اتحاد
صفت سبزه نخل و شکر باید اتحاد
بیخ از دست سنگر میر باید اتحاد
از بی آسایش گیتی بیاید اتحاد
در میان مردم محروم باید اتحاد

تیران ۱۹ اردیبهشت

۵۰۱
+ عکله دهر

ای عشق ترا آتش بخرم نیست
مهر افکنده در کار ادشادی
بجای مراد بسوزم در آتش اندوه
برخ ساخته را اجتنی بر هم نیست

بجای خنده اورا سبزه گریه نیست
شادای کوشای شای عالم نیست
بجای مراد بسوزم در آتش اندوه
برخ ساخته را اجتنی بر هم نیست

بیعت و دوست

۴۹۵
+ راه درست
تیران ۶۶۷۴

بیا میرود راه است
نور و شمع میله بر
بروز از دست میزدان جو
رحمتی بخور ز خلوت
آنکه نبود در سوختن خلوت
پای در اتحاد مردم را

هر چه دارد جان بیا به است
آنکه کارش گشته باشد
که چراغ من سبزه است
تا بدانی ره این و بیا به است
قدره این که شکر راه است
که براه در دست راه است

۴۹۶
* * * تیران آذر ۹

سوز درون است که نمی بینم
دنیا شکرگاه بلا بود و نیک
دیو نه دل بر سر خلق بود و نیک
در پای خلق بود اگر با خیم سر
جان با خلق برادر و وفا آوری

سوزی بر سر اجلی و نیک
که در امضا حاد و نیک
این رشت را بیا به است
هم غلظت بود که نیک
نظر از آن زوکل نیک

۴۹۷
* * * تیران ۱۷ اردیبهشت

مخ و لم ز نام طرب برگشیده بود
بوشیده است روی ز رخسار
یک چراغ ناله خفاقت از غریب
سرشده و دامن از گره اناس
میر و مست ز ساقی دوران می طرب
کسی میگشاید باز دل اندوه سینه سوز
تنها قد است خالک آسنده ایبرخ

غم خانه امید با در کشیده بود
کان خور و ناله بر سر کشیده بود
آنرا که روزگار دی بر کشیده بود
رخسار و کس حیرت بر سر کشیده بود
زین می خور که بعد با نگر کشیده بود
آنرا که در دمی دل کشیده بود
مخ طرب نام طرب کشیده بود

۴۹۸
+ سزا بچه کوش
تیران ۲۵ اردیبهشت

تاریخ از عاشقی و لاله خانه نوبت
جیل حشر در آن نیست در لاله کوش
جز بخلای آن در تیران روی نهاد
استدراست در نام شب تار خرق
هم از آن روز که اتحاد جدا از لبه

دل در لاله و جان در لاله کوش
ایست خنی برادران آن است نوبت
جز بر گان سوز و ناله جان نوبت
نکست نام و زخمی بر لاله کوش
نام نخل خدای از حشر نوبت

تیران ۲۵ اردیبهشت



تیران ۱۷ اردیبهشت

NOTES

دل سوز دارد آغوش بخون نالی چند
 با لسان از بند نرنگ زین نالی چند
 غفلت از چشم شمع بخت نالی چند
 در لعل خشم ناله بود زبون نالی چند
 رایت قمر سارند ناله نالی چند
 کسور آشفته بود خرد نالی چند
 ای ناله ناله از جادو نالی چند

گر قمار دل خوش

ای گر قمار دل خورشید جبین نالی چند
 و نسی لیک و ناله کن از بند چرا
 و دست باد کشت خورشید ز نوبت
 وقت آفت که از ناله نالی چند
 من نشاید بخون ناله و خوار و داد
 از برون دهن بدخواه نشسته نالی چند
 غفلت از حال وطن ناله نالی چند

یادداشت ۵۰۵

۵۰۶

در روی مهر ناله نالی چند
 بیغیر چند از غم دل ناله نالی چند
 در لاله طغری غم نالی چند
 مهر با طغری ناله نالی چند
 پای بند آشفته و خرد نالی چند
 کز گزند روز ناله نالی چند
 با رقیب ای از جادو نالی چند
 ز ناله ناله و ناله نالی چند
 هر چه با ناله نالی چند

دشمنه مرد و ناله نالی چند
 ای بند خسته جانان حمار ناله نالی چند
 ناله ناله از جادو نالی چند
 آشفته خاطر از غم نالی چند
 بیل آشفته در دام ناله نالی چند
 روزگارم چون مدد ناله نالی چند
 ای بنویزنده جان ناله نالی چند
 نشکند بهانه صدم ناله نالی چند
 شکوه از بند آشفته ناله نالی چند

تیران ۱۳ اردیبهشت

مهره دل

۵۰۷

حاصل انیت از ایام و ناله نالی چند
 نیت جرسا غم ناله نالی چند
 در قشای ای و ناله نالی چند
 مرد آرا ده صاحب گری ناله نالی چند
 نیت جرنالاد دل ناله نالی چند
 عاشق خرد و ناله نالی چند
 پیش طریقه و ناله نالی چند
 دل بند ناله و ناله نالی چند

نیت جرنالاد دل ناله نالی چند
 پیش طریقه و ناله نالی چند
 نیت جرنالاد دل ناله نالی چند
 نیت جرنالاد دل ناله نالی چند
 نیت جرنالاد دل ناله نالی چند
 نیت جرنالاد دل ناله نالی چند
 نیت جرنالاد دل ناله نالی چند
 نیت جرنالاد دل ناله نالی چند

نیت و چهار نیت

امید (نویزنده)

۵۰۲

مهره دل آفتاب ناله نالی چند
 زخم جاسور ز ناله نالی چند
 آنکه با آزادگان ناله نالی چند
 در کار دل در خاری ناله نالی چند
 جند و کین ناله نالی چند
 از ناله ناله ناله ناله نالی چند
 داد عالم گر خدایه ناله نالی چند
 فخر ناله ناله ناله نالی چند
 کلاه خراشید ناله نالی چند
 مشطی او ناله ناله نالی چند
 در جادو ناله ناله نالی چند

دارم حای آنکه خدایه ناله نالی چند
 جفا ناله ناله ناله نالی چند
 آنرا دم نصیب ناله نالی چند
 چنانکه ناله ناله نالی چند
 گردنشان و ناله ناله نالی چند
 نیک و بد ناله ناله نالی چند
 سوز خرقای ناله ناله نالی چند
 مانده ناله ناله نالی چند
 دام از ناله ناله نالی چند
 تنه ناله ناله نالی چند

۵۰۴ برای نیت ۱۷ اردیبهشت

چند ناله ناله ناله نالی چند
 خرد ناله ناله ناله نالی چند
 ناله ناله ناله ناله نالی چند
 ناله ناله ناله ناله نالی چند

چهارشنبه



تیر

۱۱ رجب

Wednesday

29

June



پنجشنبه ۹ تیر ۲۵۳۶

۱۲ رجب ۱۳۹۷ - ۳۰ ژوئن ۱۹۷۷

Thursday 9 Tir 2536

30 June 1977

تیران ۲۶ راز

NOTES

مرافقت دل آشنای دیگر بود
 محبت تو مرا که کوهی آورد
 ازین بزم دل زارم می شکست
 جدا از آن فلک در جلوه بی بر داشت
 اگر ترا بگشاید دل از نسیم چمن
 درین زمان که زهر سوزی است این بزم
 مهر آید و درون کردم آزمونم
 نصیحت چو کنی زانکه در حرم خیال
 خوش است و محبت که تو خیزد مرا

که در حرم تو ام هفتای دیگر بود
 که در طریق فنا ره های دیگر بود
 ز کعبه خجسته از جفای دیگر بود
 که با تو طینت بار از صفای دیگر بود
 مرا بیتی طی دلت ای دیگر بود
 عذاب مهر تو دلا بلای دیگر بود
 جلوه کار ترا از غصه ای دیگر بود
 لطف سوزی تو دل نیای دیگر بود
 چو صوری به واسطه نرای دیگر بود

تیران آبان ۵۸

اعلاهی حق

ای زاده رسول که در از وطن سندی
 باشد مقام تو بدل و کسان حق
 خرم شد از تو طینت دین بس گشت
 عجب پیش شو که در عجا با رشده حق
 جمعی با نفعی تو شبها سوخته
 نوسه بچید و کوشش تو دین جعوی
 ای غنچه لب خورشید باغ احمدی
 پروای جان نبود ترا در بیان حق
 منظور تو بنده جز اعلاهی دین حق
 مشکست پیش تو حقین را به تو

درد راه راست را به هر مرد و زن سندی
 ای زاده رسول که در از وطن سندی
 گر باید مشکفتی باو الحسن سندی
 آرزوه دل که از ستم اجری سندی
 ای آیت خدا الراه الحق سندی
 در بسط دین اگر تو یوری کائن سندی
 خاموشی کن ز نغمه نایغ و زغن سندی
 زان ترک جان لطفی و جلالی سندی
 نایغ دین طریقی از راه مادی سندی
 حرم نیای خویش مگر بسک سندی

تیران ۲۵ راز

چرا این قلم را سرودم

چون این قلم را سرودم ای شاعر خوانده
 و مشکفتی به من با کمال تاب
 مرا دلیرت ز بهر دلی زبانه
 خیزد از جگر جانکاه است آواز
 ز تیغ جگر که گویان بهر تو اهد بود
 گشته بهر دین این گروه حق کشام
 بخاک و خون و کشته اند و در میان دیگر
 چوین که کشته بود الا که آن ز قوت قوا

چون نهفته لطفی که در دین خوانده
 که بیک مشکفتی به من بهر تاب
 به او که بهر دلی زبانه
 کوشش و غم دوری جدا نجانا شده
 در کمال دلت با کوه جان خرا شده
 که بهر دین چنان در بر خور شده
 که خون بیایان را با کوه افشانه
 عریان بود که بهر دلی زبانه

محبت و محبت است

میران ۱۲ راز

۵۸

هر چه اندوه زان بود مرا دل بود
 و است با طالع ناسازگار کس
 هر چه مندر خود تر ز طالع خفا
 بی خیال تو تر شد بر روی من
 چه خبر داشت که مرا از چرخ ساند
 هر که را که در بای محبت شکست
 لذت داشت که زنده و دانا می خیزم
 رود گاری که خسته دل از بای اقام
 نیل نیست آنکه نیاید بغیر از عشق

بس محبت است اگر کار و لم شکل بود
 دل سرگشته ولی کوشش بهاصل بود
 چنین باز به بیار خوش باطل بود
 تا که دل که در دل نقش زایل بود
 گشتی آنرا که ازین موهله بهاصل بود
 آب از سر روان لغت که ریال بود
 ورنه در لطف و مفا دلبری کالی بود
 تو میدار که جز مهر مرا قائل بود
 که بپرند آنرا چه کسی مقبل بود

تیران ۱۹ راز

۵۹

آزاده را به حق تو برب تو از دست
 بیخ دودم بود کف دستار خلق
 و لیکو که صبح ز سر شد بهر غم
 آتش زدی بزم جان شمعان
 داند که کوه خرد از جگر بر داشت
 جز خلق و ادب تو با دست خلق را
 تا چند جا به منی و مردم تنگری
 تا کی شود لطفه دل از روی خلق

آزادی ای که تو شاد شدی شاد گشت
 گرضم مردمان بکشت تا زبانه گشت
 بکشی دیده تا که بهشتی گواند گشت
 و انیک بهشتی تو ز خوشی زبان گشت
 لعل تو عجل را که ز دانش قرانه گشت
 گویند اگر چرا این همه زبانه گشت
 این جام با دین کنای بهشت دانست
 بر عقل و دقتی تو جوان گشت

تیران ۱۷ راز

۵۱۰

خلق ستمیده و در کار قیامت
 تیغ عدو و تیغ خون میر و جوان را
 رود سانی سیاه تا که بدست
 تیغ محبت آرد جام مایه زلفت
 آنکه بگردد بهر دلی زنی است
 بگردد ز جان باس خالک مردم
 آنکه بگردد بهر دلی زنی است
 دولت نرود تا زبانه کشتی پاک

کار عدوی شیره ای قیامت
 تیغ تو برون چرا درون قیامت
 روز سپید بهر دلی زنی است
 و در نصیب تو قوت تیغ عدو گشت
 اول بهر دلی که را در مرد گشت
 هر که زان و زلف و در دلی گشت
 خون دلی مردم دلی گشت
 خیز خطی که در کار قیامت



۵۱۴ بنفسم شورو ۵۷ چه کردند ۵۱۵

و مت بگشوده بعد از فراوان گشتن
 داشت طاغوت ستم چه مستحق توبه
 غوغا گشته خون بر آرد از در و آوان
 تا به پیش در و پیش مردم خندان
 نمیدید که مرغ بدین کسان
 از سرفراز و دستان و در آفرین مردم
 احسن موی دشت و شرف و قتل
 مردمی را بپایان بند و روان بودند
 تنگ در کاران ز خفا بافته روی

۵۱۵ دشت آزادگان یا گمشده ۷ شهریور ۵۷

هر که گمان بدین برستم کرد اینم
 این دوزخی دین از او راه بود
 باید گشت رفته بودی در تنگ چشم
 آرد و گمان کند در میان برای ما
 بجایست وصف الداران در کج
 یا ختم خلق منزه است و معنی
 تن درنده بجویم پیش ازین
 آتش زنده بجویم بر دوزخ
 کاشکی
 شاید بگوید درد دل خود در اینم
 آنرا چه رایی که منید مشرک گنیم
 باشند در خسته ملائکه عاقلیم
 در پایشان چهار جوی عاقلیم
 هضم آن سرکه و عقی مجا کنیم
 بادی که با کشت که صلح عاقلیم
 یکای که گشت ندیم باره تا کنیم
 تنوع الحاصل اگر در راه آید
 تهران ۱۸/۱۷/۱۳۰۴

خون بجا میدادند و از دست کرداری که
خود می بیند می آید و آن کاری که
مرد را می آید را می بیند و از دست
چند اینست و بام قمر می آید
بست آید و آن در دست می آید
تا او را در دست می آید

مردمان را دل بود از در دهان او زده ای
چنان مردم دفع مشه مردم از راهی کند
میخورد خون دل از راهان تو زده ای
چنان تدبیر حسی حکاک خردم را می آید

بسم الله الرحمن الرحيم

515

$\alpha = \frac{1}{2}(\alpha_1 + \alpha_2)$

طريقه جديده

6-10-77

خود خلقی سجدیده ز خدایانند
 آفرینش را بجهت نیایشند
 عاقبت خون را خلقی را آفرینند
 کشته و کشته را برودن میمانند
 خدایان که آفریننده و پایت آفرینند
 مردی که آفریننده و مردمانند
 آخر این قوم و خود آفریننده
 شاعری که کلام آفریننده
 کلامی که آفریننده و آفریننده
 عده ای که آفریننده و آفریننده
 مردمانی که آفریننده و آفریننده
 عده ای که آفریننده و آفریننده
 خدایان که آفریننده و آفریننده
 خدایان که آفریننده و آفریننده
 خدایان که آفریننده و آفریننده

$\frac{d}{dt} \left(\frac{\partial L}{\partial \dot{x}} \right) = \frac{\partial L}{\partial x}$

[illegible]

...

NOTES

بیعت نشانه
 یو که اقامه
 بر دکان میخانه
 نه دان خوانند
 می خرد و برانند
 آدمی و ناسانه
 زمین میانه
 می خرد و نه
 و در آن میانه
 دو نفر در آنند
 که در آن میانه
 دو نفر در آنند
 می خرد و نه

مجلس

۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰

18

1998



六

Figure 1

10

Figure 1



شنبه ۱۱ تیر ۱۳۹۶

۱۴ رجب ۱۳۹۷ - ۲ ژوئیه ۱۹۷۷

خواب خوشی • تیران غرضی

۵۱۹

خفتن می بینم از سوزی سوزی که است
بستانم بینم از سوزی سوزی که است
از جفا می بینم از سوزی سوزی که است
خار زاری سوزی سوزی که است
آنکه آرامی بخشد بر دل قصاب که
دست خشم دست بینم آستانه آستانه
نیمت این طوار را در آستانه آستانه
گر گوی نذر جان من نذر جان من
حالی در طلعت شام جدایی بود
هر که آرماده بی باشد بر کعبه بلا
هر که بی مری عالمه بدد خورشید

• بیرون حق • تیران ۵۷/۹/۲۲

۵۲۰

بخون در کشیده خاک وطن را
چراختند اهرمن دار بویا
فرید نه نای هزاران خون جوان
بسی نوحان غرقه گشته در خون
غم نام صبرین بدل پرورانه
بخون غرقه گشته در خون جوان
بسی غرقه نداشتند که پرورانه
زحما خیزد با سوز در سوز آرمی
و در زاری آرمی مردمانی
کرن و در سوز آرمی مردمانی
بنه جام آرمی مردمانی
که تا نطق خلق آرمی مردمانی

• تیران ۵۷/۹/۲۲ •
طوار را در آستانه آستانه
هر که آرماده بی باشد بر کعبه بلا
هر که بی مری عالمه بدد خورشید

Saturday 11 Tir 2536

2 July 1977



تیران ۵۷/۹/۲۲

NOTES

۵۲۱ یادداشت

برو برای خدا هست از وطن برو
خون استند چو سوزی سوزی که است
بنده تاکه در آرمی مردمانی
کشتن چو سوزی سوزی که است
که گفت غرقه بخون من غرقه بخون من
فریب گشتن تو کس بخون من غرقه
ازین کردی کس کس غرقه بخون من
نزدی در بدل چو کس غرقه بخون من
برای کس غرقه بخون من غرقه بخون من

• جنگل مرگ • تیران ۵۷/۹/۲۲

۵۲۲

بخون بخون کس کس غرقه بخون من
که داری دلی غرقه بخون من
که کس کس غرقه بخون من
ترا هست با خون آزاد غرقه
نخواهد غرقه بخون من غرقه
که از دست پرورانه غرقه بخون من
چو در باه ازیم چو کس غرقه
شوی در باه ازیم چو کس غرقه
ترسند و کس غرقه بخون من
دلیان آرمی غرقه بخون من

• تیران ۵۷/۹/۲۲ •

۵۲۳

دست بردار ازین کشور و برو
تا تو باشی بر عهد خاکی ازین لای
ز تو برانی ازین کشور و برو
هر که را سوزی سوزی که است
مردم ازین کشور و برو
دای اندک چو کس غرقه بخون من

• تیران ۵۷/۹/۲۲ •

شنبه

۱۱

تیر

۱۴ رجب

Saturday

2

July



یکشنبه ۱۲ تیر ۱۳۵۶
۱۵ رجب ۱۳۹۷ - ۳ ژوئیه ۱۹۷۷

ص ۵۲۴ • ای جوانان وطن

شعر ۲۵ زار ۵۷

ای جوانان وطن موضع بیگانه است
و ندی راه خروند و مددگار است
وقت آنست که در خون بکشید کن کس را
که گشت خلی و بیکان و تن خوار است
آن شمشیر پیشم و جبارا بکشید
که بجان حرم و دلشاد بکشید
جان فوری پیشم سید اگر از خون مغرورید
هر شهادت که آید من خونوار است
باید دارد و حقیقت جای خیر است
لطیف و در این راه نگوید و رهاست
جای آب از برود خون کند و روانی
ساده آری کن یک شاد است
تا سر منزل آزادی و دولت رسید
جهت دهد شما هر که رهاست
تا شکست بسیار شاکل حق
کشتی کی گویا فانی طیار است
مرد و کشتی جهان در زبان طیار
کای جوانان وطن موضع بیگانه است

۵۲۵ • گوی بزم محبت
گویی بزم محبت راه آنکار است
در صفا آنکه ای که حجت جا است
هر دلی را پیش و کم باشد نهاده برین
آنکه هر که در شاد و شاد است
هر چه دارد در زخمی گراز تیر ملک
آنچه نبود در زخمی گراز تیر ملک
گر غباری است سرور و سعادت
در حقایق و حقایق است
این زمان هر کس بسنی روی برآید عشق
حشمت با این بلا تنه و ننگ است

۵۲۶ * * *
سازمان نهان در راه

مردماری توان از غم جانفرسا است
که بجز دست توان از خونریز است
تا به از جان و دانا نام از دل بر خاست
یار را چه که بدم در غم و شفت است
در امید و هر سوی بروم بستم
که درین دلت از تیره و درین است
هر که آمدنم جزیره مهر خواه
جز بگام دل از راه و آینه که هست
رو می توانست و ما روشنی چشم امید
و که بیوفته دل از راه و سبب است
گرچه بیوفته با رزیدن ما دل خوشی که هست
نقوانم جزاد با کسی الفت بیوفته است
چات باران عشق در جو جاببارند
لبان باندنم و شسته بسیار کم است
کی نم قدم و محبت راه بدان میراند
دارد است که که بیدری و دارم است
رفت حری که بر این بندل سبدم
با عهدی که هم دوست کشید و هست
نیست و اندک جگر خونی تنه و گویا است
بیدی که دل و جان ز غم دوران است
بیست و طریقت

Sunday 12 Tir 2536
3 July 1977

شعر ۱۷ زار ۵۶
NOTES

۵۲۷ یادداشت
باس صر

من باس مهر و دوستی یار است
کاری همان مهر که جان کار است
باید بوی عشق که در اندیشه جان
کی مهر یا بر اسیر آنکار است
در دامگاه هر که بال پرست
فریاد و چو مرغ گریه ساز است
از طبع هر که کس گلی مجید
برای دل شکسته بسی خار است
بی آداب خلوت آن در خلوت
گر بیان چو شمع آید سر یار است
طبع خسته و بدو در سر و دامن
کی بود که در سر طیار است
یکره و شکسته و غمناک
نم به دل ز دوری دلدار است
ترا بشوق وصل دلام بدر
امید زندگی بمل زار است

۵۲۸ • حای اسک آه
شعر ۱۵ زار ۵۶

سری دیده و دل جای اسک آه
بست این دور از زندگی بهانه است
فرغ هر چه حاکمیت جان تو هم یافت
خوشی که دور رسیدم به نسیان است
ولی نماد که در طره است شکست
بیرون ما خیم زلف و دامن است
روایید که بس منزل مراد رسد
کسی که عشق تو در لیل و روز است
هر که باست دلی در بنیاد دلاری
دل صفت که زنگ و زنی بهانه است
بداد خواهی دل روی آوریم کجا
که هر که را نگرم از تو داخواه است
ز خستگان محبت نظر دفع خار
که از تو شاد و لبانیک شاد است
امید زندگی از خون نماد تنه و راز
چنین که در دفران تو عرکاهه است

۵۲۹ • طبع دل آه
شعر ۱۶ زار ۵۶

گرفت در روز دران طبع دل آه
دای درین اوقا ده از باکو
بویار که شاد و شاد و شاد است
تواند آنکه کند چار و دام خوار است
چون قناره زبانه غمت بلبل
دوست رفقه تر از من زجر جانا است
دل شکسته تابست زین سید روی
فرغ خلوت آن در عالم آه است
چنین که میگذرد و شوم با کامی
امید دیدن خورشید صبح فردا است
بهر جام توان یافتن صفا
کی است ساقی مددی صفا است
بیا و زندگی انسان که در دست است
به طمان جان فرصت با ساد است
خطا است که طبعم به خوشی را هست
بدر ساخته راحت مداد است
بیوی آنکه رعد از جبین پیرانی
فراد بخش دل سوار و تنه و است

یکشنبه

۱۲

تیر

۱۵ رجب

Sunday

3

July



دوشنبه ۱۳ تیر ۲۵۳۶
۱۶ رجب ۱۳۹۷ - ۴ ژوئیه ۱۹۷۷

Monday 13 Tir 2536

4 July 1977



نشان خرد درین ۶۱

NOTES

زخمه کاهل ز آتش و زاری بود
چنان میر که چون کس پیغمبری بود
زمانه باین اگر در خیال پاری بود

نشان خرد در ۶۱

داد دل بر صید و جام و سحر و رفت
هر در دل شکسته یک تار سحر و رفت
چند کله دل نشان ز تو خورشید و رفت
آسوده جان سکینه انداخته رفت

خرد درین ۶۱

فراغت از ستم در روزگار باد
لبست بنفشه گشوده خیال حیران باد
مدام دیده گشوده نوری یارک باد

نشان خرد در ۶۱

سودیده بی چو لاله خدین بگل منم
نال در درخشش جوش آب سحر منم
یا مال تر ز خاب بر رخت منم

نشان تیر ۶۱

نشان یارستان در ۲۳ رجب ۱۳۹۷

شور و جالی که بود در من نیست
فرصت بر لذت لطف نیست
حمد و عیت

از یلغزل

بدامن استگس دام زنده جاری بود
اگر چه خاطر جمع عالی آشفست
چرا کند چو سنا چرا از یار ارم

از یلغزل

دلاده بی و نام جانانه خرافست
در ناخانی دلم این که دلسان
جری ناسی انداخته ناسی کرد
تو را چو نایمیدی از ایام نصیب

از یلغزل

یار با میسی شد ترا یارک باد
مل امیدی بقرار هستی شکسته
مگر سود در اندوه بسته بود

از یلغزل

در یادی بپر بلا غوطه در منم
آن درد منور خسته که باشد بر لب
افتاده بی کشت زبیر شک

از یلغزل

دل متناقض از درد خروانی دارد
چو بلبل گل خسار دلا زنی دارد
دل شباب من از بیم یگانه دارد
دل شباب من از بیم یگانگی دارد

آتش فزیده

آتش سوخت پر تو آفتاب نیست
آب در شرد ز بیم نصیب

دوشنبه

۱۳

تیر

۱۶ رجب

Monday

4

July

نشان یارستان در ۲۳ رجب ۱۳۹۷

۵۳۰

مثنوی

طایر امید خرم و از غنای
در روی از طمأنی باز منان یافتن
نیت لذایح کار آمدی
همچنان آگاهی از آمار سوز یافتن
بلبلان رفتند و انگیزه سازن
حالی از غم یکی و سزار یافتن
تا نایز دل چه باشد اینقدر دلم خیز
یار را جز در غنای سزار یافتن
تا دمی باقی است بستاناده از دلم خیز
چون گشت دایم از کف باز یافتن
چنگی بر فلک حساسی جان یافتن
فغانی جان بخش دایم باز یافتن
طی شد دایمی که سحر خیز یافتن
این زمان صابری سحر خیز یافتن

نشان دوشنبه ۱۳ تیر ۲۵۳۶

کرم چو ناله از غم و اندوه گرفتار
این یادگار سحر خیز گرفتار
فرزاد دل بکوش خیران
ناله از سوز درون و سحر گرفتار
از من موی حال دل رنجور
از سوز آه بیرون ز جگر گرفتار
نیت دل کلام آتش گرفتار
در سحر حیات بجز زجر گرفتار
از دست عشق و ناله گرفتار
دلمان در هر کجور گرفتار
ناله با اختیار ناله گرفته گرفتار
تاب و زاری از دل گرفتار

نشان یارستان در ۲۳ رجب ۱۳۹۷

از غروب بی درخشان زبیر
و در سحر آتش و زبیر گرفتار
معنی این ناله در دل گرفتار
آنکه چون من در طریقت گرفتار
از غم خای خست و سحر گرفتار
با اسیر غم گرفتار
از غم خای یار و دل گرفتار
کوبار زبیر گرفتار
کوبار زبیر گرفتار
است با سادی دلم بستانده گرفتار
کوبار زبیر گرفتار
کوبار زبیر گرفتار
کوبار زبیر گرفتار
کوبار زبیر گرفتار
کوبار زبیر گرفتار
کوبار زبیر گرفتار
کوبار زبیر گرفتار

میت و دوشنبه



چهارشنبه ۱۵ تیر ۲۵۳۶
۱۸ رجب ۱۳۹۷ - ۶ ژوئیه ۱۹۷۷

Wednesday 15 Tir 2536
6 July 1977



NOTES

۵۴۹ یادداشت

گدازد زنده گی منب سیر	کارزدی صبح فردا منب
بین جانم سالی سنگ مار	تاکنون ره برداشتم منب
ای نشا الحول ای لای زنده	از غم غبار تو تمام منب
رضان جیغ رخ سهره اند	غیر شام منب او منب
با زبان شو حال زار دل	چون طبع طبع گوشت منب
دین حر باران و سیم کرم	جز دل غلیس و ترا منب
افتر انگشت سحر در این	شبه روز مجلس آرم منب
در لطف صبح بلا چون ماه درک	مولوی از خوشن را منب

تیر ۱۵/۷/۷۱

۵۴۹ یادداشت

روز داری پر طر در جان منب	رخ هستی بکسره زان خال ان فرام منب
این خراب آباد بند آتش احوال	تا مرون بلیاره نسیان آستان منب
ما رشتی آنکسید و زانم زدی	بدل در جان آشکارا و نزل آستان منب
تا مکر در کیم این ماکر اندوختن	از کف زشتی لای طلال ان تمام منب
دست از جانی ستم بکسره ای منب	خوش از بحر طلالی بر کرم منب
ملخ در کرم غریب بود از ساق عشق نگار	تا دهر بیا نه جان هم از غم منب
تا فید از رنگ آتش بر در آستان	هر جان بار دفا جی در شان منب
تا که گردد سیر از ستم منب	نخابد نامی بقتل هر زان تمام منب
تا مکر ترا حیا جاودان گردد نصیب	رخ هستی بکسره زان خال ان تمام منب

تیر ۱۷/۷/۷۱

۵۵۰

در میان آتش و آبم جوش	زاد و زدن در دین بام جوش
در میان سوز و سار اهل دل	تا مکر دین در دین بام جوش
کی گذرد و کرب و سوز منب	تا که در دین بام جوش
چون کرمی نمود از من جوش	سوز دین بام جوش
با چراغ آقام نور منب	بهر دین بام جوش
در میان گریه و شاد منب	چینا در آتش و آبم جوش

منب و منب

۵۴۴

دوری دور

تیر ۱۸/۷/۷۱

تیر ۱۸/۷/۷۱

ذیل هر نه آرام بجان می بینم	دل جانرا ز جانی افغان می بینم
فل امتیاز میزد و در این منب	دیده چون از باران افغان می بینم
دوری دور است کشته دران	هر چه می بینم از این منب
گرچه جانرا در درک جفاست برب	سوی پیرو جان حله روان می بینم
خار سید از چند لک خطر مردل ما	دیده سوی کل در منب
تا بجام غم در اهل نظر منب	هزار سوز غمت جان دران می بینم
هم از آن روز که از عشق شیر و ام	خوشتر خیر از کلام جان می بینم
شعور عشق تبار شام روخت	شیخ دین آتش دلم از زبان می بینم
تا که عکس کل بر روی تو در مانع نظر	خوش موارن سگنا بخوان می بینم
با سوز لری منب آستان منب	فست لای کور این دهر منب
عشق ویری چه طای کز آن تنارا	ما در سوزش بر جان می بینم
عشق ویری چه طای کز آن تنارا	را در دین و دین منب

تیر ۱۸/۷/۷۱

تیر ۱۸/۷/۷۱

۵۴۵

دای درد مر آیه ز جان خسته ما	گویی از غم دل ناله منب
بر آن منب کرم و دگر جیم و کلب	نداد و خست بر دین ناله منب
در مگاه طلاله جاودانه کسیر	دل امتیاز میزد و در این منب
مگر خسته خرمین دلاف خربابی	نگریده در غم دل ناله منب
چون خوش شید گرداب مرگ تنارا	دل منب است انجیا منب

تیر ۱۸/۷/۷۱

تیر ۱۸/۷/۷۱

۵۴۶

بدلانی که از آتش دین با خیر منب	بر جوش با بنی منب
از طرب نیست فرا خانی بر جان منب	میرود و دین در دین منب
عیب سوز دین عایشی میل نکند	گر باضاف به دین منب

تیر ۱۸/۷/۷۱

تیر ۱۸/۷/۷۱

۵۴۷

منبانه و سوزان منب	بجام از غم جان جانان
دلم از دست منب منب	نقد دلم منب
کلی ناچیده از طرار امتیاز	بیدم بس جانرا عیان

چهارشنبه

۱۵

تیر

۱۸ رجب

Wednesday

6

July



تیران ۱۸ ر ۶۱

NOTES

از وفا بیخاکان

۵۵۴
بازداشت

ز آستانه ای که در نیم از وفا بیخاکان اند
تیره بخت یکدسته آنگاه دلایان
نقش بگرانی که در زندان زندان شده
درنگی که یکدسته بکام و دین بیخاکان
بسته می بینم و بان که از وفا بیخاکان
در دین و دین و دین و دین و دین و دین
زلف بیخاکان سر خنده و دین و دین
کودک و دین و دین و دین و دین و دین
کی جفا خانی است با هم خفا و دین
گوشه یکم بسوزد و دین و دین و دین

لاف یاری می بیند و دین و دین و دین
و دین و دین و دین و دین و دین و دین
چند لای مردمان با هم بیخاکان
دوستان از دین و دین و دین و دین
لوعم و دین و دین و دین و دین
در دین و دین و دین و دین و دین
عند لیان تا که از دین و دین و دین
ز دین و دین و دین و دین و دین
ز دین و دین و دین و دین و دین
آن کسان که دین و دین و دین و دین

تیران ۱۸ ر ۶۱

بیمه و سامانی

۵۵۵

پرسی بهر چه و سامانی مرا
ای دل در آلوده و بگر و دین
ایکس و دین و دین و دین و دین
آخر دین و دین و دین و دین
ای دل و دین و دین و دین و دین
دل را از دین و دین و دین و دین
چند که دین و دین و دین و دین
ای با دین و دین و دین و دین

بگر و دین و دین و دین و دین
در دین و دین و دین و دین و دین
فادیه و دین و دین و دین و دین
دین و دین و دین و دین و دین
هر دین و دین و دین و دین و دین
در دین و دین و دین و دین و دین
هر دین و دین و دین و دین و دین
بگر و دین و دین و دین و دین

تیران ۱۸ ر ۶۱

۵۵۶
بونا آمده

بونا آمده تی را بیخاکان و دین
من چه کنم که باز دین و دین
بره عشق که از دین و دین و دین
ایکس و دین و دین و دین و دین
ایکس و دین و دین و دین و دین
ایکس و دین و دین و دین و دین
ایکس و دین و دین و دین و دین
ایکس و دین و دین و دین و دین

جان من چه بار باب و دین و دین
از دین و دین و دین و دین و دین
در دین و دین و دین و دین و دین
از دین و دین و دین و دین و دین
بونا آمده تی را بیخاکان و دین
بونا آمده تی را بیخاکان و دین
بونا آمده تی را بیخاکان و دین
بونا آمده تی را بیخاکان و دین

تیران ۱۸ ر ۶۱

۵۵۱

جان من که در دین و دین و دین
عشق و دین و دین و دین و دین
هر دین و دین و دین و دین و دین
در دین و دین و دین و دین و دین
هر دین و دین و دین و دین و دین
در دین و دین و دین و دین و دین
هر دین و دین و دین و دین و دین
در دین و دین و دین و دین و دین

در دین و دین و دین و دین و دین
عشق و دین و دین و دین و دین
هر دین و دین و دین و دین و دین
در دین و دین و دین و دین و دین
هر دین و دین و دین و دین و دین
در دین و دین و دین و دین و دین
هر دین و دین و دین و دین و دین
در دین و دین و دین و دین و دین

تیران ۱۸ ر ۶۱

۵۵۲

عشق و دین و دین و دین و دین
سنا و دین و دین و دین و دین
بونا و دین و دین و دین و دین
عشق و دین و دین و دین و دین
بونا و دین و دین و دین و دین
عشق و دین و دین و دین و دین
بونا و دین و دین و دین و دین
عشق و دین و دین و دین و دین

عشق و دین و دین و دین و دین
سنا و دین و دین و دین و دین
بونا و دین و دین و دین و دین
عشق و دین و دین و دین و دین
بونا و دین و دین و دین و دین
عشق و دین و دین و دین و دین
بونا و دین و دین و دین و دین
عشق و دین و دین و دین و دین

تیران ۱۹ ر ۶۱

۵۵۳
از دین و دین

عشق و دین و دین و دین و دین
یاری و دین و دین و دین و دین
چون دین و دین و دین و دین و دین
از دین و دین و دین و دین و دین
هر دین و دین و دین و دین و دین
در دین و دین و دین و دین و دین
هر دین و دین و دین و دین و دین
در دین و دین و دین و دین و دین

عشق و دین و دین و دین و دین
یاری و دین و دین و دین و دین
چون دین و دین و دین و دین و دین
از دین و دین و دین و دین و دین
هر دین و دین و دین و دین و دین
در دین و دین و دین و دین و دین
هر دین و دین و دین و دین و دین
در دین و دین و دین و دین و دین

پنجشنبه
۱۶
تیر
۱۹ رجب

Thursday
7
July



۲۹۲

جمعه ۱۷ تیر ۱۳۳۶
۲۰ رجب ۱۳۹۷ - ۸ ژوئیه ۱۹۷۷

۲۱۳

Friday 17 Tir 2536
8 July 1977



توقی ۱۸ رجب ۱۳۹۷
NOTES

۵۵۹ یادداشت
تقدیر و قضا

بعد صدقه مرا غنم افرا گذرد
از دلدارم زنده بگو خداوند است
گو سباده از بی امرد مرادانی
دل بجان آید جان غیر علی عاشق را
سر سلم زادم بنقدیر قضا
تا در سبک گذرد حال بر تنایان را
چون شادم که بهر جا شرمناک بودی
چشم سوزد و بر خرم تنایان گذرد

۵۶۰ نور امید و صبح سپید
ترا ۱۸ رجب ۱۳۹۷

صبح سپید من تویی نور امید من تویی
ما هر چه در دستنی باز سپیده منی
شادی خاطر خرمی غمید من تویی
سرخوشی و خندانم ز دل خوش من تویی
بستگی و ناامیدی نیست مگر بدست تو
جان و جان سپیدان نور امید من تویی

۵۶۱ صبح امید و فروغ محبت
ترا ۱۸ رجب ۱۳۹۷

بصری تیر و شبانم رسد برین امید
طرح بریدم از دین با نیست آسان
دل اگر چه بیایست جان من لب
و دیم از بی دیدار باره دوست ناز
بر روی منی دل خرم گریسم و شایه
من و طبعم برینان که بی خبر از هم
نهاد است بر چشم بخت جانان افرا
بهر چه جزو دهم بر جفا افزود
گل امید مرا سگای مال جفا
ز کوی عشق چرا راند مرده زانرا
سیاه روی عاشق مرده طرازی من

صفت و صفت

جمعه
۱۷
تیر
۲۰ رجب
Friday
8
July

۵۵۵

شکوه بار

ترا ۲۰ رجب ۱۳۹۷

بر خیز و تاز و ساز شکوه بار
و آه که پیواری و لاده از لای
هر چه از تو امید که با بهای دل
در خرم چرخ کرد و موج در کون
از خرمی که نیست از بهای دل
بس نشستی غم که نیست بر سر شکوه
چیز اندیشی که نیست بر سر شکوه

۵۵۶ گلام درده دل افق
نور امید و صبح سپید

گلام درده دل از محبت او دانه است
بمان خسته بنیام تا از محبت
بچرخ چرخ از آن که جز با اعداد
چرخ من گشت بچرخ من گشت
مرا از خاتم فلک سر زده است
امید نیست که کام شود بهای دل
بخت و بهای دل از زده است
چرخ من گرامه فرار است به زده است
مقدور است که شود بهای دل از زده است

۵۵۸

مرد کار گشته

ترا ۱۸ رجب ۱۳۹۷

این بیقرار دل شده درونی قرار است
بهر چه بود و گشت و گشت
روم چرخ من و صید در نظر لای
خواری نمیکشد بکوش دل خرم
بودن بر او قضا کدام بلا گذرد
از آن که گشته بود دل از زده است
تنای نظر منی شش بود از زده است

صفت و صفت



شنبه ۱۸ تیر ۲۵۳۶
۲۱ رجب ۱۳۹۷ - ۹ ژوئیه ۱۹۷۷



Saturday 18 Tir 2536
9 July 1977

تیران ۸/۵/۵۱
NOTES

۵۶۴ یادداشت
نخیر دیوانه سپید

تایب کیسوی تو دیوانه سپید است	دل سودا زده از عشق بلند آمده است
کمی به اندک چه کنیم او را خامه نما	آنکه اسوده زهریم و کزنده است
دارم آهنگ کعبه است از آن خانه طو	زیر باد شده را چه بپندانه است
رفتیم از کوفه تو نمانده رخ و لوحیت	دل ازین بیخ بوشان و نرنگ است
دوری مردم تیر بر دل بخارا	بس که اینا رجزان کوه سینه است
نقش حال	تیران غریب نیست عود را

تادرا آینه زمان نقش حال تو بود	دل سودا زده از عشق بلند آمده است
آن شب دور که بایم و امید شرفین	شام هر آن تو و هیچ وصال تو بود
کوش با جزیره یارم مردم نروری	مندی از امانم بمیال تو بود
گلشن نیست کبوتری ز سر و خزان	بیمال از شوی تیره کمال تو بود
تا نمانم چه نماندم دوست کنم	که مرا از آنچه بود یکسر مال تو بود
بگشایی به مرام و دوست گذر	تا مهر و از به دران برده مال تو بود
هفته یارم و غافل ازانی اندان	درین غارت روز و شب سال تو بود
خبر نیست که ما ز جویا بخیرم	کی جویا بخیرم و سوال تو بود
جز خداوند مدد مگر کی باقی	که جز این حرف بگویی و درد مال تو بود
لب فرو بند و موقوفه بزان تو	کز رخ سده عیان کوش حال تو بود

۵۶۵ شام عزای سنگر
شب ۸/۵/۵۱

بیدار بایگ دلکش الله اکبر است	کاین شامگاه شام عزای سنگر است
بر بام از سوزی خرمشدا خلق	این شام از آن بنور عشق منور است
فریاد که کند که به خواهر مردان	شایسته اقتضای دستاورد ابر است
از ماحول است در پشتهای سوسی	آزاده ای که میر و قول بهر است
بس با سینه اندین که سوزی لاجچ	دروغ خود جلاله از شفاور است
دارند آرزوی شایسته ایمان دل	درواه دین که عشق دین راه رها است
تو شایسته سیه سنگین بسیر رسید	این شامگاه شام عزای سنگر است

میت و دوست

در حالی که از ناسازگاری روزگار و ناخوارگی سخت آمده خاطر
و دلش بر دم این دریت براساخت ۱۰ ماه و روز بیستم ۱۳۹۷/۲/۲۵
سروده در انفا یا و مار و سیم عواصم مولی تنرا

من در شب سیاهی که سوختمندم و مرا
منم و می گوین روز خیر نیستم و مرا
نوصال یار دارم به دل امید هستی
مروم ز دست اندم که بپریم و مرا

۵۶۲ ۵ منظره دل
تیران خرم ۱۴۰۲

خوش نیستی بجان رحیم یار بود	منظره دل از انفس و آفاق یار بود
از کس خبر نداشت بجز میر و نواز	زاندم که دل بدم محبت دچار بود
از دور که دل خیرین دایم کس	کا در از آن عشق یوین رسد کار بود
اشک سقا ز ناله جانم زور و آه	و مساز و یار عاشق منیر تو دار بود
آ که شمع بجز ملا دل چه میکند	زین موج خیز آنک و کس بر کلا بود
احمد در معرف هم مشورت نداشت	در آب دیده آتش دل آشکار بود
جانانای منش بنظر هیچ می نمود	نخن بجز ز دلشده جان نثار بود
در سلف حیات کزان بود دل بجان	ز حوی چکر گوار و دل چاشنکار بود
تنها بنشین ز حرم به پیش دم مزن	طی شدی که شربت عسرت نگار بود

۵۶۳ ۵ زبان خاموشی
تیران ۸/۵/۵۱

شرم زبان نیست و نمانم کشته	خلوت از نیم نوازم کشته
گوشی نبرد نماند و سرگزشت دل	این هم زبان بر نمانم کشته
جو دخی روده ز خورشید و مهر گود	چون شام تیرگون سپید کشته
از خویش اگر برشته ام نیست عیب	سوق حال بهر دست مدح کشته
از طعن غفل بود دل مدح و بیاب	زاده بکری منی و میر و شمع کشته
تنها حوای ز کس سرست دستان	چون لاله در زشتی تو شمع کشته

حفه عبت

شنبه
۱۸
تیر

۲۱ رجب

Saturday

9

July



یکشنبه ۱۹ تیر ۲۵۳۶
۲۲ رجب ۱۳۹۷ - ۱۰ ژوئیه ۱۹۷۷

تیران ۱۲/۸/۶۱

۵۶۸

Sunday 19 Tir 2536
10 July 1977

آبان ۶۱
NOTES

۵۷۰
یادداشت

م زنده بود و علی را در کمال آرزو یار مکن
میزند حیدر و کمال و دوستی با دوست
گر طوبی می رسد این سود و خلق جا
م زنده حیدر و کمال با آردگان از آشتی
بین شتمانی که با خلقی و ملطبی بکشد
در دنیا مستی نهی و این مردم در کجاست
گرچه یار خوبی در آید کفشان از در ترا

در است نبود گفته این خبره سر یار مکن
این سخن را نغمه بدخواه بشمار مکن
مردی باشد مردم جز قدر یار مکن
هزار از آن در نواز حیدر گر یار مکن
قول می گوید اگر یار و در مکن
و عده این را تا بقی دخط یار مکن
هیولان و پیش ای بی شمس یار مکن

تیران ۲۷/۸/۶۱

گلچین چون رخ از نیت

۵۷۱

دامن طرار بگوشتم که بنایه صلی
تا جین زار جهان شد جادو در دلم
چون برفت از سر اخلاص و در پی یقین
جز کمال دوست که در حسن و لطیف جانان
من جودی تنه بنیستم و تو گردانی جز این
استقدر دلم که غبار آن دل رضا بگشت

چون رخت گفتا که از نیت است
اندرین گشتن سزد کرده نگشاید صلی
سر لطافت کرده ام تا چه نرمان صلی
بیکان در گشتن گیتی سما باید صلی
همچنان گوشت تا نایز که کمال صلی
گر طستان جان را نیت افزایه صلی

تیران ۲۶/۸/۶۱

مرد کزین

۵۷۲

شده لبه و خیال تو بر مار و گریز
ای آنکس دیده که امیری ز جان
زین دو مگر یکی بدش کار گرفته
خوش نمود و صف قیامت بصورتی
یادوستی که می سپرد راه آسستی
توای درد منکله جانم بهیچ دوست

دل سبخت را نش غم نه جان حسرت
از ما طرلول ست مت خاطر عزیز
ای دل بر آرد و ای دیده بهنگه یوز
مارا بود جدالی تو دور ز رستی
تا چند است دست سر بهیچ دوست
نالده جود و سخن و پند و دوست زین

نورده است

یکشنبه

۱۹

تیر

۲۲ رجب

Sunday

10

July

مجلسی در قیاس انجمن ادب ایران
مجلسی نامحسوس



۵۷۳

ره بر ما نم نبرد
تیران ۲۸ مرداد ۵۱

۵۷۶
یادداشت

تیران ۲۸ مرداد ۵۱
NOTES

درد آنکه خدا نامم از رفیقان من
درد آنکه در میان نه گفتن سخن حرام
درد آنکه بستم تاچه ز دست بود
چون نه جای تماشا بود چه چاره کنم
کونان چون بستم برین سلام تا عالم را در
چو نیست بود عالم پیش من بود
بجز تم که گشایم جلوه مشکلی دل
چرا در روی تو خواره گم بود یک آن
بغیر خیر دل از تمام و هر چه بود
هر است خود که در پای دست بر زبانم
بحال خیرین چو نه مرا در کفون بستم

بفرست دل خورشید چه ابرو گریان من
دور در غم خود چه گریه آسان من
بجان چو شعله شمع زبیر لریان من
چنان بخت هم گریه سر بران من
شیدا تران که بستم بدلیه ایدان من
ز غم شعله خنده بخت نایب آسان من
بکار خورشیدم تا بچند خیران من
بخار زار شوم پاکه دلمستان من
دردی سحر که شدم خنده در دهان من
زیاد می بستم هوایه بیان من
درد آنکه خدا نامم از رفیقان من

تیران ۲۸ مرداد ۵۱

هنوز ز آخری

۵۷۷

هنوز ز آخری از سوزان با باقی است
بود بشو و نوای طبع اندک دین
دور در غم بستم بستم بستم
بیوی بستم از آنکه نایب باقی
فرغ زندگی از غم بود جوی اگر
کمر بستیم صفت خود دل کنیم چلی
اگر با شکوه بستم زدم آبی
هر طوفانی ناله ای بستم خوی
ز حیرت اندوه غم خای هم در غم اگر
اگر بستم زدم صفت بستم
برود نامم چمن ز حیرت بستم
جمال احست خاطر زاده تفصیرا
شده است خامیه ز سالیان زدم غم

ز تابش دل خسته رانسان باقی است
طوطی طلستان بیدان باقی است
ز دور زنده گذر از کی نشان باقی است
امید آنکه بستم زده آسان باقی است
بر آسان دلت در جاده دل باقی است
کدامین سخن بر هر زبان باقی است
سند که حکیم آتش زبان باقی است
کوی دل از درد زده شکر باقی است
نوی دلکش مرغان نوحون باقی است
بیشتر تازان مراد دولت جوان باقی است
خوشم که در دل جفا دین باقی است
که غم از یک جوان در دهان باقی است
خوشم که در خشم کف شکر باقی است

حیرت و جاد حیرت

۵۷۴

تیران ۲۸ مرداد ۵۱

بوجید و این از من و دانست برفت
این نقی پاک میگری خوش صورت
دل زنده عاشقی است که او را شوقی دل
از جاد و دانه شیرین آسود خاطر
در دین چو نیک در نگری آفتاب هم
مهر از کجی ندیم از اول که یار من
خوگس بر دین می ازین جام در کشید
طیلمین در دین کار کس را از آن نبرد
مین و دین است از این خانه دود
خود آفرین زده بران آفرین دین
احسین و دین کار کس را کشته مخموزی
در هر کجا که می بروم در کس طوطی
تنها میند دل جوان زانکه بایست

خوش و بد از من و دانست برفت
صورت نگری بگریه نقش جان برفت
جان غم در سر جان جان برفت
کلاه در خورای بگریه جان برفت
که مین و دین دانه آفتاب برفت
نایب بان نایب و نایب بان برفت
دین که در کس تمام بستم بستم برفت
خود دین و دین ازین کسان برفت
تا آمد بگریه کس را روان برفت
و در خطا کس آفرین بستم بستم برفت
رودی که در کس جان بستم بستم برفت
همر بایه هم در دین و دین برفت
بزم بستم و بستم ازین آسان برفت

۵۷۵
بایست آنکه از غایت این بستم

در خای هم و بستم بستم بستم
کل مرا کشف بستم بستم بستم
بر آن بود که در دین جاد حیرت

بایست آنکه از غایت این بستم
که بستم بستم بستم بستم
که بستم بستم بستم بستم
بستم بستم بستم بستم

دوشنبه

۲۰

تیر

۲۳ رجب

Monday

11

July



تیر ۲۰ ر ۱۰۰

NOTES

۵۸۷ یادداشت

شبیوه خوابان
 شبیهی مدی ویداد ترا آئین است
 جری ندشان غم عشق ترا در حال
 نگرش نیست بر آن زلف من بری اگر
 زلف من باغش بنظر خود آید
 بیتاشای چنین نیست نیازی که مرا
 چون سبکی بی تو چه رنج چنین است
 خودم در دهن دل من بلور چنان است
 گریه از خاک سیدای مرا انگلی
 شیر و غیره در تو تو خود شد
 شبیه میبری ویداد ترا آئین است
 شعری از گذشته

تیر ۱۰ ر ۵۰

۵۸۸

۵۸۵ درخ

دوست از دشمن ندانی ایدر رخ
 دوستی با دشمنان با سینه خطا
 با کسی که او محرم با می جلند
 آنچه شبیه نیست با دروغ خطا
 دوستان هر مانا را از دست
 در ره بیکان خوئی در دست
 جان خصم مردمان باید گشت
 مولوی ششانی پیران سر
 تیران ادا خردی ۶۰

۵۸۹ دوست را بشناس

جای دشمن دوست را آند و کردن خطا
 آن رفیق هر مانا را از دست می خطا
 او بیاس حال مردم برادر از دست
 ملالان باشند گرفت در سنگ در خطا
 آنکه بیکان دشمنی آشنای مستحق
 ندان خاص حق را که آند و جان
 همین آن گشتند ما مردم هر از دست
 حیل ای در کار بند تا از راحت افکند
 قول دشمن شنو و هرگز بگو از دست
 میسر و دان در لطف عشق آن آند و را
 چون برائی نام خلق را که جان خود دهد
 جز بسو و مردمانی نخواهد گشت
 دوست را از بسو و مردمانی بچسب
 و در این باشد مسلم دان که برادر گشت
 دوست از دشمن ندانی مولوی تا چند خطا
 تیران ۲۰ ر ۱۰۰

۵۸۱

عم و شریک از سادی

ای غمت خوشتر ز خوشای مرا
 صد گره در کارم افکندی و لیک
 هر دم آشفته خیالم از رهی
 ای جفا جو نام ببر تلک
 مثل سادی نه انتم کجا
 نیست جز در شوق دلاری
 خانه است آباد و جای شکوه
 هر غمی داری سوی تو نامست
 مولوی را نیست جز در بند مرگ
 از غمت کی باشد آزادی مرا
 یک گره از کار نگشادی مرا
 قانع از اندوه و تنوادی مرا
 بهر خون خودن مگر آزادی مرا
 تا کوی غم فرستادی مرا
 گر بکاری باشد بستادی مرا
 خانه بود اگر دادی مرا
 ای غمت خوشتر ز خوشای مرا
 گر بود از غمت آزادی مرا
 عیت در غمت

تیران ۲۷ ر ۱۰۰

چهارشنبه

۲۲

تیر

۲۵ رجب

Wednesday

13

July



پنجشنبه ۲۳ تیر ۲۵۳۶
۲۶ رجب ۱۳۹۷ - ۱۴ ژوئیه ۱۹۷۷

۵۹۰ شب من

تیران ۲۷ رار ۶

ندام تا چه سوزد این که از اندر بر آید
که ششای ز ششای در افروخته است
نرای سوزانی چو می خیزد ز جان هر دم
ندام تا چه سوزد این که از اندر بر آید
من دلخسته زاده ساز بود و غیره
مرا از آسان چشم افروخته و روزه
که چون شمع زک خازن سوزد و میسوزد
مدام از سوزد این که از اندر بر آید
چو دریا دامن از آتش گدازد
ز سوزد این که از اندر بر آید
ز سوزد این که از اندر بر آید
از آن باشد که بیم در بر اعشار آن
مرا اگر آتش سوزد این که از اندر بر آید
طبیعتی که از سوزد این که از اندر بر آید
اگر بیک دامن است میسوزد این که از اندر بر آید
چو آتش که از سوزد این که از اندر بر آید
اگر چون من سوزد این که از اندر بر آید
نخیزی از چو آتش این که از اندر بر آید
رو درینسان که با آتش میسوزد این که از اندر بر آید
اگر بیک دامن است میسوزد این که از اندر بر آید
که جای سوزد این که از اندر بر آید

کند یا قلم

کند یا قلم

Thursday 23 Tir 2536
14 July 1977

تیران ۲۷ رار ۶

NOTES

۵۹۲ بنی دلست بسته
یادداشت
بنی دلست بسته که نیکو بود و خوش
ز جگر کام با شمع من دره منده خسته
نشدیم نصیبی بکمی بخواهیم پیرا
نخورد اگر چه در کنار سبای باده حرم
با عهد و عهدی در من ادا داده نماید
چو امانت دیکر که رسم بای بوش
بزیان اگر نیاید در آتش شای
چه بگویم از غم آن که در کار جو
بکسی نغفست تا غم خویش را نکند ترا

تیران ۲۵ رار ۶

دور زندگانی

۵۹۳

غم آمد و دل خسته شادمانی رفت
هر گز به دندانی که شست و دوشم
خود آشکار بود پیش این که مرا
مرا هر آن که بکشد بدست نیست
نشان نام در من عهد مایه تنگست
بخاک خون بنگر عده تو جوانا فرا
میاس و نجه الر نیست زرو سینی
درین خزان جوانی بود ز جای طرب
بس که مردم محنت کشیده تنوارا

تیران ۲۳ رار ۶

نصیب

۵۹۴

از بد و نیک جان آنچه را بود نصیب
هر که را هستی از خان جانست و نصیب
نظم شکوه نصیب است ای میوه دل
بجز آسایش ایام مرا بهره میاد
چو من باشم گرفتار زندان بلا
بود اندوه هر سوز و بهی بود نصیب
من بگویم که مرا غصه چرا بود نصیب
که با آتش و ناز و جفا بود نصیب
از توام که چه می بخورم بلا بود نصیب
تا بدانی که درین بهیچه بود نصیب
بیت در دست

پنجشنبه

۲۳

تیر

۲۶ رجب

Thursday

14

July



جمعه ۲۴ تیر ۱۳۹۷
۲۷ رجب ۱۳۹۷ - ۱۵ ژوئیه ۱۹۷۷

+

Friday 24 Tir 2536
15 July 1977

تیران بهارستان تهران ۲۸ اردیبهشت ۱۳۹۷

NOTES

۵۹۸
باده داشت
تیران بهارستان تهران ۲۸ اردیبهشت ۱۳۹۷

۵۹۹
چندان نیست
تیران ۲۳ اردیبهشت ۱۳۹۷

۵۹۸
باده داشت
تیران بهارستان تهران ۲۸ اردیبهشت ۱۳۹۷

۵۹۹
چندان نیست
تیران ۲۳ اردیبهشت ۱۳۹۷

جمعه ۲۴

تیر ۲۷ رجب

Friday 15 July

جمعه ۲۴

۵۹۵
مشکل دل
تیران ۳۰ اردیبهشت ۱۳۹۷

۵۹۶
آذر مهر
تیران ۳۰ اردیبهشت ۱۳۹۷

۵۹۷
تیران ۳۰ اردیبهشت ۱۳۹۷

۵۹۷
تیران ۳۰ اردیبهشت ۱۳۹۷

۵۹۸
تیران ۳۰ اردیبهشت ۱۳۹۷

۵۹۹
تیران ۳۰ اردیبهشت ۱۳۹۷



شنبه ۲۵ تیر ۱۳۹۷ - ۱۶ ژوئیه ۱۹۷۷

۶۰۰ حوالی دیرین

شماره ۱۷/۲۰۱۶

۶۰۳ یادداشت

۵ دست برداشتن

شماره ۹/۲۰۱۶
NOTES

دست برداشتن اندوه گران خواهند شد
 بطر خاکی و لایحه جو نیامد در دست
 لب خندان چو غم غمت از آفتاب
 تان به میان رود آفتاب بدو خشت چرخ
 تان انداخته کم یا چه بود آفتاب
 غمت یکس با روغادار درین جمع
 حریت دور تان آید در جهان برب
 شادی از آن در خلق که نتوانند
 دست برداشتن اندوه گران خواهند شد

۶۰۴

۵ صحن مبرک

شماره ۱۲/۲۰۱۶

صحن مبرک به دل غم آلود می شود
 گوشت زان چرخش نیده و عجز
 اگر چه از تو شایسته ندیده کسی
 نبود چون تو بواران خلق آلودی
 اگر چه داشت به طایع زنده باقی
 بستان کجی از ترا نه خلق هرگز نبود

۶۰۵

۵ درمان در کمال

شماره ۱۵/۲۰۱۶

درد دل خنجر مادران ز لیا حرم
 زینت که شوم غم در کربلا حرم
 بر من که زدی فرما روزی که زدی
 ماست که صفا بختم طهارت را
 از طبع و دیانت من در دزدی
 خنجر نه خنجر که لاله زار دل
 دارم سرور را با زلف لاله زار
 خنجر که از دیدن لاله زار خنجر
 با جام که چوین من میست بود دل
 خنجر نه خنجر که لاله زار دل
 روزی بدلم آید هر کوی که ز لاله زار

شنبه ۲۵

تیر ۲۸
Saturday
16

کتابخانه آیت الله العظمی بروجردی
 کتابخانه آیت الله العظمی بروجردی
 کتابخانه آیت الله العظمی بروجردی

۶۰۶

۵ استقبال از غل شیخ

شماره ۱۳/۲۰۱۶

بدستان را کرده ستان پیوسته
 من شکسته دلم از جبروی دشمنان
 مرا شکست نشان در کله زیم و کعب
 بدو سرای که پیستم امید از دل جهان
 منم که صمیم آمد در رخ محوری
 و زان کس که امید و آوازه
 بناقند ز من رویش آوازه می خیزد
 چه میبرد نه زبان طغیان طرس
 محقق دل عاشقی شد بدیش تویم
 در رخ و در د که امیخته را با هم بلا
 بیای خاستگان بهر کشتن نهضت
 دیای تا افتادم زبای نشسته

۶۰۷

۵ خواب آباد

شماره ۲۰/۲۰۱۶

خواب تمام آبادیش نیست
 خوابم پرور ماست و پیش نیست
 مرا حافی بود به سبب و نالان
 بدین سرگشته ای تراست و کور نیست
 هست به طبع



تذکره ۱۳۳۶
NOTES

یادداشت
چند رباعی

نگینم در دلم نه خسته نه
آرزو در دلم نه شکسته نه
ایده زندگی بسته نه
چون غمی بخون دل بسته نه

فانیم از شوق دور هیچ
هر خون محرم و سافرد در هیچ
بهر رخ من نصیب است مرا
شام سبزی که نقشش بایان هیچ

صبر طریقت سوی از خاطر نگ
بر خیز و جلاله جام می از خنک
کام دل خردستان مستی از جیغ
گرددن نوده سافردت بر تنک

نگذشت بهیچ کس خوشی در این
کاست مرا سافردت هر آن تلخ
شیرینی دیدار نصیب نشود
تا کام بود ز دوری جانان تلخ

در صفت دست از نوای حافظ
وزن کاف و مکرر و انقراض حافظ
پیدا است زلفه های نفوذ گش
اندیشه روشن و صفای حافظ

غیر از تو مرا غمت یکی هم راز
باز آید بجای غم که صبار است
شاید در دل اگر کنم بهیچ تو باز
این عاشق و لیسوخته را شود صبار

غم خانه آرزوی من کرد خراب
ای روزی نشسته سیاه عالمنا
در صفت قنادان من در قنادی
در باب مرا مکرر مافی در باب

غیر از غم تو بار غم داشتی
باز آید بهیچ که در غمت تره جو
دور از تو نه دیدن خون مبارک عاشق
ایام جلوه میابد عاشق

یکشنبه

۲۶

تیر

۲۹ رجب

Sunday

17

July

تذکره ۱۳۳۶
تذکره ۱۳۳۶

من دلم که بیدار کنم طارده دور
از سر سوز بنام حزن تا بیدار
بسته دور بخت دل و ساقط
به لایزال طاری و زخمی و ساقط
بای اخلاص لایم بر تو خردنا
ماری انگیزد که در مانند کاشم ط
۶۰۶
۶۰۷
آه بخت بد من جان
تیران مبارک و طارده دور

آه بخت بد من جان طارده دور
از خون روزگار که حکم نصیب بود
بودم پس شکسته دل و شکسته
آخر طبع پرده در کار آه سینه سوز
آن بد که داشت در حق بار و در حق
پرده نبود در حق دوران کام دل
هر دم تو رسیده بر آتش و سوز
در کارگاه دور و دوری و سوز
ماند مگر بهیچ حسی در نا ابر
تنها رسد در کوی و طارده دور

۶۰۷
هر یک از ما را می بینی در شکسته ایم
جان بیدری درین کجی و باغی
نا امید ایم آرزو در دلم و شکسته
من بهیچ خلایق شاید ازین محنت
خطای آسوده نگذارد و دوران
چند می باید بگرداب بلا زد و دور
هر رانی بسته ایم از هر کجی و طاری
کمی در بند آسوده ای و باغی و حسی
میت و حسی



دوشنبه ۲۷ تیر ۱۳۹۷
۱ شعبان ۱۳۹۷ - ۱۸ ژوئیه ۱۹۷۷

غائب نشوی مرا ز جان غناک
ببین نظر است مردم آن چو در باک
عدلا که خونین ده از خاک مرا
روزی که سکون بعثت روی تو را

ساز طرب اینک بنوا بود هیچ
از چند ملا دلی را بنود هیچ
دره که هزار لغز پر دار امید
و بگلشن ها تو سرانیز هیچ

سوز زبانی تو جان غناک
بیرا حق صبر داشت از همه چاک
دینا که رود عمر رفتی دایم
کز غمت دلم را شود از خاک

سرداد تو جان بهر جان غناک
آرام و قرار بود از خاطر پاک
دلخوشه مرا چو از آن غنایلب
طاشه گلی گشت گریبان چاک

سبب نیست که در کمر از نام چو شمع
در تاب ز جان میروم چو شمع
دینا که میایم کوار از رنگ جان
ترسم که بجز منی نیام چو شمع

سلامم با راسخی بنود هیچ
بر طامه مادر اندری بنود هیچ
از حال من ادرا خبری بنود هیچ
بر سو خفاش نظری بنود هیچ

سوز گریست در دای حافظ
اعجاز که طبع رسای حافظ
آدای حرم زرت گشت ملک
اشعار خرم و طبع رسای حافظ

۶۰۸ دره پرور
تیران ۱۹ ار ۶۲

مخاله آفتاب رخساره پرور
هر ذره ای ز مهر طاس پرور
گرد است جان بریده حاجد لایب
حلیفت که در تو جان پرور

از سوز عشق تو سوزده آفاق پرور
مهرت بهر دست و چایست پرور
تا کن عشق دوست بود در دل غایب
اشک بیم مانده و غبار پرور
شادم که جای یاد کنم ز تو نون دل
غم نیست که ز تو زای ما پرور
از دل کا میم نبود سکوه چو کا
آزاد که در دلی بود در هر شکوه

تقدیر مرا چو نیست تیر به چاره بی
شادم محنتی که ز هستی تو پرور
تا زاده ام ز مادر لبتی دل مرا
منی که برادر دانه خوار پرور
ناصح بعید خوانده دارم جهان قبل
جز در طری عشق که خود نایب پرور

Monday 27 Tir 2536
18 July 1977



۶۰۹ یادداشت
تیران ۱۹ ار ۶۲
NOTES

نداشتم این دل لرزیده را چه بخت
که حرفی است نصیب من ز جان پرور
نشو و بختی این میو بود آگاه
ز چون من سالان گشتی و گلی پرور
غبار بعد از دانی مدام با هم بود
غیر دور دل این دل شکسته پرور
بهر چه محم و دار و نمیشد در آن
کز خم چو بود این زخم شکسته پرور
خروش خسته لایزال از درد آن دل
غیری اتری ناله را چه تا آخر پرور
ز سر زشت سر شکسته پرور
چه میتوان در حق من ز تقدیر پرور
و نام هستی من سر زشت را بکف
ترا تمام اگر کار را بپر پرور
نماند چیزی از دور کار زنده دل
اگر چه زرد سیاهی بجای پرور
بدامگاه بماند و دلم تنه
چنین زرد شده و ناله هم پرور
لاشب نیستی در میان حرم
که نقل مجلس آن دانه ای ز خیر پرور

۶۱۰ یک بار آشنا
تیران ۱۹ ار ۶۲

در جمع آشنایان یک بار آشنا
در گلشن محبت زیبایی و صفا پرور
سوزم چو محبت داغی اگر بیل
نالم ز بختی دردی اگر مرا پرور
ای آتش محبت افروخته بجای
دین بین با محبان سنگینی پرور
روزی اگر دانی در جمع ملکان بود
آزاد که مار بکشد این دل پرور
آشفته در دگر می گشت کرد افرو
از دل بی نشانی نادر میان پرور
تلاش بچوید کس چاره رنج ما را
کو در و مر و ما ز خرد می دور پرور

۶۱۱ نوا می خوشدلی
تیران ۲۰ ار ۶۲

چو دیده هر مرغ دلجویی دست باز کنم
نوا می خوشدلی از هر کرانه ساز کنم
در امید ز پرورد برونیم باز
چو دیده هر مرغ دلجویی دست باز کنم
چون بدو نشود بطور که در طواری
نظاره چون دل زدی دلخواه کنم
کوه میا و گسوده ز کار دل هرگز
بهر خدای اگر فکر کار ساز کنم
لین که دوست داده است بر من سدل
کما شکایت از اندوه ما که از کم
سجلم آنگاه بگفته خرم بسوز دستار
خاکست که در دین نگوید سر ساز کنم
چو تره روز تو باشم ز طالم خشنود
نیاز دل چو برتری بخت ناز کنم
بهر کسی نگم پرده در لود چون روز
چو شب رویت که برون می ساز کنم
اگر چه نیست ز حق بیای ز کس تنوا
سزد که روی درگاه بی نیاز کنم
نصرت چو نیست

دوشنبه

۲۷

تیر

۱ شعبان

Monday

18

July



سه شنبه ۲۸ تیر ۲۵۳۶
۲ شعبان ۱۳۹۷ - ۱۹ ژوئیه ۱۹۷۷

Tuesday 28 Tir 2536
19 July 1977



تیران ۱۳۸۱

NOTES

۶۱۶ یادداشت • در کتب سیرت عزیر عین الله مولوی
 دیده امیدی بود و عین الله رحمت آن سیرت را همه زبان ناکام رفت
 یوسف صفا نیست که در جاده آمد و رفت یوسفی بود بلکه با دست و پا در جاده رفت
 جزیره آزادگی سیرت در دلهل خفاست کی برآید زندگانی یکسره هم میرا رفت
 دور کردن سیرت از احوال از احوال دور شدن سیرت از احوال از احوال دور شدن
 و ستارگان با سیرت در دلهل خفاست جان و ستارگان با سیرت در دلهل خفاست
 در همین دوری که آزاد مردی گیمای ای فتاحان که زاده مردی با کمال گاه رفت
 تا شود سیرت محبتش در دلهل خفاست تا شود سیرت محبتش در دلهل خفاست

تیران ۱۳۸۰

یادداشت •

عزیز در دلهل خفاست
 در میان آب آتش سیرت
 عکسهای سیرت در دلهل خفاست
 چون غمی در دلهل خفاست
 من بمانم با دلهل خفاست
 در دلهل خفاست فکر آتش خودم
 رفیق از دلهل خفاست
 در دلهل خفاست فکر آتش خودم
 رفیق از دلهل خفاست
 کس مراد در دلهل خفاست

تیران مرداد ۶۲

از بکفر

۶۱۸ مردم فریب عیش و بازی با تو کند
 در دلهل خفاست دلهل خفاست
 تاکی دلهل خفاست دلهل خفاست
 با دلهل خفاست دلهل خفاست
 ۶۱۹ جوی خندان در دلهل خفاست
 تا دلهل خفاست دلهل خفاست
 در دلهل خفاست دلهل خفاست

تیران مرداد ۶۲

از بکفر

۶۱۶ یادداشت • در کتب سیرت عزیر عین الله مولوی
 دیده امیدی بود و عین الله رحمت آن سیرت را همه زبان ناکام رفت
 یوسف صفا نیست که در جاده آمد و رفت یوسفی بود بلکه با دست و پا در جاده رفت
 جزیره آزادگی سیرت در دلهل خفاست کی برآید زندگانی یکسره هم میرا رفت
 دور کردن سیرت از احوال از احوال دور شدن سیرت از احوال از احوال دور شدن
 و ستارگان با سیرت در دلهل خفاست جان و ستارگان با سیرت در دلهل خفاست
 در همین دوری که آزاد مردی گیمای ای فتاحان که زاده مردی با کمال گاه رفت
 تا شود سیرت محبتش در دلهل خفاست تا شود سیرت محبتش در دلهل خفاست

تیران ۱۳۸۱

۶۱۲

سیرت از دلهل خفاست
 در دلهل خفاست دلهل خفاست
 سیرت از دلهل خفاست
 در دلهل خفاست دلهل خفاست
 سیرت از دلهل خفاست
 در دلهل خفاست دلهل خفاست
 سیرت از دلهل خفاست
 در دلهل خفاست دلهل خفاست

تیران ۱۳۸۱

۶۱۳

دلهل خفاست دلهل خفاست
 در دلهل خفاست دلهل خفاست
 دلهل خفاست دلهل خفاست
 در دلهل خفاست دلهل خفاست
 دلهل خفاست دلهل خفاست
 در دلهل خفاست دلهل خفاست
 دلهل خفاست دلهل خفاست
 در دلهل خفاست دلهل خفاست

تیران ۱۳۸۰

۶۱۴

دلهل خفاست دلهل خفاست
 در دلهل خفاست دلهل خفاست
 دلهل خفاست دلهل خفاست
 در دلهل خفاست دلهل خفاست
 دلهل خفاست دلهل خفاست
 در دلهل خفاست دلهل خفاست
 دلهل خفاست دلهل خفاست
 در دلهل خفاست دلهل خفاست

مرداد ۶۲

۶۱۵

دلهل خفاست دلهل خفاست
 در دلهل خفاست دلهل خفاست
 دلهل خفاست دلهل خفاست
 در دلهل خفاست دلهل خفاست
 دلهل خفاست دلهل خفاست
 در دلهل خفاست دلهل خفاست
 دلهل خفاست دلهل خفاست
 در دلهل خفاست دلهل خفاست

مرداد ۶۲

۶۱۶

دلهل خفاست دلهل خفاست
 در دلهل خفاست دلهل خفاست
 دلهل خفاست دلهل خفاست
 در دلهل خفاست دلهل خفاست
 دلهل خفاست دلهل خفاست
 در دلهل خفاست دلهل خفاست
 دلهل خفاست دلهل خفاست
 در دلهل خفاست دلهل خفاست

۲۸

تیر

۲ شعبان

Tuesday

19

July

۲۸

تیر

۲ شعبان

Tuesday

19

July



چهارشنبه ۲۹ تیر ۲۵۳۶
۳ شعبان ۱۳۹۷ - ۲۰ ژوئیه ۱۹۷۷

۶۲۰ زارستان بیکانه

در میان آستانان زارستان بیکانه ای	دشمنی یادوست و دردی از زارستان بیکانه ای
هزرتی زارستان بیکانه ای	بادل دلبر بیکانه ای
از سر بیکانه ای	باد و آفتاب بیکانه ای
سرگشته ترین بیکانه ای	چون یقین دارم بیکانه ای
گویی برای بیکانه ای	بیکانه ای از جرم و لغت بیکانه ای
می شناسم در جلال بیکانه ای	تا بیکانه ای بیکانه ای
تغیر بیکانه ای	انشاء بیکانه ای
باغی بیکانه ای	باغ طاقت بیکانه ای
تا بیکانه ای	نیک نام بیکانه ای

۶۲۱ از من بیکانه ای

از من بیکانه ای	فردان بیکانه ای
بیکانه ای	بیکانه ای
بیکانه ای	بیکانه ای
بیکانه ای	بیکانه ای

۶۲۲ از بیکانه ای

از بیکانه ای	دی بیکانه ای
بیکانه ای	بیکانه ای
بیکانه ای	بیکانه ای

۶۲۳ خاندان بیکانه ای

خاندان بیکانه ای	بیکانه ای
بیکانه ای	بیکانه ای
بیکانه ای	بیکانه ای
بیکانه ای	بیکانه ای



Wednesday 29 Tir 2536
20 July 1977

۶۲۱ یادداشت

یادداشت	از بیکانه ای
بیکانه ای	بیکانه ای
بیکانه ای	بیکانه ای

۶۲۲ آشنای دل

آشنای دل	بیکانه ای
بیکانه ای	بیکانه ای
بیکانه ای	بیکانه ای
بیکانه ای	بیکانه ای

۶۲۳ نقیض معنی از بیکانه ای

نقیض معنی از بیکانه ای	بیکانه ای
بیکانه ای	بیکانه ای
بیکانه ای	بیکانه ای
بیکانه ای	بیکانه ای

۶۲۴ جام آردو

جام آردو	بیکانه ای
بیکانه ای	بیکانه ای
بیکانه ای	بیکانه ای

چهارشنبه

۲۹

تیر

۳ شعبان

Wednesday

20

July



پنجشنبه ۳۰ تیر ۱۳۹۷
۲۵۳۶
۴ شعبان ۱۳۹۷ - ۲۱ ژوئیه ۱۹۷۷

Thursday 30 Tir 2536
21 July 1977

۶۲۵

قصه یا غنچه دل

تیران ۲۰ ۶۲۶

گرددن باغ و تاشای دل و سیر بار
برین دل و از است اگر مله در باشد و کنار
تا زده باید ساختن باغ و سیر بار
در کنار چای یا شیرین لیاں خوشخوار
ملکه اندر چای باقی نماند و سیر بار
هم به در جام شاه و چای و سیر بار
تا ندم آگاه و سیر بار و سیر بار
خوش لال آن کاه دل اندازد و سیر بار
ای جوانی رفتی از دست و سیر بار
خود را و سیر بار و سیر بار
آنکه در چای و سیر بار و سیر بار
حالتی از اندر و سیر بار و سیر بار
حسرت و سیر بار و سیر بار
خود را و سیر بار و سیر بار
این در چای و سیر بار و سیر بار
چون شکلی از دست و سیر بار
ما چای و سیر بار و سیر بار
عالمی که مال از این و سیر بار
چشم و سیر بار و سیر بار
تایه شستی می زین غنچه و سیر بار
اوستاد و سیر بار و سیر بار
در چای و سیر بار و سیر بار
ما چای و سیر بار و سیر بار
دل و سیر بار و سیر بار
روزگاری و سیر بار و سیر بار
ناحی و سیر بار و سیر بار
خود و سیر بار و سیر بار
خود و سیر بار و سیر بار
ایز و سیر بار و سیر بار
دل و سیر بار و سیر بار
پای و سیر بار و سیر بار
جان و سیر بار و سیر بار
من و سیر بار و سیر بار

۶۲۷

آرزو یا خبره

تیران ۲۶ ۶۲۸

بر در چای و سیر بار و سیر بار
نردیم که در چای و سیر بار
شده نه غرقه و سیر بار
دست و سیر بار و سیر بار
اگر چای و سیر بار و سیر بار
شکست دل و سیر بار و سیر بار
ز حال و سیر بار و سیر بار
به لیلان و سیر بار و سیر بار
پیر و سیر بار و سیر بار

۶۲۸

مسوداتی غم سوغیت وراق

تیران ۲۷ ۶۲۹

روانی و سیر بار و سیر بار
در چای و سیر بار و سیر بار
در چای و سیر بار و سیر بار
پیر و سیر بار و سیر بار
غم و سیر بار و سیر بار
از تاش و سیر بار و سیر بار
بنده و سیر بار و سیر بار
هر گونه و سیر بار و سیر بار
در غمت و سیر بار و سیر بار

NOTES

که امین و در بر جام که در و در تو مبتلا زده
چو خواجهی بر جام سادی که در چای و سیر بار
پیر و سیر بار و سیر بار
با سیدی که در چای و سیر بار
بیا یا سیدی که در چای و سیر بار
و لیم چون در چای و سیر بار

که امین غم

که امین غم که در و در جام که در و در تو مبتلا زده
پیر و سیر بار و سیر بار
چهار زده دانی یا سیر بار و سیر بار
سرافشان و سیر بار و سیر بار
اگر چای و سیر بار و سیر بار
چنین کاشن و سیر بار و سیر بار

پنجشنبه

۳۰

تیر

۴ شعبان

Thursday

21

July

۶۳۲ دفتر داستان
دل بر گشته ام دیدانه شد باز
دل سید امیر و دلوانه شد باز
بگرد شع روی دلنوازی
دل خونی تر از بیانه شد باز
بفراد از غم جانانه شد باز
مگر در عاشقی فسانه شد باز

۳۳۶
 آئینه جان
 عکس روی دولت در آئینه جان نیست
 آتش و آبی که سیل آسا و عالم در نیست
 آنکه در آئینه احوالی بس جهانیه
 آنچو جان عالمی بسوزد و یک تاب نگاه
 دیده ای اخضر و قوفا که در آینه
 سنگدل یاری که آسا میکند و لاله را
 آفتاب لعلی افروز است ترا انگری
 سمولی آنجا که نام ناصح آورده نزل
 هست که نیست

[illegible]

۶۳۰ • • • بیست و یکم فرام

مستحبه ساء الله ۱۲۹۲

مگر بگوئی که این نغمه از کیا یابی
همه غیر از خود آتش با صفایابی
مکن ز دست کائنات مگردانی
شدی ز خورشید گردان آشنایابی
ز صبح خیز ملا خوشی را آریابی
که دست عشق ز دامن دل آریابی
خوار آمد از رحمت خدا یابی

از شکسته دل خویش از جایابی
خوش آفرینان دل آریابی
جان چو در دل خاک سده مرا بی
شکسته دل را رخ سیه جایابی
گدوی مهر و وفا از مرزما یابی

از نغمه وفا در مرزما یابی
بمهر دست بتو از غضب باز دل
برنج ساز از راحت بر زنجار دل
دستی بستی اگر را چو نغمه سیر
بدست سیر از دست از سوزن شکم
بمهر دم لاری و عجز از دم
ز ناخای سوزی بخت در حال
تو خود طرق مدارا بیوی و در بخت
بغیر نغمه عشق است عزت از ساز
بداد هجر بیی الله روید از کام
چنین کمی شکسته عدد دوی ما
بیوی تو بخت تن را بخاکم از لرزی

~~بیت و حار بیت~~



شنبه ۱ امرداد ۲۵۳۶
۶ شعبان ۱۳۹۷ - ۲۳ ژوئیه ۱۹۷۷

Saturday 1 Amرداد 2536
23 July 1977



۶۳۷ یادداشت
بیاد تبریز مردم آزاد
تیران ۱۳۷۷/۵۲

NOTES

بیتان خرم و طرب و انگیز را صفا
ببینم بروی تو دل تو خیز را صفا
ای تار که کل بیا که خوشام تو را
بختی بجز غمزه بل نیست را صفا
باست از هر جا که طرب را دلگشاست
دور از لب تو ساقی لب را صفا
آزادگان بخندند تبریز و خورشیدند
با مردم است مردم تبریز را صفا
خبر ده صفا ز آب و حلالی جانگس
بوی بار و بارگر بر سر را صفا
در گلستان خرم تبریز یا قسم
این عمر بخرم و غلب آید را صفا
تنها بر دیت ای صفا بخش هر دلی
بیم بار وطن و خسته را صفا

۶۳۸ کجمنه کتاب
دل بفرماد و بگرفتند و بگرفتند
چون رعد خاطر غمزه ازین رخ و غلاب
مردم چشم من سرخ شده گریه زین درد
که مرا چشمه هستی نبود غیر سراب
گلن آید ز دم را مگر آبی بزمه
چشم کرمان من از گریه نوز رنگ سحاب
درم و بزمه از خطریم و احمید
چون سر زلف تابراست را کارتاب
دشمنی بینم و با کس بشوم دشمنی جان
دوستی بچشم و با کس گدازم سر تاب
ایستاد آید و در تار و پود آید
رفت آن فصل کلام چو در تار و پود
بیشتر است از کس که دل خود بگیر
که بود داغ دل غمزه بیرون رنج تاب
لریو من غمزه تا خیرم و نام حساب
یاری ای مهر و آفتاب تو این کلام تاب
بسی اندک نام رخ سادی دیدن
ساخته بخت تو غمزه رخ و آفتاب
بسی اندک است و ایوان مرا خواهد ماند
تا با دیده گشاید چو چرخ تاب
نوام که ازین سر و گردنم رخسار بر
بر تو بزمیش بگویم ز بی جانم کار
ساخته بخت تو غمزه رخ و آفتاب
تا با دیده گشاید چو چرخ تاب
بر تو بزمیش بگویم ز بی جانم کار
ساخته بخت تو غمزه رخ و آفتاب
تا با دیده گشاید چو چرخ تاب
بر تو بزمیش بگویم ز بی جانم کار

تیران ۱۳۷۷/۵۲

۶۳۴ خنده صبح
تیران ۱۳۷۷/۵۲

خنده زد صبح که خورشید دلفروز آمد
شب تاریک شد و بر آتش روز آمد
آفتاب رخ و تافت چو از مشرق چمن
تیره مردان ترا صبح دل افروز آمد
بیلی سکه جانی در دلم سرخست
برق رخسار تو بنظر چو سوز آمد
مانم خوشدل و از جلد جا آیدم
چشم او بر نه ما جان عم اندوز آمد
هر که آمد خست بجز عشق به تناسخی
خشن را مشنوز آید به آموز آمد

۶۳۵ دمساز دل
تیران ۱۳۷۷/۵۲

طالع دارون ما ناسازداری میکند
سب جوید دیده ز تو ناسازداری میکند
تا سر شک خرم سازد آن دل تابان
وید اختصار از ناله یاری میکند
هم از آن باسد که بیدار باقی دل
عاشق بیلو از فریاد و ناری میکند
لانه اساد اعدا را اعدا دل از تابش
آه سوزان شکوه ازین دلفرو میکند
تا کلامی بگوید که از رخ و لبی را
چون سر لیسوی تو دل بیواری میکند
خوشیارانند که بسته دلم بیا
شادان آن کس که از رخساری میکند
اینزان هر دل که با رخ جان سر میکند
خبره کلان من رخسار تو را میکند
کس بخیر می یافتم بیکم زغم آسود جان
تا لای خسته دگر عکاسی میکند
تا اصدی گشت دمساز دل و بیرو جان
چون کسی دل شاد با اصدی میکند
در خزان خزان خزان خزان خزان
شب سید برینده برین سوزداری میکند
از چه تنه شده گیتی به تنای نه گشت
گر شوفا باغ را با دجاساری میکند
هیر در این ماجرا گریه داری میکند

۶۳۶ طهارت محبت
تیران ۱۳۷۷/۵۲

دلم بزمیش بگویم ز بی جانم کار
بیکار محبت در دلم بزمیش بگویم
دلم از این خنده بیا که خنده بیا
هر از غمی که از غمی در دلم دارد
من از این خنده بیا که خنده بیا
که جان من را بیا که خنده بیا
بنده جان خنده بیا که خنده بیا
چو جانان با عاشق که خنده بیا
زنگ سبب باشد چو شمشیر در دلمان
ولی هر کس بزمیش بگویم ز بی جانم کار

تیران ۱۳۷۷/۵۲

شنبه
۱

امرداد
۶ شعبان
Saturday
23
July

خواجه شمس الدین عارف نیشابوری درویش دارد

مهر و دوست



یکشنبه ۲ امرداد ۲۵۳۶
۷ شعبان ۱۳۹۷ - ۲۴ ژوئیه ۱۹۷۷

+

۶۳۹

شماره مختصر

تیران ۶۲/۷۲۲

ندم این غم طاقت کرد از کی بر آید
 به تیره روزی خرم شماره بار بگردد
 ولی دروغ که با او سپاه روزی جوش
 بود محال که روزی مهر جوهرش آید
 بول مرا که بگریم بر درختی که حرم
 غمی ترفته دلی رخ رخت و گر آید
 بجای غمی بی دل نظر بنشین آری
 صانع عشق بچشم نگار مختصر آید
 چه جای شکوه خرد از آتش که شسته روان
 خرم برین که غم آید عادت آید
 ز درون مگر آتش نه خلق فروخته
 شوار آه در دهان در آید
 بعضی آن کل خنده آتش سوز و فواید
 مدام بلبل طبع ترانه ای سر آید
 در انتظار ششم چو خاک بر سر زهش
 به نوازی من یار نازنین مگر آید
 در آید از درختها بجز شاهد فقود
 اگر بر سرش عالم نگار من زدر آید

۶۴۰ • مشرق ولایت (بسی علی) تیران ۶۲/۷۲۳

گاهی بیک امکان شاهی چنین بر آید
 و ز شرق ولایت شاهی چنین بر آید
 هر دو آه نبرد چون برق خاتما شود
 گاه از دلی شکسته آهی چنین بر آید
 و به آری غایب ز حد هر کسی است
 طالع چو یار گردد گاهی چنین بر آید
 از دلی جوهری در عشق و گر چو کند
 بالو آینه آینه گاهی چنین بر آید
 حق جسته میفاید نه در روز و کن
 چون آسای شود صافش این چنین بر آید

۶۴۱ • پیام دوست تیران ۶۲/۷۲۴

بظاهرا چه خوشم بد لب نوازم
 لک بختند گشاید و لیک ناشام
 اگر نبرد یادم شکسته دل من
 نگاه دادن شادی بهم در یادم
 ز من کنده بخت غری نری
 ز نام دهر چه هست اگر بگردم
 چلو به داد دل خرقین تو نام جبت
 از آن که گشت بهر بیاض بیدم
 چه آتش که بنفشه و بر دل خرمین
 از آن زمان که زحمت نگار خدام
 ز لینه نوری روشن بگویند و کینه
 بسوی کوه پیاپی اگر فرستادم
 بغیر جام که غم زنده بر آتش دل
 بر روی کس و در دل چه گاه بگذردم
 سر زمر که به برانه سر بگذردم
 کز کز جان و جانی بیای او دادم
 شدم ز لینی و تنو بفرست آریام
 بیار کار بسوی شرف نغمه دادم
 مدت و جوار غمت

Sunday 2 Amرداد 2536
24 July 1977

+

شماره ۶۵۲۲۵

NOTES

۶۴۲
یادداشت

شماره مختصر

بکرم نمره که دل زار شکند
 از جو رخ و دوری دل زار شکند
 دل شکسته شد چو زار دهم
 سرگشته دل جهان ز غم یار شکند
 با دلتان بگوی که بیان دوستی
 این بار اگر شکست و گر یار شکند
 بهر چه گناه بای نمی دل شکسته
 بنده دلی که یار دلا زار شکند
 گودل شکسته سیاهی کسانم
 یارب صباد آنگه دل زار شکند
 فصل گل است رخ گدازد بهار
 نایه بهر دلیان و بهل خا زار شکند

• • •
انجمن پیراننده

۶۴۳

تیران نامه چهارشنبه ۲۷ اردیبهشت

استاد محمد علی ناصح رهنمای داماد مفتی یاران انجمن ادبی ایران بجا بدیت
 بیرونست و لغه برایان این جمع را پیران دلی یار و یار و یار و یار است غزل
 (انجمن پیراننده) بیاد این پیر و سندان و مردمان روزگار و شبیه ۲۷ اردیبهشت ۱۳۹۷

جمع با سید زحم بکیر یاران رفتند
 گشت با مال سلطان و هزاران رفتند
 صورتی خوش نگار ندر و این پرده در
 نقش بسته شده و نقش نگار رفتند
 ساحت انجمن از نو بگردان ماندن
 نقش پند ان سخن داعیه داران رفتند
 کوی به خوان سخن را که فرس بیک نیاز
 که زمینان ادب بنفشه گواران رفتند
 یکسده ناصح با بود هزاران ساعر
 تاب سوری نه حیا که سواران رفتند
 دور از پیر خرابات که نقش خوشی داد
 جام دانه نق با جو سواران رفتند
 درم انجمن آرای خنده ان تنها
 جمع با سید زحم بکیر یاران رفتند

۶۴۴

چند که پیش گفتم از سبزه زاری دل
 هر کس می نیاید از بهر یاری دل
 دل مرده تر نیستی از من عشق و لب
 زانوی دیده که برده سوادری دل
 چنانکه نامیسم ساند ز وصل جانان
 جزوی بکس نیامده سوادری دل
 چون آدم سه صبر با خوشی دلستان
 تنها اثر نغمه چو آه و زاری دل

یکشنبه

۲

امرداد

۷ شعبان

Sunday

24

July



دوشنبه ۳ مرداد ۱۳۹۷
۸ شعبان ۱۳۹۷ - ۲۵ ژوئیه ۱۹۷۷



Tuesday 4 Amordad 2536
26 July 1977



توان ۳۴ روزه
NOTES

۶۴۸
سفر در پاکستان
یادداشت

ای سفید راه دین ای سه در پاکستان حسین
هو زمان مرده آرم در دل و در جان حسین
پاکستان زاد افزون ما در گیتی ولی
هیچ تو هرگز نایه ما در دوران حسین
سسته کردد گرد لوح دهر نام عالمی
نام تو ماند در آن پیوسته جادیه حسین
جایگاه ای حسین کس در ده جانان نگار
شیت آری چون تو کس عشق جافا حسین
اهل معنی عالمی از کار تو در حسرت
فی ستم تنها از این جان باختن حیران حسین
زان ستم کانی که دیدی از خفا دشمنان
دوستانست راست عمری دیده لربان حسین
از ریا کاران بسی اسفند بود احوال دین
دین حق را دای از جانانیت سامان حسین
خواست چون دشمن بیاطل بدین بدین خلق
بر فکندی پرده از آن چهره تابان حسین
گر چه دشوار آید ادا تو در سودا دین
ساختی بر خویش این مشکل بسی آسان حسین
بود بیاضت که از جان بگذری عشق دین
امتحان دادی بسی نیکو دین بیان حسین
این سخن آرم بیایان که در نام همیگاه
وصف تو چنانکه گویم نیستش پایا حسین
دست زد هر کس بدان تو آمدی کار
بر خواهر دانت حرارت از آن اما حسین
از تو میبیم مدد تو دین سرگشتگی
جان تو را از این سرگشتگی نران حسین

سیرده نیست

۶۴۵
در جنگ ببار
رنگ بباری دین آری گیتی
زیانی ببار جراتی بروی گیتی
از نامت جان تو جان تازه میشود
چون شبنمی که هست شود گل چیده میشود
از خزان سرده تو دلکش تر او خنده
بی غوغا تو قاره نگر در دین
یک کلمه توین نیامی درین آیدم گفت
شعاعی امید بخیزد درین کو

۶۴۶
شعبه سرخه
توان ۲۹/۱۲۹

من بزم ای جان و جوانی زمین بخواب
زینسان دل شکست که با ستم نام
نگار تا چون نام نیالم ببرد خویش
این خسته را که صبح جوانی گذشت
با دلاوری ای جان زان تو مرا
لبیک است همو غوغا بکنی خربود ام
دوران خزان عمر ز افسرد خاطر
تنها کس دفاتر جیش بی تابست

۶۴۷
مرد میر
توان ۲۶/۹/۶۲

شکر الله که در مملکت راهی جستم
اختر اشک چراغ تنب یلدا کردم
زلفی دلاور شد اسفند چرا کبستم
عین اندیشه صلیب خفا یار غریب
نفس ساز صبا حال به هوای خوش داشت
تالار دلاخته در صبا رقص ماند
در امید دهر سوی برویم شد باز
تا جوتنها بگری تو را هیچ جستم
علیت دهر نیست

دوشنبه

۳

امرداد

۸ شعبان

Monday

25

July



پنجشنبه ۶ مرداد ۱۳۹۷
۱۱ شعبان ۱۳۹۷ - ۲۸ ژوئیه ۱۹۷۷

۶۵۵

نیم روح خزا

شماره ۶۲/۸

نیم روح خزا می خورم و می خورم
بدنم که جوان از کس از کس
مرا خبر نمیدانم هیچ کسی خبری
بدون کسی که ما می بینیم و می بینیم
و ملک ما می بینیم از کس خبری
نکاه دارم که از کس خبری
فکر کنم که می خورم و می خورم
خدا را از کس خبری و می بینیم
ملکه ای دل ما می بینیم و می بینیم
شکستی از کس خبری و می بینیم
بلوی نقشه می بینیم و می بینیم
شکستی از کس خبری و می بینیم

بسی لاله دل

نیم روح خزا می خورم و می خورم
بدنم که جوان از کس از کس
مرا خبر نمیدانم هیچ کسی خبری
بدون کسی که ما می بینیم و می بینیم
و ملک ما می بینیم از کس خبری
نکاه دارم که از کس خبری
فکر کنم که می خورم و می خورم
خدا را از کس خبری و می بینیم
ملکه ای دل ما می بینیم و می بینیم
شکستی از کس خبری و می بینیم
بلوی نقشه می بینیم و می بینیم
شکستی از کس خبری و می بینیم

کدام خوش

باسور و راق ساخته خوش
در پای تو زنده می بینیم و می بینیم
هر لحظه با کمال و کمال
رقم و کمال و کمال
از کس خبری و می بینیم

بسی لاله دل

Thursday 6 Amordad 2536
28 July 1977

NOTES

طبیعی آید

۶۵۸ یادداشت

دولت و کمال و کمال
راحت و کمال و کمال
نکاه و کمال و کمال
مرا خبر نمیدانم هیچ کسی خبری
بدون کسی که ما می بینیم و می بینیم
و ملک ما می بینیم از کس خبری
نکاه دارم که از کس خبری
فکر کنم که می خورم و می خورم
خدا را از کس خبری و می بینیم
ملکه ای دل ما می بینیم و می بینیم
شکستی از کس خبری و می بینیم
بلوی نقشه می بینیم و می بینیم
شکستی از کس خبری و می بینیم

جای کمال

جای کمال و کمال
نکاه و کمال و کمال
مرا خبر نمیدانم هیچ کسی خبری
بدون کسی که ما می بینیم و می بینیم
و ملک ما می بینیم از کس خبری
نکاه دارم که از کس خبری
فکر کنم که می خورم و می خورم
خدا را از کس خبری و می بینیم
ملکه ای دل ما می بینیم و می بینیم
شکستی از کس خبری و می بینیم
بلوی نقشه می بینیم و می بینیم
شکستی از کس خبری و می بینیم

شکستی از کس

خوشام و کمال و کمال
بدنم که جوان از کس از کس
مرا خبر نمیدانم هیچ کسی خبری
بدون کسی که ما می بینیم و می بینیم
و ملک ما می بینیم از کس خبری
نکاه دارم که از کس خبری
فکر کنم که می خورم و می خورم
خدا را از کس خبری و می بینیم
ملکه ای دل ما می بینیم و می بینیم
شکستی از کس خبری و می بینیم
بلوی نقشه می بینیم و می بینیم
شکستی از کس خبری و می بینیم

پنجشنبه

۶

امرداد

۱۱ شعبان

Thursday

28

July



جمعه ۷ امرداد ۲۵۳۶
۱۲ شعبان ۱۳۹۷ - ۲۹ ژوئیه ۱۹۷۷

Friday 7 Amordad 2536
29 July 1977



متران ۶۲

NOTES

حسرت مرغ امید در بخت
ایام به شوقی که بخت
توان برخت و نظرت
گویی مرغ در سحر بخت
دیده آن که امید زهر بخت
بومردم با کرم زهر بخت
الفت تیران ملک بخت
دل بخت بهری مهر بخت

متران ۹ و ۱۰

دشمنی ایام

صدار دل خسته دست بر بخت
بستم شکست طر بیداد
از هر جاکم توان و دود بخت
این مقام شکست جمع و گردون
از پی هیزی غلغله ستم جا
ایام در امید و سادگی
از شکست ستم عهد با مان
آن کاو با امید ستم تنها

۶۶۵ یادداشت

۶۶۶

بیداد

سایم شکست دلالان دور میشود
هر سیدی که عاقبت اندر میشود
چون شمع جان که از بخت دور شود
آینه است سینه زده امور میشود
از دولت وصال توامور میشود
هر مرغ را که زهره آموزد میشود

متران ۱۳ و ۱۴

بیداد چنان حال دل افروز میشود
دست غش می بیند بلا دور آید
روغن روان که بیداد بیداد
مشو جریث آنگه منع خانه جان
دور از این مرد دل تراز غم را
منزلت بیداد بخت و بخت

از یقین

۶۶۷

نام ما جوسوری در سزا قیاد
چو سودانی است در جاکم
همی دانم که ناه بهم ندیم
بگذار صفا مرغ دلم را
بشادی آستان مرغ دلم را
زهر دلم خفا مرغ دلم را
ز نایابم کجا مرغ دلم را
گرفتار بلا مرغ دلم را

نام ما جوسوری در سزا قیاد
چو سودانی است در جاکم
همی دانم که ناه بهم ندیم
بگذار صفا مرغ دلم را
بشادی آستان مرغ دلم را
زهر دلم خفا مرغ دلم را
ز نایابم کجا مرغ دلم را
گرفتار بلا مرغ دلم را

صفت و دل بخت

متران ۶۲

سپان تیره ما

سپان تیره ما صحرای عشق ز تو بود
هرای که بر جان ما کشید و در آن راه
که لوری و جوهر از تو آید و بیداد
تو مدعی حلقه آید و جان آوری
چرخ باغ و باران فروغ دلی که بود
نور عشق چو صفا در سیم دلم

متران ۱۹ و ۲۰

گل اندیشه

من اگر بر این طبع جوانی داشتم
راه می گفتم اگر در حلقه با سحر
دلم که ز تو بود از این ان شکست
این چنین برکتی که در لعل تو بود
سپید مد برای دور است که در آن
یاد بکار تو آید در راه مردی
بعد از این که نظر بکشد از لاله تو
ساق را از خنده نام تنها بند از لاله تو

متران ۲۸ و ۲۹

توبه صبر و تیرا علی

دل بخت چو دل آید و دل آید
زیاد دگر بخت و بخت خالی
بخت دگر که بخت دگر از بخت
بخت عشق را بخت و حال بخت
بخت بخت و بخت و بخت
چون بخت و بخت و بخت
بخت بخت و بخت و بخت
بخت بخت و بخت و بخت
بخت بخت و بخت و بخت

۶۶۴

بزم دل

بزم دل از بزم و بزم و بزم
بخت بخت و بخت و بخت
بخت بخت و بخت و بخت
بخت بخت و بخت و بخت
بخت بخت و بخت و بخت
بخت بخت و بخت و بخت
بخت بخت و بخت و بخت
بخت بخت و بخت و بخت

جمعه



امرداد

۱۲ شعبان

Friday

29

July



یکشنبه ۹ امرداد ۲۵۳۶

۱۴ شعبان ۱۳۹۷ - ۳۱ ژوئیه ۱۹۷۷

Sunday 9 Amرداد 2536

31 July 1977

۶۷۴
دادداشت

۶۷۴
ارقراری هست

۶۷۴
NOTES

بدره ای که قرار هست
زیر بایک نظر لطیف نگار
نیمش پیش تو چراغی
سر خندان من با شوق
رفته از دست دادگاه من
دیو سال بود با تو مرا
هم بپوشد بید تابان
شعله آه تیره روزانست
نیمه چون من شکسته بانی
دل تو جلوه گاه من شود
نقش لاجورد من چیده از جا
بند فانی بگوش جان تو

بدره ای که قرار هست
زیر بایک نظر لطیف نگار
نیمش پیش تو چراغی
سر خندان من با شوق
رفته از دست دادگاه من
دیو سال بود با تو مرا
هم بپوشد بید تابان
شعله آه تیره روزانست
نیمه چون من شکسته بانی
دل تو جلوه گاه من شود
نقش لاجورد من چیده از جا
بند فانی بگوش جان تو

۶۷۵

۶۷۵
بدره ای که قرار هست

۶۷۵
NOTES

بدره ای که قرار هست
زیر بایک نظر لطیف نگار
نیمش پیش تو چراغی
سر خندان من با شوق
رفته از دست دادگاه من
دیو سال بود با تو مرا
هم بپوشد بید تابان
شعله آه تیره روزانست
نیمه چون من شکسته بانی
دل تو جلوه گاه من شود
نقش لاجورد من چیده از جا
بند فانی بگوش جان تو

بدره ای که قرار هست
زیر بایک نظر لطیف نگار
نیمش پیش تو چراغی
سر خندان من با شوق
رفته از دست دادگاه من
دیو سال بود با تو مرا
هم بپوشد بید تابان
شعله آه تیره روزانست
نیمه چون من شکسته بانی
دل تو جلوه گاه من شود
نقش لاجورد من چیده از جا
بند فانی بگوش جان تو

۶۷۴
آدمی که در دست از صبح که در بار حافظ
پاچین طبع روان و با چنان کعبه دلکش
بالا از عجب خال با شمع من می بلورن
تا منوی در طرف حق و دل من ساری
بخت با نام من در دست خالق
۷۴
جان تازه بانی از لعل خورشید و لعل گل
خامه اش بر لب من زبانه آید از کوه چمن
۷۵
دفعه استار را در چرخ کمانی با زبانی
ذکر بارید یار سب و لعل من
بر حور و آفتاب خورشید و دروایی نوک
زاهد سالوس را بیکد و کوه بلند از کوه
در فیه در افکار و فکر کوه من
ساعت آسمان من در خورشید و کوه
شیرین آید از لب من و در حور
صوفی در لب من و در کوه من
۷۶
صحنه که بیکد و کوه من
۷۷
فالم تیره در و کوه من
۷۸
عادت کل از کوه من
۷۹
فیه لعل خورشید و کوه من
۸۰
دست من و کوه من
۸۱
چشم جان من و کوه من
۸۲
تاسه خرم و کوه من
۸۳
بیکد و کوه من
۸۴
بدره ای که قرار هست
زیر بایک نظر لطیف نگار
نیمش پیش تو چراغی
سر خندان من با شوق
رفته از دست دادگاه من
دیو سال بود با تو مرا
هم بپوشد بید تابان
شعله آه تیره روزانست
نیمه چون من شکسته بانی
دل تو جلوه گاه من شود
نقش لاجورد من چیده از جا
بند فانی بگوش جان تو

۷۴
جان تازه بانی از لعل خورشید و لعل گل
خامه اش بر لب من زبانه آید از کوه چمن
۷۵
دفعه استار را در چرخ کمانی با زبانی
ذکر بارید یار سب و لعل من
بر حور و آفتاب خورشید و دروایی نوک
زاهد سالوس را بیکد و کوه بلند از کوه
در فیه در افکار و فکر کوه من
ساعت آسمان من در خورشید و کوه
شیرین آید از لب من و در حور
صوفی در لب من و در کوه من
۷۶
صحنه که بیکد و کوه من
۷۷
فالم تیره در و کوه من
۷۸
عادت کل از کوه من
۷۹
فیه لعل خورشید و کوه من
۸۰
دست من و کوه من
۸۱
چشم جان من و کوه من
۸۲
تاسه خرم و کوه من
۸۳
بیکد و کوه من
۸۴
بدره ای که قرار هست
زیر بایک نظر لطیف نگار
نیمش پیش تو چراغی
سر خندان من با شوق
رفته از دست دادگاه من
دیو سال بود با تو مرا
هم بپوشد بید تابان
شعله آه تیره روزانست
نیمه چون من شکسته بانی
دل تو جلوه گاه من شود
نقش لاجورد من چیده از جا
بند فانی بگوش جان تو

یکشنبه

۹

امرداد

۱۴ شعبان

Sunday

31

July

۱۰ امرداد ۲۵۳۶
۱۵ شعبان ۱۳۹۷ - ۱ اوت ۱۹۷۷

Monday 10 Amordad 2536
1 August 1977

دوشنبه
۱۰

امرداد
۱۵ شعبان
Monday

1
August

من خالک به در استا ناصح
دوم خورده در استا ناصح
چهارشنبه در استا ناصح
پنجشنبه در استا ناصح
شنبه در استا ناصح
یکشنبه در استا ناصح

۶۷۹
از کمال دل
دل را نشانی اند که با هم نگر
ایلی آتشی در پانی در پانی
خون لعلی می نایب سازم
درم انگیزان کوهستان
در شبم که گذارد دلم ز نایب خزان
غمت هر کس که دل جانم دارد
بوز است مرا در خوشی و غم

۶۷۸
فرصت شگفت
باز در این فرصت شگفت نیست
بجز در طبع ما سوخته و شگفت نیست
بجز در حال لعل و دم طاقت نیست
که سبیل خیزد از جایگاهش نیست
بجز در حال لعل و دم طاقت نیست
چون که بخت سخن دل لعلی نیست

۶۷۹
از کمال دل
از نفس آید برون چون مرغ بلبل آید
من نرندای گرفتارم چه دارم آید
داده ام از دست دل افتاده ام بکس
هر دم خوارم فسرده ای تو در سخن مرا
حالی انداخته جوی در روز زندگی
خاسته تقدیر حال من بیاگامی نیست
من که دلم جز سرنگ نیست زانده است
باورم نیست تنها اگر بخت بود

۶۸۰
بقیون بخوبی بکفا بد بیری
ای بخوبی بخوبی بکفا بد بیری
ما در طبع و در سخن اینک که است این
بند استم که با نیتی در بره فعلی
حالتی در دست دارم از من نماند
بیان گفتن تو دل خسته بکند
یادم است تمام تو از زبان نیست
نبود تغییر یافته و ساز خاظم
آنرا که درم و آن در دست تا نماند
با در بخت نیست سرافانی نیست
چون تو در دلی من گزیده بود
از دست و دینی رسد هر دوستان
حال دل شکسته عاقبت لعل پرست
مستوی از چه هیچ دل بر نماند
هر کس در بخت نیست بختی در بخت
عشق از چه هر دو دل از چه هر دو
بویاقی تو از زخم عشق و لسان
تا با دروغ و در خورم جان و دل
سازند هر دو نام از تو و ایام تو

۶۷۸
خام طبعان در گذار از آتش غم نیستند
اجل دلا در خنده و تلویان در حجت
حرم آشفته سامان که در نظر او
این که با او از آری با سده خزان و آگوست
تقدیر انداز دنیا جمع ما نیستند
چند غم بیکدیگر بریزند با شمشیر کین
در صبر و حشمت داره اهل معنی عالمی
زندگی را در بختی و شرف و زاهد غافلان
روست با لایان من حجت طبع بلند
با ک میان آینه شکوه در رویی
سوز دل تنوا که در پیش خوی می خیزد
خام طبعان در گذار از آتش غم نیستند
بخت و در حجت



پنجشنبه ۱۳ مرداد ۱۳۳۶
۱۸ شعبان ۱۳۹۷ - ۴ اوت ۱۹۷۷

Thursday 13 Amordad 2570
4 August 1977

۶۹۰ فصل گل و لاله درین زمین
توان و اراد ۶۳/۳۲

بسیار گل و لاله درین زمین یافت
از گل و لاله درین زمین یافت
از گل و لاله درین زمین یافت
از گل و لاله درین زمین یافت
از گل و لاله درین زمین یافت
از گل و لاله درین زمین یافت
از گل و لاله درین زمین یافت
از گل و لاله درین زمین یافت

۶۹۱ در سحر
توان و اراد ۶۳/۳۲

باید در سحر درین روز سحر
باید در سحر درین روز سحر
باید در سحر درین روز سحر
باید در سحر درین روز سحر
باید در سحر درین روز سحر
باید در سحر درین روز سحر
باید در سحر درین روز سحر
باید در سحر درین روز سحر

۶۹۲ در سحر
توان و اراد ۶۳/۳۲

خبر شربت طلوع جانان در سحر
خبر شربت طلوع جانان در سحر
خبر شربت طلوع جانان در سحر
خبر شربت طلوع جانان در سحر
خبر شربت طلوع جانان در سحر
خبر شربت طلوع جانان در سحر
خبر شربت طلوع جانان در سحر
خبر شربت طلوع جانان در سحر

بسم الله الرحمن الرحیم

۶۹۱ یادداشت

۶۹۰ آرام همینان بخشد

۶۳/۳۲

مرا تها و رویت بوق
دست نه جیاد سحر
بیا ری آید و آرام
صفا چنانکه بران
فرغ ماه گرازا آفتاب تابانست
هر آنچه از ایام دیدم
چنانکه بدیدم سحر بانی از دل
آشنا با یکانه

۶۹۲

ای ز شاعر و سب و بیگانه آشنا
دل فرخنده و تندرست چنان تیغ
چرخ که در گردن بخت است ای دل
شیخ و جدی که از آفتاب
خبر از دل شکسته کسی با
راه دلم بخت شناسی
چون فراموش کردم که آشنا
در آفتاب گیسوی دل تنگ است

۶۹۵

۶۹۴ دل گرفتار

۶۳/۳۲

گویی دل از آینه محزون
نیت باغ زنده می آید
عقوبت سال و دل از آینه محزون
قسمت بر سر آینه محزون

۶۹۶

۶۹۵ نقش روی تو بس

۶۳/۳۲

مرا بهر دانه نقش روی تو بس
هر آنکه در دانه نقش روی تو بس
هر آنکه در دانه نقش روی تو بس
هر آنکه در دانه نقش روی تو بس

پنجشنبه
۱۳

امرداد

۱۸ شعبان

Thursday

4

August

بسم الله الرحمن الرحیم

مرا بهر دانه نقش روی تو بس



جمعه ۱۴ آذرماه ۱۳۳۶
۱۹ شعبان ۱۳۹۷ - ۵ اوت ۱۹۷۷



۶۹۷ پیش و روش

۵۳۵۵

۷۰۰

دادداشت

از شکوه کنان در میان من نیست
کس نیست که جانم را در خون نیست
گویند من در خون بستی بودم
خودم نیز در خون و شانی در خون نیست
باز در میان من و جان من نیست
طایفه ای که در میان من نیست
منم که منی و منی و منی
دور از غم و غم و غم نیست
ما که در میان من نیست
هم که در میان من نیست
ما را که در میان من نیست
غیر از دایره من نیست
ما را که در میان من نیست
لوحام می خورد و من نیست
ما را که در میان من نیست
ما را که در میان من نیست
ما را که در میان من نیست
ما را که در میان من نیست

۶۹۸
من و جانم در میان من نیست
جانم در میان من نیست
ما را که در میان من نیست
ما را که در میان من نیست
ما را که در میان من نیست
ما را که در میان من نیست
ما را که در میان من نیست
ما را که در میان من نیست
ما را که در میان من نیست
ما را که در میان من نیست
ما را که در میان من نیست
ما را که در میان من نیست

۶۹۹
جانم در میان من نیست
جانم در میان من نیست
جانم در میان من نیست
جانم در میان من نیست
جانم در میان من نیست
جانم در میان من نیست
جانم در میان من نیست
جانم در میان من نیست
جانم در میان من نیست
جانم در میان من نیست
جانم در میان من نیست
جانم در میان من نیست

Friday 14 Amordad 2536
5 August 1977



۵۳۵۵

NOTES

مستوی ستان

شوق من در میان من نیست
شوق من در میان من نیست
شوق من در میان من نیست
شوق من در میان من نیست
شوق من در میان من نیست
شوق من در میان من نیست
شوق من در میان من نیست
شوق من در میان من نیست
شوق من در میان من نیست
شوق من در میان من نیست
شوق من در میان من نیست
شوق من در میان من نیست

۷۰۱
تعبیر خواب آشفته
تعبیر خواب آشفته
تعبیر خواب آشفته
تعبیر خواب آشفته
تعبیر خواب آشفته
تعبیر خواب آشفته
تعبیر خواب آشفته
تعبیر خواب آشفته
تعبیر خواب آشفته
تعبیر خواب آشفته
تعبیر خواب آشفته
تعبیر خواب آشفته

۷۰۲
جانم در میان من نیست
جانم در میان من نیست
جانم در میان من نیست
جانم در میان من نیست
جانم در میان من نیست
جانم در میان من نیست
جانم در میان من نیست
جانم در میان من نیست
جانم در میان من نیست
جانم در میان من نیست
جانم در میان من نیست
جانم در میان من نیست

جمعه

۱۴

آورداد

۱۹ شعبان

Friday

5

August

مستوی ستان



تاریخ ۱۳۹۷/۸/۶
NOTES

هم بمان آید ازین قصه دل غنایم
گود و دستم ازین نیلایم
وین عیانست چنانکه از دل غنایم
ملکوتی است که او را نماند از غنایم
چون شدم آنکه ازین سرگشت از غنایم

۷۰۶ یادداشت
افشاده
چون شدم خاک و شش بر گرفت از خاکم
شسته ام دست و پا و غنایم از سر جان
برده بوده بنشینم دل بسته بچون
چون شدم که از آن کسب حقیقت کردم
دست گداز شتاب و زحمت از غنایم

تاریخ ۱۳۹۷/۸/۶

۷۰۷ بارغ

در آرزوی طبع جانانه میباشم
از آرزوی دلی که از غنایم
در جگر از نغمه مستانه میباشم
هرست به دور و بار چو برون میباشم
و از آرزوی خورشید جانانه میباشم
همچو که بار مردم خورشید میباشم
که از آرزوگاه در دنیا میباشم
هرگاه به گاه یکدسته بیاید میباشم

۷۰۸ بجای مرا خنود
از همه رفقه ای و بجای مرا خنود
آواز دل اگر چه در دهنم
هر که بگوید خطای مرا خنود
گفتن آن ز غنایم و در غنایم
این دلی که در غنایم و در غنایم
تلاز یاد قدر همه و بجای مرا خنود

تاریخ ۱۳۹۷/۸/۶

۷۰۹ ششماختی مرا

تغیر و بیان و جان جوانی مرا خنود
می دهنم که در غنایم و در غنایم
در دهنم و در غنایم و در غنایم
در دهنم و در غنایم و در غنایم
سوزن آن دلی که در غنایم و در غنایم
از دهنم و در غنایم و در غنایم

۷۰۸ بجای مرا خنود
از همه رفقه ای و بجای مرا خنود
آواز دل اگر چه در دهنم
هر که بگوید خطای مرا خنود
گفتن آن ز غنایم و در غنایم
این دلی که در غنایم و در غنایم
تلاز یاد قدر همه و بجای مرا خنود

من با تو یاد مردم و ششماختی مرا
تبع جانم و غنایم و ششماختی مرا
از دهنم و در غنایم و در غنایم

۷۰۹ ششماختی مرا
گفتن آن ز غنایم و در غنایم
این دلی که در غنایم و در غنایم
تلاز یاد قدر همه و بجای مرا خنود

۷۰۳ شهر آسوب
تاریخ ۱۳۹۷/۸/۶
شهر آسوب
این چنین که در غنایم و در غنایم
در غنایم و در غنایم و در غنایم
در غنایم و در غنایم و در غنایم
در غنایم و در غنایم و در غنایم
در غنایم و در غنایم و در غنایم
در غنایم و در غنایم و در غنایم

۷۰۴ آرزوی بی آسوبی
آرزوی بی آسوبی
آرزوی بی آسوبی
آرزوی بی آسوبی
آرزوی بی آسوبی
آرزوی بی آسوبی
آرزوی بی آسوبی

۷۰۵
بیا به دست لوت و غنایم و در غنایم
با ششماختی و در غنایم و در غنایم
از دهنم و در غنایم و در غنایم
ما ششماختی و در غنایم و در غنایم
ما ششماختی و در غنایم و در غنایم
ما ششماختی و در غنایم و در غنایم
ما ششماختی و در غنایم و در غنایم

۱۳۹۵
ملکیت و در غنایم

شنبه
۱۵
امرداد
۲۰ شعبان
Saturday
6
August

چون شدم آنکه ازین سرگشت از غنایم
ملکوتی است که او را نماند از غنایم
چون شدم آنکه ازین سرگشت از غنایم
ملکوتی است که او را نماند از غنایم
چون شدم آنکه ازین سرگشت از غنایم
ملکوتی است که او را نماند از غنایم
چون شدم آنکه ازین سرگشت از غنایم
ملکوتی است که او را نماند از غنایم

410

الرَّيَادَةُ يَا عُلَفَةُ

٥٣٩٥١٨١

vif
= 1000

علم

NOTES

NOTES

زندگی با نعمت بیاه مکن
چراغی خورشید نیزه شبان
هر چه می بازی بود سادی
تا لاری می کشم مردم خوار
دوستی ز نال اگر خواهی
یاری از غم که نماند خواه
صبر و برد را حق آساید
هر چه برآمد بر آواز ما
یاد حق جان و دل کند شاد
و حرمش از راه جوی
هست ز ناله آن عزت مکن

روز و شب سپاه مکن
رهبری و فکر راه مکن
است که سر زانو که مکن
بختارت بکس نگاه مکن
علم جو فکر مال جاه مکن
جز خدا مگر داد خواه مکن
شکوه از بی تابگاه مکن
ظلم از کس عهد داد مکن
غفلت از ذکر صفا مکن
مالا گفتن حد ز جا مکن
جان من هرگز از این نادم مکن

VIF

۷
نوبت رفتن زکری و سلمان و جان بخشنه
تا بجایه این مکانها برت ایستادن
و جلد دجله از گشای این جبهه
همینا خون نبود از جگر این لاریان
گشته بودم شده در آفاق عرفان
نیک طاق و روانه جانکاه از کوهستان
و این سرایان غمنا بایاری جامه
و کشت هم بکشت کشت بود در اندر دم

نهاده در انفسه را در هر
 آه ماه و ده روز در هر روز
 آنچه بر او رسیده از هر
 کسی را فروخته و در هر سال
 هر کس بر او رسیده از هر
 کسی را فروخته و در هر سال
 در او رسیده از هر
 بر او رسیده از هر
 بر او رسیده از هر

۵۳، ۷۸ و ۱۰۲

جراغ عسقی

ای چهره دوتامنه ترا ز غلی بیاض عشق
آینه عیار کال بناید صفا نصیب
در خرم ما عیار فکرش بیابا
نایب کشف بطنش عشق کل صفا
هر لحظه یالزار بطوار دوستی
سوا صفا خاطر آنم نصیب

V 11

حاجان طوقان

تفانم در علم و

ز تنها خود یاد آن کل ریا فراموش
 بجان کجاست از یاد هر دینا فراموش
 مگر اهل دل بنده سالان از یاد مردم
 که ز نظر من گشت از یاد تو فراموش
 بخواند با یار و یاران هر اندوه تو فراموش
 ز یاد تو ایان هر زمان تا فراموش
 مست آن صدق گشته در میان کفران
 که بپارید ز خاطر با ناز تو فراموش
 ندانم هیچ کس گوید آن بود از یاد
 تو بزم از دور شد محض صاحبان کلام
 هم اندیشه یکویدم از شمس سیر مستی
 من آن میگویم از خطای هر دوستان
 نگردد شمر آن لعل قریب بیاطور
 نخواهد شد اندک هر حق تو فراموش
 صحت و درود



دوشنبه ۱۷ امرداد ۲۵۳۶

۲۲ شعبان ۱۳۹۷ - ۸ اوت ۱۹۷۷

Monday 17 Amordad 2536

8 August 1977

۷۱۵ سینه آشفشان

تیران ۶۳/۸/۳

۷۱۸ شام تیرانی

تیران ۶۳/۸/۲۰

NOTES

از روی رستان اصداد و قنای مردم
بهری خالص است آمد که حاجت
دارای و کوی شود از محنت فراوان
تا بر حاد قنات از قنای مردم
و در این زمان که قنای ای اندر حاکم
شد وقت آن که مردم از رستان کند
بی همه اتفاق و در رستان
آن کس که قنای زنده با هم که قنای

سازد و کار و رستای و شام تیرانی
و از آنکه حاکم می رسد و نالای
و در آنکه کایسان و نالای کام و نالای
این که نالای و نالای و نالای
بهری و نالای و نالای و نالای
و در این زمان که قنای ای اندر حاکم
شد وقت آن که مردم از رستان کند
بی همه اتفاق و در رستان
آن کس که قنای زنده با هم که قنای

شام چون است با نالای و نالای
بهری و نالای و نالای و نالای
و در این زمان که قنای ای اندر حاکم
شد وقت آن که مردم از رستان کند
بی همه اتفاق و در رستان
آن کس که قنای زنده با هم که قنای

۷۱۶ هفر

تیران ۶۳/۸/۱۲

۷۱۹

مکانه و کاشنا

تیران ۶۳/۸/۲۹

از روی رستان ای بیشتر نماند
امرداد از جاده کاشنا
بهری و نالای و نالای و نالای
و در این زمان که قنای ای اندر حاکم
شد وقت آن که مردم از رستان کند
بی همه اتفاق و در رستان
آن کس که قنای زنده با هم که قنای

من با نالای و نالای و نالای
بهری و نالای و نالای و نالای
و در این زمان که قنای ای اندر حاکم
شد وقت آن که مردم از رستان کند
بی همه اتفاق و در رستان
آن کس که قنای زنده با هم که قنای

من با نالای و نالای و نالای
بهری و نالای و نالای و نالای
و در این زمان که قنای ای اندر حاکم
شد وقت آن که مردم از رستان کند
بی همه اتفاق و در رستان
آن کس که قنای زنده با هم که قنای

۷۱۷ یاری کشت

تیران ۶۳/۸/۵

۷۲۰

رجی و دل نالای

تیران ۶۳/۸/۱۱

مرا که نالای و نالای و نالای
بهری و نالای و نالای و نالای
و در این زمان که قنای ای اندر حاکم
شد وقت آن که مردم از رستان کند
بی همه اتفاق و در رستان
آن کس که قنای زنده با هم که قنای

من با نالای و نالای و نالای
بهری و نالای و نالای و نالای
و در این زمان که قنای ای اندر حاکم
شد وقت آن که مردم از رستان کند
بی همه اتفاق و در رستان
آن کس که قنای زنده با هم که قنای

من با نالای و نالای و نالای
بهری و نالای و نالای و نالای
و در این زمان که قنای ای اندر حاکم
شد وقت آن که مردم از رستان کند
بی همه اتفاق و در رستان
آن کس که قنای زنده با هم که قنای

دوشنبه

۱۷

امرداد

۲۲ شعبان

Monday

8

August

تیران ۶۳/۸/۲۰

سه شنبه ۱۸ امرداد ۲۵۳۹
۲۳ شعبان ۱۳۹۷ - ۹ اوت ۱۹۷۷



۷۲۱

چرخ نام چه بدنام

تیران ۱۲/۹/۶۳

۷۲۲

امیر ملک سخن بد امیری و افندی

تیران ۱۸/۹/۶۳

NOTES

امیر ملک سخن بد امیری و افندی
بطور حاشی از یکی بنده ماهر تر
فغان که دفتر شعر و ادبش گشت
نظم بود عجب چه بدست عواری
بجست اصل نظریتم شعر شد نازک
که غم فزون رخسار در دل سخندان ماند
شکست ز دل و داغ غصه بر جان ماند
یکبار خورشید استاد عقل جیان ماند
که جاودانه بخوبی نگر بدو جان ماند
اگر چه غم فزون زیست یانه خندان ماند
امیری آنکه لطیف از او در دلدان ماند

فرام خود و جان و دل و نام
و باید عهد و بی مهر بد نام
ولیکن اینقدر نام که در پیش
بد چون زندگی پیوند جام
مرا چید اندر رخ و پیش رانده
دخان دل و عشق بیده ترانم
دل من نشد جز ز راه و خوش
چرخ نام چه بد نام
چون نام غرق در یای محبت
بمان و دل دروغ جاود نام
چرخ نام چه بد نام
چون نام غرق در یای محبت
بمان و دل دروغ جاود نام
چرخ نام چه بد نام
چون نام غرق در یای محبت
بمان و دل دروغ جاود نام

۷۲۲

مردم دار

تیران ۱۲/۹/۶۳

۷۲۳

یار یار نشد

تیران ۱۸/۹/۶۳

خود ختی باز در عالم از غم و لذت
گرمای باز با نام و نعت
آنکه یار و مهر با عشق میبایست
دور در میان خونی کمر از غم و نعت
سال با آمد و رفت خون خلیج شکاف
مردم چه می بیند از غم و نعت
تا خنجر کردن محفل از دست
مردم چه می بیند از غم و نعت
دست که بر جان چند انگشت
پاکستان رخسار جان و نعت
پای در حرمانی بینی بکی
چند گوی یار جان آرام از نعت
تا جدا افتاد ایم از آن لب
بی بی بود که او را دیده کوچه نعت
عجب آسودا دل در خون خار دیده
گرچه پیش از تو سنگین دل قراران دیده نام
گرچه پیش از تو سنگین دل قراران دیده نام

۷۲۴

سود و نای دل

تیران ۱۸/۹/۶۳

در محفل شاد و سبزه شاد و نعت
یار و نعت که از آن نعت
آمد بهار و جان من و نعت
مردم چه می بیند از غم و نعت
شکرانه و نسیم و دانه و نعت
مردم چه می بیند از غم و نعت

بجست شاد و سبزه شاد و نعت
یار و نعت که از آن نعت
آمد بهار و جان من و نعت
مردم چه می بیند از غم و نعت
شکرانه و نسیم و دانه و نعت
مردم چه می بیند از غم و نعت

تواضع بهر بیان در هر کما دل
شکست از غم و نعت که از آن نعت
کشته بود و جان من و نعت
مردم چه می بیند از غم و نعت
شکرانه و نسیم و دانه و نعت
مردم چه می بیند از غم و نعت

Tuesday 18 Amordad 2536
9 August 1977

سه شنبه

۱۸

امرداد

۲۳ شعبان

Tuesday

9

August

چرخ نام چه بد نام

چرخ نام چه بد نام



چهارشنبه ۱۹ مرداد ۱۳۳۶
۲۴ شعبان ۱۳۹۷ - ۱۰ اوت ۱۹۷۷

۷۲۶

تیران ۱۷ مرداد ۱۳۳۶

خوبی در استخوانی منی منتهی شده اند	وزیر کوچه کمان در برتره انداد
سعدی تر خانی اگر کوه کاهی قدر من	درنگ او را کما خود بزرگ دارند
محول کرد را میانه در برتره انداد	خوبی برادر گفته من که میسر دارند
مشو حاکم را شایر کم برادر از خرف	شعر خود را بر برادر گفته گویند دارند
در معاصرت گویند فارس بلقا منم	در مدتی ره خویش را کوی دلا دارند
تاکید در خال خون نام او را نظم ما	طبع خود را نیز چون توده خف دارند
او معین مندا شکرست در معاشا و کست	پیش طبع خوش روی را عید و بکار دارند
میلور تیراند معاصرت شاعران نیز شکست	یکه تاری را بخوبی فهمیده اند دارند
الفرق بند سر سینه چندی را ن خردی	اوستاد ابراهامان معصوم دارند
با حشمت الصاف کار هرگز نکرده اند	با بیستستی مسوولش را دارند

۷۲۷

اکتار من

تیران ۱۷ مرداد ۱۳۳۶

هر که در حشمت با کار معصیت	تابع از منج را انبار معصیت
زین همه یاران اگر آورده ام	کم یکی بار و داد در معصیت
من که قادر دل خرم خویش	سینه دل که کما در معصیت
چون صبر روی پیش سازم کاین چنین	دلستان در کار از معصیت
سر و پای تو آمد سبب	تا بیاید کرم بازار معصیت
ای محراب باز حشمت در معصیت	خواب در کار از معصیت
تا جفا افتاده ام زان قدر جدا	کی فریاد در معصیت تا معصیت
آه منی که زلی شیدا شده	آرزوی وصل دلا در معصیت
ای دل بیار طراز جفاان	ای دل بی در دل خوار معصیت
با صفای آن دل دست حسن	لطیفی از آنها با معصیت

۷۲۸

خاندان دل

تیران ۱۷ مرداد ۱۳۳۶

در خانه لاشسته بودی	با این دل شکسته بودی
معاظرت بسیار بودی	مهر من در معصیت بودی
تا مسلم از جفاست اوید	مهر من در معصیت بودی
تا فرقه سم بتر حشمت	فرقه دلی شده در معصیت بودی

Wednesday 19 Amordad 2536
10 August 1977

۷۲۹
یادداشت

از کلام در بنام

تیران ۱۷ مرداد ۱۳۳۶
NOTES

ندام تا کلام در بنام در میان با تو	که بهتری و نمان گفت اندوه نوان با تو
مهر من و کلام در بنام در میان با تو	ندام تا کلام در بنام در میان با تو
ترا حشمت مناسبت را در میان با تو	خطا باشد سخن گفتن ز سر دعاستان با تو
خودم گفتم منظر این گویا که چنان با تو	صفای دیگری دارد قضای دستان با تو
دلم آید میان جفا من و تو	که میبینم در بر سر کلام را شاد با تو
اگر چه بار بار در میان من و تو	ره الفت است در میان من و تو
ز مانی با تو کردی اگر چه من محال آید	جواب من در میان من و تو
ز جام در میان من و تو	ولی این در میان من و تو
تو سسکین دلی آن با منی که چنان با تو	چون گویم ز من و تو
ز قلم روی تو با منی که چنان با تو	بگویم در میان من و تو

۷۳۰

تسلیم محض

تیران ۱۷ مرداد ۱۳۳۶

چون ترا اگر چه نینم تراستی	با من حشمت از تو امید شایستی
من با تو چه شمع کما شمع در میان	از سر دل من و تو کوه کما شمع
حشمت کما شمع تو در میان	در بر سر دل من و تو حشمت
دو زنجیری زبانه در میان	خود شیدا گردیدم در میان
از عاشقان من و تو که در میان	داری بکار دلستان گردیدم
با تو کوه حشمت در میان	سوق در میان من و تو
همین در میان من و تو	حشمت در میان من و تو
شکست محض در میان من و تو	نمود مهر در میان من و تو
نمود محض در میان من و تو	بر حال دل من و تو

۷۳۱

در پای بیکران

تیران ۱۷ مرداد ۱۳۳۶

کند و میفرود روی دلمی تو محفل	نگاه گریست از تو در چراغ محفل
نیاید محبت تو در میان من و تو	فریغ روی تو با منی که تا به محفل
من این در میان من و تو	معنی با منی که تا به محفل
سازم در میان من و تو	کدام کارم در میان من و تو
کوهی در میان من و تو	کدام کارم در میان من و تو
اگر از منی که در میان من و تو	حکیم آنکه ترا حق بود در میان

چهارشنبه

۱۹

امرداد

۲۴ شعبان

Wednesday

10

August



جمعه ۲۱ مرداد ۱۳۹۷
۲۱ شعبان ۱۳۹۷ - ۱۲ اوت ۱۹۷۷

Friday 21 Amordad 3538
12 August 1977

تیران ۷ مرداد ۱۳۹۷
NOTES

دلم گرفت ازین روزگار حتی سوز
 اسید ازجه بیدم بشا می فردا
 ز شادیم نبود بهره ای که از آغاز
 همان مد آنکه اسوده ام زنی لاک
 اگر خوش بود آسوی سوخت
 بردن یکسره خاکسترم بیا دقتا
 بساختیم میسینه را ازین غافل
 گرفت اندزادی زیاد نهضارا
 در کت غم بقا نیست جانم در روز
 گزیده دد امروز من چنان دیدم روز
 مراد بکشت معصیت گزین و درود
 روان تابش آتش غمت هنوز
 گریستن زدی رسد غمت زمن آهوز
 که غمت ای فلک این آتش بیا افروز
 که شیر عشق کوهان کسی بود فلوز
 ازین غان کبیر دست جانم میسینه روز

۷۲۸
یادداشت

تیران ۷ مرداد ۱۳۹۷

• سبکی که

۷۲۶

چوبالیک کن زلف بوی تاب آفتاب
 سوزی آفتابید آورد دل محاسن
 بهر حال که زنی سوزی آفتاب
 چنان بود که سوزی آفتاب
 ندانم این که مراد منی چنان بود
 هوای وصل تو ام بود و هرگز
 اهدا وصل تو بود و شادی خاطر
 زمانه را سرگرمی نبود و من از آن
 بهادر تنگی سوزی شکوهان شد

• بهر خواهم

۷۲۷

تیران ۷ مرداد ۱۳۹۷

خواهم که جان فریادش ای صحرای آردالم
 در یزد و سوز و غم و بیرون دل بیدار
 دیدان آسمان مقبول و سوز آسمان
 تادمین دل را بکشد با عشق و سوز
 آتش جانم افروخته جمع و سوز
 پروانه ای پروانه در جانم زانیت تا کنم
 آتش جانم در سوز و غم و سوز
 شایه کار دیوانه سوز و غم

محمد بن علی

۷۲۹

تیران ۱۲ مرداد ۱۳۹۷

یار بکشم آخر این دل سوزانی
 یکدین منقش یک بار و سوز
 اخین تمام در باغ حیران و
 از جام بدو حتم تاغ بود از دل
 در بهر حال حتمی کت سوز حتم
 ز ششکلم خاطر فلک زشت که آساید
 تامل و دلی را نام که سناغ جان
 تا چند کسم به جان باغ سوزانی
 تا چند کسم به جان باغ سوزانی
 زین پیش نمی بینم در خوش توانی
 در ساعی هم نیست باغ سوزانی
 کاه و بید و در سوز و غم و سوز
 زلفی ارد از سوز و غم و سوز
 اگر کسته میباید می جمع خود را
 طبع و چار و حیت

در حرم عشق و سوز و غم و سوز
 از کت سوز و غم و سوز
 هر آسم به جان زنی حیات بر لبی
 حیات کسم در عشق و سوز و غم
 در دیده صاحبان تارنده نام چاه
 خواهم که عشق و سوز و غم و سوز
 آرم بسوز و غم و سوز و غم
 جانم زان و در سوز و غم و سوز

۲۱

امرداد

۲۱ شعبان

Friday

12

August



شنبه ۲۲ امرداد ۲۵۳۶
۲۷ شعبان ۱۳۹۷ - ۱۳ اوت ۱۹۷۷

۷۴۱

خوران و مسازان

تیران ۱۳ ار ۱۳

خداوند نغمه بر زبان بر فتنه	رباعی در عهد سبزه زبان بر فتنه
لب از گفتار بر بستیم و شاید	که یاران و هم آواران بر فتنه
چنان دیگر آن طراز را شایسته	که مکر و دین و طعنه بر فتنه
سرافشان در خواست حق جانان	بگویند و نه جانبازان بر فتنه
حسرت دل داشت با که گفت	که میبستم که خواران بر فتنه
چنان شد عصبه که اندام و گرس	که سنا همسان و شوخا بر فتنه
بجای طبع و تا خا بر بست	و گشت نغمه بر زبان بر فتنه

۷۴۲

کردان ششم

تیران ۱۵ ار ۱۳

کرد آن ششم نما که ساقی روانه	گویی دلش مهر و وفا آشنا بود
با ما صفا داشت اگر چند و گفتار	روشن بود که آینه اش بی صفا بود
از آرد پیشش بمان نام بود و بس	آن آدمی که بنده مهر و وفا بود
با دی شکفته نیست که از جان نیست	آنها که در دین و دین دغا بود
عشق بجوی ما که تو بار در او عشق	بی تو عشق تو که در تو دغا بود
تو نه داشت اینده شود تو را بر تو	با نیت مهر و دل شکسته تا بود

۷۴۳

آینه بی غبار

تیران ۱۳ ار ۱۳

آن ماهور که در آینه دار اکسید	تا نهد مهر آینه بی غبار اکسید
کبک دل بیا نماند که در غش بر آ	هر سینه و که چنگی لا لزار اکسید
در کار دل که در آینه دار اکسید	مارا چه اختیار که در آینه دار اکسید
ناسی بد آنچه بر آینه دار اکسید	گر در غش مجام که در آینه دار اکسید
گر کار مار که در آینه دار اکسید	بسته مرا حق که در آینه دار اکسید
زین پس چه که با نیت در آینه دار اکسید	آما حنوت که در آینه دار اکسید
جو در خون بر خست مهر که در آینه دار اکسید	دل در خون که در آینه دار اکسید
قدر وفا اگر نه نماند نگار یکس	تو با ایس مهر و وفا جانسپا را یکس

مهر و وفا

Saturday 22 Amرداد 2536
13 August 1977



۷۴۴
یادداشت

تیران ۱۳ ار ۱۳
NOTES

بهار آرد و ما کوئی تا نقش بر رخان گیرد	کنند از باغ دل لعلت بیاد و رخان گیرد
نیا را به چمن را و ستایان جان دیگر	چشم نو باری خود را و به ستان گیرد
به طبعی که در خفا طبعش نغمه بر زبان	به سواد و ستان ناله در آه و ستان گیرد
که از باغ ادب نغمه بر زبان سخن بگوید	بجوی آید و طراز بر ستان آستان گیرد
اصی آن نو باری که از دین شود و ستان	نغمه بر زبان و بار است در آستان گیرد
بفرمان اجل بر بست خست از محفل ما را	نغمه بر زبان اگر طاعت ز جان نگیرد
حق نام که در سینه است با آن ایمنی را	گردد اصل و بی صدا حدی و در ستان گیرد
یقین نام که خواند و در جان بر داور	چو خواهد بر بی از سحر نغمه بر زبان گیرد
بر دست از این سرای عاریت آید و ستان	که در پیش میا منزل بطراز چنان گیرد
ره آزادگی تا به کزین اسناد آموزد	چو خواهد که خوی و نغمه بر زبان گیرد
بگردد و نغمه بر زبان سستی بگوید	که نغمه بر زبان و در جای و در زبان گیرد
بسویک این چنین اسناد بی نغمه بر زبان	لا بسویک هر که نغمه بر زبان گیرد

۷۴۵

گناه دل

تیران ۱۳ ار ۱۳

گناه دل نبود در تو خوارم	که از نیت بدام عفت گرفتارم
خوارم با اگر نیت شکسته غم نیت	که من بجهت کهن چنان دفا دارم
تو را غرضی نیست از آن گناه	و با نیت هستی گناه چار دارم
شیم ناله و نغمه بر زبان در غم	که در تو ای افتاد ناله دارم
چنان در آینه دار و نیت در غم	نغمه بر زبان و نیت در غم دارم
زود کار دل زار و نیت در غم	کسی نماند خبر نیت در غم دارم
چنان رسید که در نیت در غم	چای آینه در نیت در غم دارم
تو کار کس از من بر نیت در غم	الرحمن رحمان سنگدل بخوارم
به نیت کس از من آینه در غم	به نیت تو در غم از من میا دارم
من آن خوار نام افتاد نام نیت	کلیه است که از نیت در غم دارم

بیت و دو بیت

شنبه

۲۲

امرداد

۲۷ شعبان

Saturday

13

August



۷۴۶

یکم مردم

۷۴۷

یادداشت

سخن پیش آرید

نورانی ۶۴۶

NOTES

دیده آماده کردی سخن پیش آرید
تا نگریزم بسوزد دل یاران چون شمع
نم من نیز دلم ای سمانیت جدا
نیش و در سینه بزم یار بیم گیتی
چون فراخ نبشتند بزمی زنجار
چون مرد مولی از جمع رفیقان نوا
همینان یادی از من یار و فاکیش نوا

توران ۲۵ مرداد ۶۴۶

مرد و شفا

۷۵۰

بیام وصل تو دقت موصیایید
رسیده بودی چاره از ره و شفا
مگر خواب گران گفت من سوزید
نه خود من که تو گویی شفا چینی
به کوفت من افتاده یار و یار حیا
بنیم جرم مگر شکست ببار دلم
چرا بوده تنوا رشوق گریان دلم

توران ۲۶ مرداد ۶۴۶

۷۵۱

مرا در آینه دل تو مهر تابانی
خواجده عارفی شود عارفان
مهر کما گری در می بینم
مگر لحاف تو مرا در عالم آفتاب
فروغ زدی تو در عالم آفتاب
چون در هوای تو رنگ کمانه دل

سخن ۶۴۷

یکس دل تو

۷۵۲

ما تر جمعه در دل مشتاق گشته ایم
دل ما خسته سرود ای دل
ما را در این کشتی دل ز تو قوت برقرار
تنها سایه در قمر از ما کسی جو
طوباه و چه غیر وفا در نوشته ایم
از ما چه میبارد گریه از ما چه میبارد
ما را جان بوی جان نواز هسته ام
زنده ام که در از آن می میر گشته ام
دلت و سر دلت

۲۳

امرداد

۲۸ شعبان

Sunday

14

August

۲۲

۲۸

۲۸

۲۸

۲۸

۲۸

۲۸

۲۸

۲۸

۲۸

۲۸

۲۸

۲۸

۲۸

۲۸



۷۵۳

تذکره ۱۱۶

۷۵۶ یادداشت

از شماست

تذکره ۱۱۷

NOTES

روشن اگر چه آینه جانت از شماست	سوی ساق آب روایت از شماست
ای ندکی شکسته خطرات آرزو	مخ دلم اگر نقاش است از شماست
خندان ملی مراست اگر هم بدود	وردید گاهی اشک فشانست از شماست
تولا تو نه همه ترا جان خسته را	گر لوح سینه مهر فشانست از شماست
راز درون پرده عیار تو دیده ام	بیدار جوان غمی که نداشت از شماست
تلاوت از دست نهادهای سنجیدی	تلاوت از لطف بیانت از شماست

۷۵۷

هرگز در هرگز

تذکره ۱۱۸

بجای یار تو بودم و نبود یار ماور	نگری با وفا لیسان مرست جز جفاور
مگر باد است تو در آتش در شعله	در رخ از تو که در دمان تو مودی دواور
بلای جان سدی در جنتی در دانا	ننگینه نگاه محبت سوری سیلاور
بروی آشنا هستی در شادی به ریخته	تو که بی آستانه از بنودی آشناور
بحکم یوفانی با طرب مهر بیایان	نه پیروی طریق یاری وصل و فناور
فراخاتم که نایب در جهان چنگا پیچی	خواهی از تو ندلم دل و جانم رطراور
بوسندی اشک خنم در آینه برده	نداری شادی و آرام بر عاشق دواور
آرزو برود کار می که نام از مروت	نداری گوش دامن مال و مای غم تراور
اگر چه نغمه درازان به مگر در صفای	نایب جویس در عشق پر خور و تراور
بدستان تا بعدای طریق رست بانی	رطراورم تبیین جان بسایب مراور
رطراورم نغمه خاطر تو تو ندلم	مهر شده که حرزات تو که در دست ماور

۷۵۸

مهر ساز

تذکره ۱۱۹

جانا تو تو هم رازی نه هستم	زان تا تو در میان سخن دل گذارستم
جز عکس دلخیز رخ دلستان میوه	فستی اگر بر آینه دل فشانستم
دل ما بفر جنت و غم جانی نداد	تا خل عشق و درین باغ فشانستم
هر کس نگاه خوش بود از آستانه	مایه رایتی بویا بر فشانستم
مگر با سدا عشق تو را ندانم	ادراکات عشق تو را ندانم

۷۵۴

تذکره ۱۲۰

مرا دل است که تو را میبست دراد	احید دیدن هیچ سبب نیست دراد
بجز هر ای و حال که بر با شوی	کرا او چه آوری جز بر شوی دراد
مرا برست که جز نور و حال دلاری	که باز نوی محبت کشد دراد
مجوی صورت دلخواه خود طوطی جان	که جز در آید حرمان بیدار دراد
بنا امید اگر در بند دل تنها	سند که جوی از انار نیست دراد

۷۵۵

مرا در خلوت

تذکره ۱۲۱

چشم بر رام کران آرام جان یارم خبر	دل مگر از غم زده از دلستان یارم خبر
من خردان مرا که دارم که در کج خلق	که تو انم از گل و از طشت یارم خبر
چشم بسته رحما برم در طریق باستان	مگر ز راه احم که از بر جان یارم خبر
رستم و شوالیه از جبین دایم کجا	راه فکری یارم در از آستان یارم خبر
این چنینم تلخ کلامی پس که تو نام دگر	زان بهشت تو عشق یارم خبر
من که از حال دل خود می خبر افتادم	بسر شکسته آید از آستان یارم خبر
این قدر انم دل از دست تو در با شکسته	فرستی که گزیده دل که تو نام خبر
من که از سر از این گیتی ندارم آگهی	بیت ممکن فاند از آن جان یارم خبر
حکمتی در خلق ساهر است که گشتی	پروده بر نهد و زین را از تو نام خبر

دوشنبه

۲۴

امرداد

۲۹ شعبان

Monday

15

August

دوشنبه ۲۴ امرداد ۱۳۳۶
۲۹ شعبان ۱۳۹۷
Monday 15 August 1977

سه شنبه ۲۵ امرداد ۲۵۳۶
۳۰ شعبان ۱۳۹۷ - ۱۶ اوت ۱۹۷۷



روز جمعه ۲۵ امرداد ۶۰

۷۵۹

در پیواری دل جانم از اراد دیدم	من هر چه دیدم ابدی از عشق یاد دیدم
امیدواری من در ناامیدی آمد	دل ناامیدی امیدوار دیدم
بخت خزان اگر بخت طار از دل جودا	جانم از روی جانان هر چه بگو دیدم
گر زنده باشم از دور جام محبت افرا	از دست یار چون بخت خوشگوار دیدم
دل یار هر چه دلبر است حق حال حستم	جانم از روی جانان یار یاد دیدم
هر که بوی که در دهن از خوش بخت	در پای دلجواری بهر شمار دیدم
ما جان من صفایافت از مهر و روان	آشنایی دلم را دور از غبار دیدم
دریا کف از می که در سبیل است گستا	کای پیر که در راه دور از کف دیدم

۷۶۰ • دهم و گمان

بکارگاه محالم و عشق که کشید	امید لیک نشان از امید هیچ نبرد
دور روزی زدی تا بوم رفت و گمان	خون آن کسی که ز دام جان و دم جسد
هر آنکه بود از قدر ز لاج خاطر رفت	رسید است به بلوغ نای نبودید
گشت رفته ای از کار و بخت	ملک بود ز دست را خور و صحر دین
گرفت پرده ز کار و شمس اخلاص	مسو که خاند و در آنرا که در صدد
کدام وقت توانست به نقد بود	هر آن که بید ز دنبال آموز و دود
بیره روزی آمد به دست تا خند	بدین خیال عیان گشته و خند
فساد به حیات رخسار سازگی	که در دود ز جوی سپرد راه امید
بهر بهر مد بشام سپاه خود فدا	که از بی بار تو نیست هیچ سپید

۷۶۱

تیران ۲۴/۶/۵۳

گر از روز اول مدخل نمودم	ایر است به مشکل نمودم
به پای جوی بهر عرق گشتم	بند انگار به دل نمودم
شیدایی به شمس کامی نمودم	بود ای دست گریبان نمودم
آرزو بهار بزم در روی نمودم	ز خوشی به ساحل نمودم
محبت در خدای من نمودم	تقدیر خود را باطل نمودم
هر از آن یار که در محبت نمودم	تکبر سکه از قاع نمودم
بنوام خست و شمس جبار	شکوه فاعل بهر حال نمودم

دردش جانان حاد است چو کرم عاشقی بقیل نمودم
خونم بهر یوم حد عر کنده در باطل نمودم
ولا عیت

Tuesday 25 Amordad 2536
16 August 1977



تیران ۳۰/۶/۵۳

NOTES

۷۶۲ یادداشت

یادداشت	ما و داغی سینه سوزد و ناله زاری دگر	ی. دل زدی دگر بوجان و دل خانی دگر
یادداشت	دید از من چو این بی باقی برکت داشت	باز دیدم به بکوی دل گرفتاری دگر
یادداشت	دست از نام از کور آید و پناه	خون خورم اینک زبیداد دلارای دگر
یادداشت	روزگار من سواد طبعی است و شوق	گر نبرد این سواد دل در پی یاد دگر
یادداشت	گرچه در این سر انجامی بود دعا عشق	من نسازم بهر عذر از عاشقی دگر
یادداشت	مرف جانم را که از عشق آید و رونا	جز سر کوی محبت نیست طواری دگر
یادداشت	هم بهر عشق خواهم به جان مانده	وصل جانان هر چه در دست داری دگر
یادداشت	تیر شد از دل و دهن و مولی	گوهر محبت را در دهن دگر
یادداشت	چون رسد زخمی جان من کس هم میر	گر می رود که نتواند سحر دگر

۷۶۳ • پیام آشنا

تیران ۲۴/۶/۵۳

در غری مردم و نا ایدان آشنا	آشنا من کار طلب باور نامی و آشنا
گوشتی جانم را به من شادی تو	خون بود خوشی که نصیب بهر جان آشنا
من که از دگر دهم ملاقات نام	انقدر دانه که در دست داری آشنا
حلقه شمع که در می مکتب آید آشنا	محبت من بود از عشق داری آشنا
چون بر من راند این بود و خرم آشنا	چون هرگز نبینی تلکامی آشنا
بوده اند از یاد تو سحر و ناله دگر	آشنا من را که بلی سلاهی آشنا

۷۶۴ • میردم از روی تو

تیران ۲۴/۶/۵۳

میردم از روی تو فدا جوانی باخته	بدر روزی که فراق است تمام شیره ساخته
میردم از روی تو جان باخته و در عشق	لب لب در سودای فراق شریک ساخته
میردم از روی تو ای آفتاب من	شوق آسازد خنده و ز تاب من ساخته
میردم از روی تو تو در دلم منم تو را	سخت می بیند از دهن اهل آستانه ساخته
من نه آن یار که فراق تو بر دلم بکس	بار قیام که در می بینم تو را ساخته
بار تو هم سوخت از خست هم بینم تو را	شیخ بهر لب و دانه را آخته ساخته
زخم اما باز خواهم آرد چون مولی	چان شاد است ساخته سر دهم آخته ساخته

بخت بود و غمت

سه شنبه

۲۵

امرداد

۳۰ شعبان

Tuesday

16

August



۷۶۵ میرزا باغ سنگچشم

توران نیربسته ۶۶۸

۷۶۷ یادداشت

۵ خاک دانستنی

۶۳/۶۲۶ تران سیمکشت

NOTES

در دل شب باز غم ره بردن ناله گرفت	خواب ستم از دیده اسلم جای بردن گرفت	روخت از لوی تو نتوان دیداری بردن	یازد روی غمت ره گفتاری بردن
گرچه دایم میبرد تاب و توان یک ناله	باز میخ میله از آن بهر دم تران گرفت	زنگی تلختر از زنگ بود دراز گرفت	خوش بود غم بر سر در براری بردن
راه بر کاف نهاده اندازا نشسته	گفته تیغ محبت بر جا بردن گرفت	سجده از خزان بردن آستان گرفت	بهوای کلی و لوی بهواری بردن
خود خزان کردم که میسر از کفایت	آدم ناما خود آیم زندی نامان گرفت	همنان باز غم عشق نگه بردن یاد	بر دل خسته بخوابم خوابی بردن
گرفت من بی سبب نبود بیکار جان	کرد دل آرام و شکیم آن کل خندان گرفت	فکش با یکبره سوختم که اندوخت خنده	ستوانیم ز جای نقش نگاری بردن
ناله و ناله جان بر میبرد یک ناله گرفت	کادو بهر سستی که آمد زندی آسان گرفت	تا بدانی که چرا اینم بهرست بایند	پیش روی تو سست از دیده بردن
باز دیدم سست کس را خالری ساد جان	هر چه از دست برد جا غمت بود آن گرفت	ساعری خبر بیا درین غم و ناله	ره تانی جو به باد ساری بردن
تا که از روی بیای دست سست از سار	جاده مان جز از نام گوهری غلطان گرفت	خود بجانم و عاقلی نسیم سوی	گوشه شود راه بکویت چو غباری بردن
تا بریدی سست از دمان سست و رضا	آتش حرمی حرمی کس را بر جان گرفت	تا چون از لوی تو نتوان دیداری بردن	روخت از لوی تو نتوان دیداری بردن
میرزا باغ سنگچشم دایا گرفت	لقه ای ناخورده ناله از آن گرفت		
از دیکه در در سست بران سست گرفت	کز سده لای راه طاعت بردن گرفت		
خود نباشد چای بی خبر سست گرفت	چونکه کسان چشم موج از کس گرفت		
سبک آگاهیم که دران ناله در دعا گرفت	کادو بهر حق تو کرد و دل از دعا گرفت		
با صفای زنده گانی گشت تنوا آشنا	در دشت تاجای صبر ناله و ناله گرفت		

چهارشنبه
۲۶
امرداد

توران نیربسته ۶۶۸

Wednesday
17
August

۵ بیان حال

۷۶۸

تورن سیمکشت ۶۳/۶۲۶	تورن سیمکشت ۶۳/۶۲۶	تورن سیمکشت ۶۳/۶۲۶	تورن سیمکشت ۶۳/۶۲۶
تورن سیمکشت ۶۳/۶۲۶	تورن سیمکشت ۶۳/۶۲۶	تورن سیمکشت ۶۳/۶۲۶	تورن سیمکشت ۶۳/۶۲۶
تورن سیمکشت ۶۳/۶۲۶	تورن سیمکشت ۶۳/۶۲۶	تورن سیمکشت ۶۳/۶۲۶	تورن سیمکشت ۶۳/۶۲۶
تورن سیمکشت ۶۳/۶۲۶	تورن سیمکشت ۶۳/۶۲۶	تورن سیمکشت ۶۳/۶۲۶	تورن سیمکشت ۶۳/۶۲۶

۷۶۶ آهنگ برین

توران ۵۳/۵۲۲

۷۶۹

توران ۵۳/۵۲۲

تا که سست یکدم بران آهنگ سست میگنی	ایده سست ضمان دگنی با جده سست میگنی	نیمت در عشق درین از کس می افتاد تر	تا که سست یکدم بران آهنگ سست میگنی
تا سبک آساز سوزیم سوز و دل از آسوزم	بر خسته جان آسوزم سوز و دل از آسوزم	ایقدر دایم ازین بوم بلور سست نیاز	تا سبک آساز سوزیم سوز و دل از آسوزم
هر دم زدی دغنی خادم میر میگنی	تا مفضل لاله از آن جیره کلن میگنی	چاه خالی قند از باد سادی ملی	هر دم زدی دغنی خادم میر میگنی
تا سبک سوزی ازین جیره سست میر میگنی	گوئی جده جان مرا که مرده ازین میگنی	بوالعجب در سست در کدیس مرد	تا سبک سوزی ازین جیره سست میر میگنی
تا لم دراز تا که یاد آیم یکدم میر	کی کوسن بران ناله و دایم میر میگنی	نیمت تو از زمان نهم در خوش شغل گستا	تا لم دراز تا که یاد آیم یکدم میر
ای سست میر سست سستی میر میگنی	گوئی سست سست سستی میر میگنی	بیکه در دایم می مردم سست شغل گستا	ای سست میر سست سستی میر میگنی
از بر ناله دل تو سست دایم میر میگنی	آه از سستی سستی میر میگنی		از بر ناله دل تو سست دایم میر میگنی
تا که ناله راه دغا میرده ای دغا میر	این سستی سستی میر میگنی		تا که ناله راه دغا میرده ای دغا میر
ازین سستی سستی میر میگنی	وزن میر حوران دغنی میر میگنی		ازین سستی سستی میر میگنی

نورده خدمت



پنجشنبه ۲۷ امرداد ۲۵۳۶
۲ رمضان ۱۳۹۷ - ۱۸ اوت ۱۹۷۷

Thursday 27 Amرداد 2536
18 August 1977

تیران ۳۰/۳/۶۴

NOTES

۷۷۳ بادداشت
 ۵ آرزون
 دیدم که آنرا به دلش زده اند
 شوره روی دل جز عشق ندارد
 غم نیست که نصیبش باشد
 ای مرغی خیر و خوشی اگر دادم
 المذکره خیر و شادی با من
 بر من دلش نیست تو دلش زنده یار
 آسمان به چوایر گشته ام چرا
 جزئی نتوانم که به بهر شنان
 از جان چو نه در دست تو چو نه

دیدم که زحرف غم عاشقان را
 وادیم سرخس سبزه این ترانه را
 بر جان خنده ام و جاودانه را
 دیدی از تو در دهان امیانه را
 کم کرده ام به پیروی راه خانه را
 این میل است منقلب آهستان را
 در حق بلاست اگر آستانه را
 و پدر می آید دل چو نه در شنان را
 کستی شکسته ای که کم کرده را

تیران ۲۲/۳/۶۴

۷۷۳ درس ناخ
 نگار یلانم جوان تو جانانم
 گریه در مان دل شیشه جانان
 چه شکایت کم از دشتی و چه نصیب
 چه دیدم ز جانی تو انم گفتن
 بهمنای دل عاشق و وفا ایی بود
 تا مرا صاحب شین سخن تو را دوست
 یاد کردم ز دل لایم چو نه در شنان

دامن از آستانه روان غمیت دریا کردم
 راز بر لبم و در دهان تو کردم
 شکسته جان و دل غمیت تو کردم
 تا که نشاء غم عشق دلم و کردم
 که خواننده دل غمیت مقتدر کردم
 خوشین ما اینجا طبل گویا کردم
 دامن آستانه روان غمیت دریا کردم

تیران ۱۶/۴/۶۴

۷۷۵ کار شما
 کم آنده دل که زنده شایست
 عاشقی سوخته ام و دیدار بین از
 قیمت بیه اگر آنکس خانه شایست
 چمن آرای گلستان چو نه در شنان
 به پیوسته ای من بخت گون را مانده
 کس نیاید که آستانه چمن و شنان
 از در خورش چو نه در شنان

آرزو شد طای تازه و طرار شایست
 گشته آنرا و هر سید و گشتار شایست
 باشد از زان و دران و چو نه در شنان
 هر طای تازه که بخت شایست
 زلف آشفته و لبی طوفان شایست
 محققیت غم آنکه کسان شایست
 در سالیست که این خفته دل یار شایست

بخت و شایست

تیران ۱۲/۳/۶۴

۷۷۳ سکودولت
 در سن ایام نام باشد
 ز کجای جز شوری برست
 بی برکتیم و چشم خنان
 بیرون افزون شده و عهد من
 بیستان آرای گلزار امید
 هر چه گوشتیم تنای زمان

غیر خون دل بحام باشد
 گردن در دهان نکام باشد
 سکودولت شام باشد
 روشنائی بچشم شام باشد
 جز من شک لاله نام باشد
 کوسن ایام نام باشد

تیران ۳۰/۳/۶۴

۷۷۱
 کار دل اتحاد دارد و روزگار اتحاد تنگ
 طالع اساس از نام بود و اتحاد تنگ
 در شکست کار من این کجاست و شنان
 معنی جرح بارم بر سر پیوسته شکست
 تا شتابان او قسم از لای کست روزگار
 شمع کین آهینه بر من بتازدی درنگ
 لاله آسار داغ او ام دل از تاب غم
 این بجا باشد از آستانه شکست لاله رنگ
 تا که روزی که بکشد از شغل مرا
 تا امید زدم بر دامن ایام جنگ
 گوشتی نامی بر آید نام و در شنان
 فی بدل امید نام و در شنان

تیران ۳۰/۳/۶۴

۷۷۲
 مانعید روی آسای من دی تو با به
 کار دل اتحاد دارد و روزگار اتحاد تنگ
 در شکست کار من این کجاست و شنان
 معنی جرح بارم بر سر پیوسته شکست
 تا شتابان او قسم از لای کست روزگار
 شمع کین آهینه بر من بتازدی درنگ
 لاله آسار داغ او ام دل از تاب غم
 این بجا باشد از آستانه شکست لاله رنگ
 تا که روزی که بکشد از شغل مرا
 تا امید زدم بر دامن ایام جنگ
 گوشتی نامی بر آید نام و در شنان
 فی بدل امید نام و در شنان

پنجشنبه

۲۷

امرداد

۲ رمضان

Thursday

18

August



مراغول پسندی

تیران ۲۴ اردیبهشت ۱۳۹۶

مراغول پسندی دلم غنیمت خواهی
 میاد قسمت من رود کار خری خوار
 موی راحت فاطمه داشت خوار
 فروغ طاعت آن عالم آیین
 با لایحه من سبک کوی مید
 مراد اگر کنم کفی این طراز
 قطار کن چرخ دور سبک خیزند
 میاد چرخ زمان شاد خاطر خفا

دردا خسترا

تیران ۱۸ اردیبهشت ۱۳۹۶

میداد خسترا که خسترا خست
 از تیغ روزگار جان و دلم رسید
 روی خسترا خست خست
 ناله خسترا خست خست
 با لاله خست خست خست
 با شاد خست خست خست
 بر بست خست خست خست
 تنواری خست خست خست

کاش

تیران ۱۸ اردیبهشت ۱۳۹۶

کاش در جمع با هم می بود
 کارکن تا نبودند و سوار
 مدد نمی نمودند خست
 سبب می بود و هر کس را
 حلی با غلبه بدنام و باغ
 بود کاش که سبزه زلف داشت
 چاره خوی بیار و وفا داشت
 بدی روزی طریقت را تنوا

یادداشت

تیران ۱۹ اردیبهشت ۱۳۹۶

ای باد روح کشت که آبی ز کوی او
 در بست سرجه کشت من یادستان
 نقش غنیمت زوده نگرد و نلوح جان
 متواضع هم در ده جهان جامه سبک
 در آرزوی ساعی است و لیسوا
 عهد کهن با گردن خراش کرده است
 از هر چه آمد بود در گشت و رفت
 بکه نشد که می زیبا را جان خست
 تنوا میوه فراغت طاهر بخت

غیرت طراز

تیران ۱۸ اردیبهشت ۱۳۹۶

نه دلمی که مار یار باشد
 نه مردی که روی دلقورش
 دلم بود از کف لاله روی
 بد برای محبت تا فساد
 من از پیش و کم این دادام کون
 ارم از خست اختر بار بری
 نصیب ساطری از در خست
 صبیح صفت آجیم یاد دهنها

من سبوی دل ای دلبر

تیران ۱۹ اردیبهشت ۱۳۹۶

دل سبوی دلبر من سبوی دل
 هر که خست محبتی آواز دهنان
 یا آن حریفان بهم از پیه آن
 میسبان خست می در صندل
 چند اندیشه خست خست
 از پیه آن دل تو کاست با خیر



۷۸۲

چرخا هم کرد

نیزان دی ۶

سرخس ارجام تحت سرخس خواجه کرد	فکر خست باری در سرخس در خواجه کرد
خوش ما آسوده نوزاد خواجه است	مانده هر فکر از سر و کار در خواجه کرد
راهی ارباب بریدن راه نهرش بپریم	نیمت غیر از عاسی کاری از خواجه کرد
تاچه آمد برسم در ماجرای عشق دوست	عالی رازین حکایت با خیر خواجه کرد
بلند دماکی سایمال غش از روی ناز	خوش را از افکاره اشتاده در خواجه کرد
گره ازان دایما را بر دل چوین نهند	کی ز عشق دلا در خواجه کرد
تا چنان که تیراه لایا با ما می رسد	بر سر لوی دلا را می گذر خواجه کرد

۷۸۳

با خلق قدر دراز

نیزان دی ۶

سر بر قدم نهم دلارام خوش را	جریم از زبرد و خشن کام خوش را
با خلق قدر دراز و دلستان بکوش	ز سلکونه بلدان همه آما خوش را
هر که سکون نرسد بکام در گسار	بکوش در شوق الحظ صفایم خوش را
نامی رو آید که به نیکی برادری	کن نیست کوه در چوین نام خوش را

۷۸۴

استخوان لونه

نیزان دی ۶

نگار بزمین دل صوفی خسته را	از داغ صند سود در آتش و شسته را
در شنگشای ناب را می زنم	دل داده در دام محبت ترسته را
مهند از روی خداداد شکسته تو	این تیره رود کار زخم دل شکسته را
جرات نادر کسب الحظ ابرم	آن مست عهد مهر عاسی شکسته را
شرفنده سینی آفرین رود و لایا	امید بر دقای دلارام بسته را
از اشک خون گرفته بر سر بر کفایت	تغای دل شکسته در خون بسته را

۷۸۵

ادیکول

نیزان دی ۶

زخم اینگز دای در سینه با کبر	خبر حال من تیره در دوز نالاک کبر
فسد جان مرا گری زمان کس	ترا گفت که دهر دی زمان کبر
بر استی دلم کوش داری کل ناد	سر دوش من برادر من در ستان کبر

صفت صفت

۷۸۶

یادداشت

الربنی

نیزان دی ۶

NOTES

سببی بنیم قزای ماه راه اگر یابم	در داغ آسزوی خوش نور و یابم
بهر که از روی انداختاب آنجا	چه حاجت که من بر سر یابم
خبر یابیش ازان چشم بسته بیا	بهر که کسی از عاقبت یابم
نفر و صوفی در درخته در آن نیست	بیا از قدست حافظت یابم
مرات در عهد رهروان که خست ازان	در داغ تو بهر جا که جلد یابم
امید از چه بینم نالا جانسوز	چو در دل ازان ای شوق یابم
بجو شوق ز مدتی عود در شده ام	در اشک دیده در آن بی کبر یابم
مال هستی من خوشی نرسد از تو	هیفت دیده در آن سکه ام تر یابم
برام عشق تو بایر زبان بشو محبت	بجای که بیچاره و کبر یابم
لکامی نشود ز لب دریا ن دریا	سفر گریه جدر اگر یابم
مرا بگذر نمایا در لوز و کلفت	ز دست رفته خود را بگذر یابم
ز تیره مدتی خود شکوه کنی تنوا	سببی بنیم قزای ماه راه اگر یابم

۷۸۷

قدی از روی دفا

نیزان دی ۶

ره مست می ای ماه چوین لبی باری	بودم یقین که باین سر آشی باری
بر محبت تو گذرم از سر جان	چو سود و درد چشم دفا قدم باری
بهرای تو جو بیل سبب حدود در خواصم	فل من چو شد نامی زبان زنا باری
قدی منی ز یابم تکلی و من - آرم	که قدم بر دهم ز طین دوست باری
اگر چه خطای دلم بقدر صفا	ز تو همان مرا حشمت اینده چشم باری
تو بنا امید ای از خویش بگرافی من	محبت تو دارم هر دم امید باری
چونم از چه خاک نام بسود و یابالت	که مراست سر و اندوه فکالت باری
شده ام چوین که خوشی از تو شقت	زمن خواب و سر مست جوی خوش باری
ز سر خطا شکستی دل در دهنه صفا	بودم یقین که باین سر آشی باری

۷۸۹

کمالیوم

نیزان دی ۶

چو نیست و در سینه با چرا لایم	لحظه تو دلم خوش با چرا لایم
بهر روی سر دهر تو کنم چه توانم	تراک آن صفت شمع میفا لایم
ناله لایم مازی منتهان ویدک	حکایت دایم دهر را چرا لایم

صفت دوازده صفت

شنبه
۲۹

امرداد

۴ رمضان

Saturday

20

August



دوشنبه ۳۱ امرداد ۱۳۹۷
۶ رمضان ۱۳۹۷ - ۲۲ اوت ۱۹۷۷

۷۱۷

• ادبیکر

تران مراد ۶۴

دل خورده و خفته جزم نیست
از به خسته و زشته خطای ران
خویشاوند نیست روی هم تواند

خاطر آسوده از اندر طرلن یلم نیست
رخم بسیار کم درم و کلی بر ح نیست
آشنای تران دید روی محرم نیست

۷۱۸

• ادبیکر

تران مراد ۶۴

من بامید و نیت با خصلت بسیار
هر که دیدم آشناییدم بیکاهان

رو گران بلی بامید و نیت بسیار
فعل شکر خنده آشناییدم بیکاهان

۷۱۹

• ادبیکر

تران مراد ۶۴

آدمی گران و بران آشنای نیست
دل درد و دامن و سلامت رواند بود

آرام برد از دل و طاقت زنا گرفت
خصل غم تو راه بران کاسه آن گرفت

۸۰۰

• چشم ستاره باران

تران ۲۰ صفحه ۱ قری

بشام هر چه چشم ستاره باران بود
سوز و ساز دل و انداز لاله افروخت
صدا از آن قل خندای بهر ماه بالا
ز جور باران این شود و گشتم بنوا
بروست و باد ازین درد خسته نبرد
ز میوه دل بود در فراق آگاه
ندانم که خدای چه بدسر میراد
بشیر و موی ترا نبود دشمن شاد

چاه نکرده آن کاه جبار و باران بود
بنفشه وار قه گنی ز سکه داران بود
دل شکسته تو یاد چون هرگز آن بود
مرا لیا اهل از دست دور گران بود
کلی که روی تو سستی غیبت باران بود
کسی که دور ز جاران ز میوه داران بود
ترا که رویی از جام تو شوران بود
گرم سعادتی دیدار و ستان بود

۸۰۱

• بادش نبود

تران مراد ۶۴

خویشاوند نیست عشق و لی با عشق بود
سوز و گداز را نیت هیچ بیشتر
عیدم شکر کز به لاله است داد مای
بس تو هر شک که از دیده رخسار
تواست گم چا با رقیب من

غیر از خدای بهر پس در پیش نبود
بر خور آنکه زان دل انگیزش نبود
چون قوس و کمان و لیرا و نغمه شاد
در عشق آمد دیده به آن که خوش نبود
فکرتم به دوستی بدلی گرسنی نبود

صحت نیست

Monday 31 Amordad 2536
22 August 1977



تران ۶۴/۷۱۲
NOTES

نمای گداز و زانو زدن است
از به خست ایام خسته و خلیل است
از آنجا که چون هم بر سر این است
که شیخ سلیم رحمت ازین است
درازا که پیش رخ دی افش است
خند زیاد و آن الفت خست است
چرا که طاعت کسیر و بار خست است

• دل درد مند
۸۰۲ یادداشت

دل درد مند اگر در درد خست است
نشان سادی خاطر می بارین است
ز جور و است نیا در هر شکست است
ولی فائده دیدنی که تا کوه کف است
ز سینه کی که تا کوه کف است
خوار و بار که کست خود دست باز
نگوی معلوی این زرد و خست است

تران مراد ۶۴

• عشق و لطف عقل

که بیل زانسان عاقل و بار خست بود
که دیوان محبت را نیت و بار خست بود
ز روی صدف و خاتم روی خست بود
ولی به رویی که کست خاتم با تو افزون
بست گزینان خود چه بایست که درون

زین عشق برادر لطف عقل بود
سرو و لب زانسان ز دل و خست بود
نیام روی به خست لطف عقل بود
تو خدای کست هر چه بایست با عشق
صفا زنگی در مهر بانی با عشق

تران با مراد ۶۴

• برار عشق و مراد عشق

زبان زد و در شعر عاشقانه شدم
احدیستم در بحر سحر سحر شدم
نور تقاطع کسان ده دران شدم
پیش رویی آینه دار تا شدم
خام نیر باران کشتاد شدم
بنگش که چشم دور و بران شدم
که من بشو و اندر شکر ران شدم
مهر و زنی و دوا علی خاند شدم
که با شدم در در جوادان شدم
که شرف طین وین و دران شدم
چهره بر آید به رخ خورشید شدم

چهره بر آید به رخ خورشید شدم
میان زرد و زرد باران شدم
بسان آینه بکری شسته شدم
خالت آینه شستی زردی شدم
چهره شستی زردی شدم
بنگش که چشم دور و بران شدم
که من بشو و اندر شکر ران شدم
مهر و زنی و دوا علی خاند شدم
که با شدم در در جوادان شدم
که شرف طین وین و دران شدم
چهره بر آید به رخ خورشید شدم

صحت نیست

دوشنبه

۳۱

امرداد

۶ رمضان

Monday

22

August



۸۰۵

حرکت طعن مینو

تران ایدلا ۶۳۶

عزم تو دراز سرکوی تو دارد دل من	چشم امید و سرکوی تو دارد دل من
یوسفی طرب انگیزه یوسفی ادب	جفا ی کل بروی تو دارد دل من
خود در زندی بی تو از تو دوری	بسته در سلسله امی تو دارد دل من
هم از تو دور که سینه شهید گیتی بخون	بای در حلقه گیسوی تو دارد دل من
بهر مرغان تو اسب سرخ تو گری	بهرای رخ شلوی تو دارد دل من
سر با تو دارد عجب نیست اگر	سر بای تو گیتی تو دارد دل من
تا ترا شاکه آن چهره خوشتر ز بوی	حرکت طعن مینو تو دارد دل من

۸۰۶

کند غم

تران غروب ۲۹ رال ۶

چنان ولم کند غمت اسیر افتاد	که در فراق تو از جان بخشیر افتاد
گرام چو تو را در غیر خودی	که پیش دیده در فراق تو افتاد
برای وصل تو من ای بار خدا	چو قطره آب است که در گداز تو افتاد
نماند در منی از روزگار زود گذر	چنان که در منی در غمت گرفتار افتاد
در غمت عشق تو باشد دل بریده من	چنان غزال زلفی که چنگ اسیر افتاد
بلکن بجز تو نبیند مرا حلق نظر	بنامم آن رخ ولی که بی نظیر افتاد
ببرد راه حق تو نشد کوی مجاز	بنتی دوست اگر سببی نصیر افتاد
چگونه جان سپارد بای جان آرام	که در دهن تو ز بیکار ناگزیر افتاد
ز دست تو تر از من نبرد در پیش	ولی محرم یار و مستحکم افتاد
ایر جگر تو در نیانت شور حیات	میری بجز تو از عمر سیر افتاد

۸۰۷

جراح اوزو

تران حارسه ۷ رال ۵

جراح اوزو دست فرود نداد	تا از دست تو رازگرم بر نداد
درین دنیا که از هر طرف زاری	تن جهانست با از هر طرف زاری
هر آن کس را که خواهد تیر و درد	بسی رحمت توای و بی حور زاری
های نیکبختی سایه گستر	تو ایستاده بر بالای سر باری
اگر چه کام تنوا بر نباری	مدد است سادای منتر باری
	بیت و درویش



تران چارسه ۳۰ رال ۶

NOTES

هر آنچه خوب رخاں ما سره جهان داری	ز دل تو می دهمی دو صد نشان داری
ز دست تو رخاں من خطا امان داری	تو آن که نیاید در دهر آسیدن
چنین که گیسوی بر آب و آینه داری	کمیاد است که در خیر غمت نفوذ
چنین که دست تو در خون عاشقا داری	چه بهتر که ز دست تو گدازد
هر از آتش در آینه گمان داری	خود از به باد تو از آتش بی عاشق را
چو روی داد که با دوست سرگران داری	براه دینی از حیرت ناگهانی پا
سر شکم ز جگر از دهان روان داری	نیرس از من بید که چند نالی زار
که جای در بر دلدار مردمان داری	سره ز سوز و دل از غمی که مرا غم
اگر دلی چو من از دست غم بجان داری	بدان که ز جگر شکم و دین تو دین
روست راز را از غمی زبان داری	ز طعن غیر تو بجز مگر دانت تن

۸۰۸ یادداشت

مرحله امان

۸۰۹

تران شنبه ۱۰ رال ۴

در چنین بندرت قمار پسندی چنین	سلامی شد که زندان غمت زبدم
هم از آن دم که برفت از جان آلتی	یار تو گشت دیگانه شدم از حد کس
دام توخت است که بیستی از آن نیستی	دل من شاد بود بجز غمت باسد
کلیک دلساو از من بود و زبان خر ستم	عشق چنان سوزد که خشت بر دلم آند
شیخ و کس و کرم و بزرگ و خرد خرد شدم	بشیرت چو بیدل آتش و آب
بهرستانی احوال مجبور باشم	ای گیسوی دلا در تو دلا پایند
تا نتوانی بشکلیانی و ندی بندم	سوز و ساندل من بگردد بیانی جان
در غمت گریه می کردم و کون خراشتم	من نه آنم که در کونش با نذر کسان
تا بجان آتشی از دست غمت ابله شدم	بیکم از خنده نیاید دل من کس
تا جگر مانده ز کوی منم چو لبندم	مردودای هر آنم که سرشته دل
در دل آتش سوزنده جان کشیدم	خیزدم تا که گرازد دل منی زانکه درام
ریشه صبر اگر از دل و جان بکندم	اگر چه است معذرت و خجالت و بیگانه
کردی آتش و شیدا یکی ترافتم	نعلی سوزی من از کوه با فزون نگاه
برای از یاد و فراموشی کنی تا چنین	یاد تنای جگر سوخته کن از سر مهر

بیت و چار حسی

شنبه

۱

شهریور

۷ رمضان

Tuesday

23

August



چهارشنبه ۲ شهریور ۱۳۹۶

۸ رمضان ۱۳۹۷ - ۲۴ اوت ۱۹۷۷

Wednesday 2 Shahrivar 2536

24 August 1977

۸۱۰

حالی خواب چینی برآب

تیران یکشنبه ۱۳ شهریور ۶۴

۸۱۳ یادداشت

غیر سر به ایوان

تیران یکشنبه ۲۰ شهریور ۶۴

NOTES

نیم وار جای توام بر تنان سناست	بسان غیر دلتک سربد ایوان سناست
چو دیدم که شکستی کجایم رقیب	دلم شکست و چنان ابو دیده گرا سناست
من آن خزان را که شکست دلم	که برست جو رنزان در کجای شکست سناست
چنین که کلام از جی شل افتاد است	تو خود کلامی جانی تو نام آسان بر است
خزان غدا که شکست من را دارد	فغان که شکست بیدار دقتی آن سناست
گمان مملو که قدرت بکاهد ارم	که تند خونی تو عشقی من در چندان سناست
خزان را رستم راندی و در مجیدم	کم خجای تو از دوستی بیجان بر است
تو سر سینه بر آفت زان سناست	که سوز دل توانم ز غم نران سناست
فریخی که توان دید بر جان تنو	بجز غدا جانی بر جی تو آن سناست

چهارشنبه ۲

شهریور

۸ رمضان

Wednesday

24

August

۸۱۱

جراخ دل

تیران یکشنبه ۱۳ شهریور ۶۴

۸۱۴

خون دل شکسته

تیران ۲۸ شهریور ۶۴

خون دل شکست ما را سبک نیست	چو سرم ز گردن و دستان نصیب نیست
ازین برین غدا شکست آید چو خبر	افتد برنا شکست جانانای نیست
و بران نه دخت توام از که دخت	لا در نیست در حق که بوی تو نیست
مهر آستان من توام بافتن	چون آبی بوی محبت تو نیست
ازین حبیب شکست آید چو شکست	خو در کجا عشق بکام تو نیست
چو زدی ز کس امید محبت نیاسم	در راه مهر هر چه بد را حبیب نیست
آرد دلم بیا بافتن یک نگاه	نه لطف مان مهر که دلم تو نیست
تنوا امید شایم از دندگی شکست	دامم که غم نیست در بزم تو نیست

تیران زودی ۵۹

نظر فرد

۸۱۵

بوی بد آید از فضا طالع	در بزم نیست اگر مشرب از آن طالع
قله رسید بیا از دشت طالع	بسته طالع از دشت از زبان طالع
کوه برف طالع که شکست طالع	دل ایمنی دخت دلت از آن طالع
مهر شکست که لطف از من تو نیست	طالع بد که در راه آستان طالع
کوه من تو ای که شکست طالع	ره چو من میرد دل دشت از آن طالع
چرخ شکست که شکست طالع	خوش طالع میان مهر و دشت طالع

۸۱۲

سرد و جویباران

تیران یکشنبه ۱۵ شهریور ۶۴

شهر سرد و دشت جویباران	که مژده بخش بود مقدم بر آزاران
نیمه دل بجزه مکرش بود کرد	سحاب بخت شکست روانه باران
خزان باران بستم باد که است	بوم لاله و گل تو خزان آزاران
کوه دماه شکست بای طالع	که دقت خوش بود از دشت سواران
بلوه کوه گل نقش پای زنگارنگ	طوار گل چو دشتان نگاران
چشمی که خط من مستی آرد	بجاست خوش دشت چو جویباران
و اغش کوه آرد کنار جویباران	شهر سرد و دشت جویباران

مهرت دیکه است



نول چشبه ۲۸ راز ۶۵

نول چشبه ۲۸ راز ۶۵

NOTES

شکسته تر از دل

دل شکسته قوی و زیاده از دل با تو
 اگر چه مرید بالای سرت ترا تا بد
 فروغ روی تو در آفتاب است
 خوار غنچه دیدم از به ایام
 چه حاجت است که آرام بر زبانم دل
 اگر چه دلا صانع را نسیم بر بار
 چش کزیده می کند سر زخم بران
 قناب روی ز تپان من ازین بران

ترک امید

مرا فاخته خاطر باد است آن دم
 بدو رسیده را و بهر ساخته را
 همه شکایت از دود کار تنه است
 یکی نامه از راه مهر و دل سوزی
 امید نیست که خنده در روی طالع
 مراکت یار کن هر غمی که روی تو
 بدین صفت که بر آسب پنهان
 تغییر رخ تو چو شمس تابان
 مرا در ایوانت بر آستان ستم که صیادی
 بر سر کوه دزدی در قلعان بود رخسار

نشانی

دل بر روی از لقمه چون عشق ساخته
 مایه زدم دل جان منی چه در آید پاک
 ای که جان عالمی سده در سینه تو
 ای نظر یاران عالمی زده عشق تو
 در قمار عشق تو هستی را از دست ستر
 من بر آسم تابانم است و بازی ترا

نول چشبه ۲۸ راز ۶۵

پنجشنبه
۳

شهریور

۹ رمضان

Thursday

25

August

یار من سیر و گشت است ای دل باز
 که با نام طوبی جان اندر دیوار
 در شاه رخ غنچه لب و لعل
 مرا که بی تو دل از تو دور
 بسوی بی نظری است از دنیا فرا
 مسلم است که بیا این راه تو را
 در خیمه کنار مراست هم نه
 که است یار غریب که با این غمی
 طیب رخ منی را خیره ای بکرم
 بدیدم آن که بیرون از دران
 خزان بر کوه تباری بارش نیست

نول چشبه ۲۸ راز ۶۵

هنوزم در آتش عشق که در دل سطر و برین
 بدین آشفته سامانی که در آتش خلق آید
 شمسای منی خاطر آرام قدم و هر دم
 من آن که نشسته احکام که در سر کجای غری
 غبار خال من باشد که روی در آفتاب کرد
 مرا از عشق جان آرام شدی حاصلی حاصل
 مسلم دان که بود چون دل داده رسوا
 فلک است و جوت رات رخسار تو ای پرورد
 منم که بنگر دسودم ملک منم که بر آید
 ترا منم در داغ طبع نامم که در من ترا
 ساد نمید جنبی انتظاری محرم

مرا دمساز باشد آه هزاری
 بسوی تو جوای غرقه در خون
 بود کار و چشم رستگاری
 بیام مجتبیای انتظاری
 منم که در دست



شکران غوره ۵۵

NOTES

۸۲۳ یادداشت
ای آشنای دل مرا غنچه ای
آسوده از مشقت دنیا غنچه ای
دلخوشه به تو گویم شکسته دل
آتش زده بهرین جای غنچه ای
لب لب نه زلف تو قمار من نیست
چون من خیره ز سوز ای غنچه ای
نقش بر انگه خوسرین نیست
خوش کن دل غنچه ای
فروغ بر من بوی شادی نای جمع
باری چه روید که تن غنچه ای
بر من چو گلزار دل جهان نیست
بروز دل غنچه ای
بر من طرب جدا زنده خانه فرا
نغمه و سیرای ز غنچه ای
و نیلیری محبت سحرده ای غنچه ای
آسوده از مشقت دنیا غنچه ای

شکران دوشنبه ۲۰ شهریور ۵۵

۸۲۴ بلندی سر و جایکب سولان

از غنای سر و جایکب سولان آمدند
مستعد بشیداران زانکه دارا آمدند
بر سر و خرمی کجا کجری نیست
هر چه بر زبان آید کجا آمدند
لین بران یار یار یار یار
زانکه در کوی محبت یار آمدند
یکسر مشقت دل آتش آید آید
تا امیران در پی امیدواران آمدند
خود بنشیند مردی خند آید آید
گر بیدنی چون بنفشه سولان آمدند
در تانی لاله خرمی گلستان آمدند
چون ز تاب هر یاران و غنچه آمدند
گاه خندان گاه گریان در میان آمدند
هر دو آن کوی دل یار یار آمدند
این دل رکت و لعلان است جام و قند
کی میزم احل معنی خوشی آمدند
لایک انوار آمد از رخسار گلستان
خوشان بر من خرمی غنچه آمدند
نیریت تنوا زلفت زیاد درین دستان
تا زانکه در کینه هر آن آمدند

شکران ۱۸ شهریور ۵۵

۸۲۵ آینه شاد روزی
یاد استاد حاج

آنگاه که بگویم جزو نیراست منم
هر آن بزمی که تو در راه و خانه هستم
آنگاه که بگویم در این دستان
سر سوزانده در بای تو هستم
آنگاه که بگویم در این دستان
سرخ و زرد و خرمی در این دستان هستم
عاشق بیدل و سرکش در این دستان
چون در دهن تو کوی دستان هستم
آنگاه که بگویم در این دستان
اشک و دیر و خسته در این دستان هستم

محبت و محبت

۸۲۱ یادداشت
یادداشت در این باره شاد روزی محبت و محبت

عزیزی در این باره از این است
که سر کین محبت جاندار و خوش شاد لارا
سر و کاری درین دنیا کین محبت
بدنیا دار اگر کین محبت کین محبت
بدل خوشی و غم جاندار و خوش شاد
و لاین است در این دستان و خوش شاد
دلش چون خورشید بود و دلش آید آید
بیاد محبت شکسته جاندار و خوش شاد
بسوز خلق بیکسر شد اندر بونه گیتی
زنگ جو در دران آتش کاشن زلف زلف
زبان آورده هم هر دو در زلف زلف
کین محبت محبت در غنچه ای غنچه ای
کون آن که هر یک از این دو کین محبت
تحل بین خود و یار یار یار یار
جمعی ازین شکلی که در دهن تو هست
هر دو کین محبت محبت محبت محبت

۸۲۱ آینه شاد روزی

دید از سر و درون سر و درون سر
هر دو دل زانکه یار یار یار یار
مردم محبت محبت محبت محبت
چون محبت محبت محبت محبت
گرچه یار یار یار یار یار یار
چون محبت محبت محبت محبت
ی. سر و درون سر و درون سر
تا زانکه محبت محبت محبت محبت
کس نمی بیند که از دهن تو آمد
در دهن تو محبت محبت محبت محبت
در غنچه ای محبت محبت محبت محبت

۸۲۲ محبت و محبت

مردم ز سر و درون سر و درون سر
برای کون محبت محبت محبت
محبت و محبت محبت محبت

جمعه

۴

شهریور

۱۰ رمضان

Friday

26

August



شنبه ۵ شهریور ۲۵۳۶
۱۱ رمضان ۱۳۹۷ - ۲۷ اوت ۱۹۷۷

۸۲۶

بوسکوری استاد فاج

بدن این لاشه با دم مگذار	دل شکسته دلان خسته الم مگذار
بانه حرج بلا بود در دم بگذار	و کرد بول خون گشته با دم مگذار
بهر وقت مرا آید دیده از شکسته	بهر وقت خیزم خیزم غم مگذار
خفا هر آنچه تراست چرخ با من کرد	بیا خدای و کرد در دست مگذار
نگارای تنزایا و تقربا پیش	بوسکوری استاد نام مگذار

۸۲۷

بیاد شصت و پنجی انتظاری مقدم

دما و جان غمده فریاد زار است	چون لاله منور لای دعا و زار است
داغ جوان شکر بر باد ز جانی و دل	با من گو تو از این شور و زار است
بهر وقت شصت و پنجی غمده زار است	لای چو شمع روشن و شکر زار است
تا بازی ز در زردان ما مگذار	حرف و دیده در می آخر شکر زار است
با یاد دوست کلمات شایم بلج جان	در کارگاه دیده بصیرت شکر زار است
سرا اختیار از کف من و غرای می	باور کن که گویشم اختیار است
در خون شست دیده خونبار اگر شد	ببیند چنین کفر و فتنه اختار است

۸۲۸

اگر در آینه دل

اگر در آینه دل صفات زان در هست	و اگر نیم معانی در دست زان در هست
بستی شست بپیران سر جانی ما	که چشمه سار جانی رو از آن در هست
ز دست بر سر تو گوی بدگل عارض	و کرد یاد سوخته روی کج در هست
شکلی دل تو لای نانه در بار امید	اگر چه بر شک افتاده ملک دگر در هست
بهر وقت که حاجات بی طلب بود	بسیار دیده احدا بدست بود
بهر اگر چه گفتی نیز غم ترا	دل شکسته تنویر جان شاکر در هست

۸۲۹

چراغ خاموش

میفرغ آمد خاموش چراغ هستی	تا لای بشکستم لاله بهای هستی
رقم هستی بماند بحر سوز و گداز	لا اله الا انت سبحانک ایا ربی

Saturday 5 Shahrivar 2536
27 August 1977



شهریار ۵

NOTES

خزلی گیم و سواد خزلی دارم	خزلی گیم و سواد خزلی دارم
بانی خسته دلی شسته از آتش خمر	بانی خسته دلی شسته از آتش خمر
سودا ندیده تر افتاده از آن	سودا ندیده تر افتاده از آن
آفتاب اندک شعله در خمره با دارم	آفتاب اندک شعله در خمره با دارم
نیتی را نگرم پیش نظر و ماری	نیتی را نگرم پیش نظر و ماری
طبع دلم دارم از دیدار تو نیست	طبع دلم دارم از دیدار تو نیست
حاصل شکی نیست در این حساب	حاصل شکی نیست در این حساب
است که سیمین بود و هنوز زنده	است که سیمین بود و هنوز زنده

یادداشت

خود مرا کم زدم به قدم ناهج را	رفت ستاده عجب فکر مرا دارم
رفعتانی این شهر را و چه چست	از کیم چه دیکه خنده مسالی دارم

۸۳۱

دام راه

دلم از بخت با یکی نگاه کرد	سپاه رفتم از آن چشم دل سپاه کرد
نخسته آزار رخ دیده زده او	اگر نه پیش رخت شرمسار ماه شده است
مرد و زخم جبینم زده زخم بر باد	بیا که حال دلم به رخت بپناه شده است
بجمله دانت شکسته جلوه من تران	بیش روی تو گل خوار چون گیاه شده است
اگر چه شک روی که دید از غم جوان	کواه سوز و دهن متولای آه شده است
بدامگاه بلا میکشادم تن را	که بهر مرغ دل آن طره دارم را خسته است

۸۳۲

دلدار من تویی

از من قناب روی ز غم از من تویی	در کلبه جهان گل بنار من تویی
بگذاشتم ز باران آشنا	من بار بار دای تو و بار من تویی
راحت ز سالی ل زجر تو هیچکس	دامم اگر چه در پی آزار من تویی
سوزی اگر گفته جانم در زنت	شور ندای تو و گفتار من تویی
سوا اگر سید به دست تو اختیار	سایه کیم و مستحق دلدار من تویی

بخت و بخت

شنبه

۵

شهریور

۱۱ رمضان

Saturday

27

August

یکشنبہ ۶ شہریور ۲۵۳۶
۱۲ رمضان ۱۳۹۷ - ۲۸ اوت ۱۹۷۷



Sunday 6 Shahrivar 2536

28 August 1977

قرآن مجید صفحہ ۲۵، رید ۶۵

۸۳۶
یادداشت

پیر نیڑا

تبر ۱، ۷، ۹، ۱۴

177

از بهر گریه خوشتر آن ماه و مسلم	جانا ناز و کیمو بقرع باوه مسلم
حیرت از آن حال غما داده مسلم	خوش ایستاده در دست لعلت برده مسلم
لعلی اگر که در بلقاده مسلم	افتاده در می تو از بیاضت در دست
من دل بهر مهر برده مسلم	داری خفته روی برادران عجیب
نقش اگر طرح دل ساده مسلم	نبود و غیر صورت دلالت ای ظاهر
از سحر جان قمار ستاده مسلم	از کوی قریبای اگر آورده مرا
از بهر گریه خوشتر آن ماه و مسلم	تغذیه کنم گرفت چرا بجز آن مگر

خاطر اسفند و احوال پرش

۱۰۴۰۰۰

117

۱۰۱
 از نواد و گل خوشه و در دانه پیش
 مرغ گوشت ایام نکاح هرگز
 بد خد خاطر هیچ مرا هرگز
 بی تیغ فداست سرو کار مرا
 با طوق و خرم از لطف نادر و شان
 عز زانم رسد از خلق بدینان
 که چه مردم زدم دل خود و جانم
 هر که ستمی از روی شکران است

دوسرے استاد محمد علی شاہ

تبرکات الابرار

APL

در هر که ارادت تو را کرده است
 باران آن حشره کیناگر است
 از آتش زنده جویند
 اگر سستند دینم و دنیاگر است
 ایام ارادت سهر جاگر است
 دینم را در هر روز دلگر است
 در سواد شیخ اینم از آن سستند
 تیرا نام سواد تو را کرده است
 در هر که ارادت تو را کرده است
 باران آن حشره کیناگر است
 از آتش زنده جویند
 اگر سستند دینم و دنیاگر است
 ایام ارادت سهر جاگر است
 دینم را در هر روز دلگر است
 در سواد شیخ اینم از آن سستند
 تیرا نام سواد تو را کرده است

محکمات و امور

قرآن مجید صفحہ ۲۵، رید ۶۵

۸۳۶
یادداشت

این چو شد آن کو هر که داد و داشت
 مجلس آرای سخن چون کدورت از فصل
 بست شد مرغ رخ یاران در کار و امید
 آید سخن که بحر راه و در سخن نرسد
 جگر سوخت ازین داغ که چرا آید
 مرغ جان وی اگر است زنده آید
 تار و است بین و مرغی گرم زار
 ره و کجاست به چو کجاست نهان کرد
 تاج آید که شد از نیرانی جانور
 مهر ناصح نرود از دل ترا هرگز

گوید اندوه بر آینه دل
 اهل دل دل ازین رخ آید اگر هست
 بلبل باغ ادب چون نواز است
 باقی از جلد و سخن که نرسد
 دور از ماضی مشفق دل خوشم هست
 جان مادر از او کلام از اندوه نرسد
 چند گویی که کلام فراموش است
 در زمانی که بهر جا است و بهر جا هست
 آن که شود خوش است جای بی هست
 یا داد و مونس جانست مرا اما هست

در سبک استاد محمد علی ناصح

عمران شیخ ۲۵ مارچ ۲۰۱۵ء

125

لیمیت تا بر زخم جانسوزم که در مرقعی
 در میان گریه بگذارد و او را شوم و در شب
 کو هر که از ای بارگشت و فرست و کلمات
 باز گردی خاک پایت تو قیامت چه دم دل
 ای فرشته گوشت ای از چشم بدخواه خسود
 کی بتخلید از تو خواه بر سر یکی صاحب کمال
 پیش صاحب دستان آینه جام تو بود

برسد و حال دل غمید و در چنین رمی
 سحره اندر و سوزد رشته جانم همی
 دامن گردد اگر از چشم خون بیالا بسی
 از سر زلفت بجای گویم خیر مقدمی
 راستی را بودی از توفیق و دانش عالمی
 آکی سلیمان کرد در آخر من زلفش فانی
 روزگار یابد هر گشتی اگر جام جوی

تا بوقت استاد فاضل من سر اسرار دل
در ریح و نسیم کافرا حریف کج و دلیست
از حیث غول ندل تنه افسانده تلخ

*
داغ و درد جانانوار کست چشمت بر من
بارون یک امانه است خود ممکن
در آنکه دارم در فراقش جان باغم تو امی

بیاد استاد ارجمند محمد علی صاحب نام و زنده باد و زنده باد که سروده

استاد چه از دست چه در تن
ای مهر خورشید از دل استاد است

پیشہ

7

شہر یو

۱۲ رمضان

Sunday

28

August



NOTES

یادداشت

لیقه چکانه مسکوک است و نامش
تا تو بودی در سخن از تو کسی برتر نبود
هم ز بعد تو نیاسند بر تو کسی را دوری

گرچه خاتم پیغمبران مرسل است
ختم بنم بر تو و بر شعرو ادیب پیغمبری
گرچه بر رخسار مگر استامشود است
لیقه چکانه تو در میان کلمه مینماید

آقا صاحب طبع تو چون انجمن افروز گشت
ای بسا سازد تو استامشود شعری
بود در سخن از فروغ شعرتیم سخن
ای در یغالی دگر بنیم آن نیکو شعری

هم تو ما را در حق کسی شکر کردی
گرفتیم این بحق ما شیم از تو شعری
چرا سازد آن تو را سخن در این
با خبر زمین حال گردی که بر آفتاب بگری

ای معلم و بار سانی سرور من اجل دل
گر ندارد ما پس تو کس دامن از وطن بگری
چشم حق من کی ملین چون تو دیدم بیکار
هم بدست اجل دل باید بخش آن شعری

رفتی و بر جیمه دامد محفل صاحبان
کی دگر خوان سخن بر اجل معنی گشری

آن گلستان سخن شد با مال تو در گشت
غنی و من ای دل را با که خود بخدای گری

بند نا صحرای میر از یاد ترا چه بپناه
گر طریق شاعری خواهی از پی من بگری

• «بیا در استاد محمد علی ناصح»
مهر تو جان ما خواهد رفت
این نفس بسینه انخواهد رفت
آن لطف و عاقل از تو دیدیم فریاد
ای آینه صفا نخواهد رفت

سه شنبه



شهریور

۱۴ رجب

Tuesday

30

August

۸۲۲ حکامه ای در کراستای از چند کجیل سال مراد من شاعری آمد نخست آری چهل سال
ریزه خوار تو ان فضیلت استاد محمد علی ناصح بودم در یغالی که استاد در دست و کلمه آن
داشتن شعری را در دل خاک نیست در این شاد و نامش چادمان آباد استامشود

آن یگانه در سخن استاد در شعری
جسته دامن سخن یکله سرور از آن سروری
آن فضیلت بی نام او که در شمع
بر بلند آوار کجاست بود و یکله سروری

آن سخن بی دراز استادی که شونخواه
بود از قهر و برادر تر ز ما و شونخواه
درخت بودست در دست از آن مایه
تا در آن گیتی بیابان هر چه بود دوری

معنی آرا کرد و ما شعر جان پرور کند
چون خردی در دل شاد و خدای خیر الی
شعر بزرگ او بشیم این کلام باری
نگ باغش سر ای دل را به خود و دوری

کوهری چون دی نخواهد با در کلام
گر حق باشد کلمی آزاد مردی که در
رخ محرابین چنین در بای دامن بشیم
شاید ام ای استگساری غرق و در بگری

بنم آشفته دگر سر زده علم درست
این برتیا که گفته داشت از من سروری
رشته جانم که بر سر بسته بود خود بکاست
گرسنه جانم ز تن زین سر که بیجا بشری

گرچه در قطره من نام آفتاب من گشت
لیک ادرا نیست همتا در چنین نام آوری
داشت نثری چه نثر بیجای پس بشیم
نیز سوزی در صلابت محمد سحر آوری

بود ما را راه و قلم و نثر و سخن
بعد از او بتوان دگر بار از جنت آوری

بود چهل هم ز تو آینه طبع مرا
استاد دامن پس جویم ز که در شونخواه

سرور ما را که درین تو فتنه نیکو سخن
گویی خاتم کردی در کرامی داور
ما را



۶۰/۵۱/۲۹
NOTES

۸۴۶
راه خلیل سامانی
باد داشت

۸۴۳
میرا با مادر و...

۸۴۴
میرا با مادر و...

۸۴۳

نیم نوبت را می که باری جان فزاداری
هرای با مادر وانی که باری آشناداری
بدینا رخت آینه جان شود رخت
فرع صبح صید که باری در حفا داری
چونای در دل عاشقی در کینه منت بکرم
شعاعان میروی جانان کرم که باری
اگر چه درستان آیدم از تو به دیال
هندم در دل انگاری کل نوبت جاداری
نه آن باشی که در کینه عاشقی دل
بیدم بکرم که باری در آن در حفا داری
در کینه بکرم که باری در آن در حفا داری
نوا آسوده بکرم که باری در آن در حفا داری
دود انگلیت بر خاوند که باری در آن در حفا داری
بجوی آنگاه که در کینه عاشقی دل
مردی جوهری زانکه خطیبی در حفا داری
سرای خنده که باری در آن در حفا داری
دل مغل بسوزد که باری در آن در حفا داری

۸۴۷
تران ۲۷/۵/۶۰

۸۴۷

چون نوبت زمان در روزگار سامانی
جای ماند از کار و کار سامانی
براه خلق سحرده جان نما میگردد
جریان بنود طریق و کار سامانی
بسی و خلق بیاید در جان مال کرم
در جلد دین اشعار سامانی
بشادی دل آزادان شکوفان بود
کل شکفته عاری در کار سامانی
صفا آید خاطر من غبار کرم
در رخ از آینه بی حیا سامانی
دلش چو لاله باز در خلق جبین بود
بغیر لاله در بر غبار سامانی
نمود هیچکس از یاد مردمان غافل
ردان آید دل حیا سامانی
همیشه و آیت هم خلق در دل پشایه
شده ز خلق اگر کس کار سامانی
چو در کس که در کسین مردمی آخوت
برو آنگاه بسوزد کار سامانی
جای ماند از کار و کار سامانی
چو در کس که در کسین مردمی آخوت
برو آنگاه بسوزد کار سامانی
نمود هیچکس از یاد مردمان غافل
ردان آید دل حیا سامانی
همیشه و آیت هم خلق در دل پشایه
شده ز خلق اگر کس کار سامانی
چو در کس که در کسین مردمی آخوت
برو آنگاه بسوزد کار سامانی

۸۴۵
خیال خاند به چشم راه خند زمان

۸۴۵

نیم رهنورد هم فضا به رنگ و بوی
نور تعین بسوزد و عمری بمان
بوی تازه بار بکلی در سجات
چو تعریفه فلان بیام صید مان
ز ترغ که بکلی شکسته سخن گوید
شکسته قامت خم شده ایسا کان
چنان و بکلی از فضا به رنگ و بوی
که خورسایه خدایم نیز زمان

نوبت از خنده و بوی تنگی
لکری نایب سخن در روزگار
میت و نوبت
در روز و سوزد و درام فضا مان
لکری نایب سخن در روزگار
میت و نوبت

چهارشنبه

۹

شهریور

۱۵ رمضان

Wednesday

31

August

۸۴۶

در آن نوبت بخون را می که باری
نوبت آنکه بمان سحر در آن بود
چون جوید و بوی و بخت مشتاقان
بسیار آن کل جانور بر سر آرد
هر روز طبعش شود از هر یک شفا
کسی که در دلش در بایز و جود
اگر چه در بایز و جود لا اطمین شفو
دل به بیت آید بود صفا
مرا مانم و بی کس نیست دل را زدی
چو لاله در خفت در افغان و این ساله
از آن زمان که شد از روزی که ماه
در آنکس این تنه شده در بانی
کس بدین نوبت نوبت همی نوبت
تران ۲۷/۵/۶۰

۸۴۷

باغ حاشیه راه آمد در ستان از سینه
بسته سحر راه گلست در روزگار
سرخ از خورشید میخندد بی چشم
آنگاه از آن راه از آن کسین بود
مغل از آن کسین از آن کسین بود
بعد از آن کسین بیانی شعرا
ما از آن کسین از آن کسین بود
در غم جبین بیستم غم در روزگار

۸۴۸

غلبه باغ حاشیه راه آمد در ستان از سینه
چون کسین از آن کسین بود
بود کسین از آن کسین بود
موج دیگر سر فضا به رنگ و بوی
چون کسین از آن کسین بود
آنگاه از آن راه از آن کسین بود
ما از آن کسین از آن کسین بود
در غم جبین بیستم غم در روزگار

بیت و نوبت

بر کند دل زین طالع کهان محمودی
 از این سواد است بر سر کمالیست
 سید جانی باغ جان محمودی
 مکر است در کار و رندان محمودی
 چون سر را بر سر جان محمودی
 با آن حدیثی گران محمودی
 روشن روان با کز جان محمودی
 در فضل آزادگان محمودی
 فی حدیثی با زبان محمودی
 یاری به پیران محمودی
 با سید سرگران محمودی
 بود استادان محمودی
 چون است طبع و شفا محمودی
 چون شد به هم ساعان محمودی
 با آن حدیث و نشان محمودی
 کرد و نوبدی در آن محمودی
 در اول عهد و نیکو جان محمودی
 خوشی و نیکو جان محمودی
 قانع بود از سود و زبان محمودی
 در آستان لامکان محمودی
 بنواد نامی با زبان محمودی
 زنده است خود و رندان محمودی
 مکر است کفنی سادگان محمودی
 جنت مکان فلک آستان محمودی
 محمد و در دست

چون بود این میانان محرم ز منی

مرا تا سیه امش بسز بود
 پیر چون رفت از گنجی برادر
 امید یاریش تا بود در دل
 نمودم این چنین نالان و گریان
 ازین غم که من و هم بدیدان
 چو آمد از سفره اش شهادت
 شدان رفت برین سیم را زانو
 برادر را چو کرد از برادر
 مرا بگذاشت تیرا با دو صد غم
 بچشمش از دگر داشت لبتی
 شکار دار خالونی در داشت
 بدین درد روانش که در دست
 بودش پیش امید در شکافی
 با نفس زان رفته اورد
 بگردانیده شش از دل تانرا
 نکل از نزد جانش لرزه اورا
 اگر چه کار کرده از جزیانست
 به ام ریخ با هر دم گرفتار
 جند و یگری می گشت با لبست
 چنان افتاده بود ز پا که گویی
 داشت در کتاب از نده و نصیحت
 دلم آسوده بود از ریخ تیرا
 ندیدم روزی که من به مرگش

18

1.

شعبه ریاضی

۱۶ رمضان

Thursday

1

September



۱۵۹- در سوگ مصطفی قلمه (مردم) تو را چو شنبه ۱۳/۹/۷۷

سرا پا لطف بودی و ده خاتم
 اگر در بکدی هفتا بنده هست
 بجان کوشا از آن بودی که کرد
 غزایان یک بند بر خنده و گریه
 که تا سر دم با این درد جان شاه
 توین با بیم دل با ناله و آه
 دود از کوشش ایام بودی
 لعل بهر مودت شادی و شربت تاب
 خواست برده از جان بکج بیاور
 نه بدی بجان را از بند محنت
 بدست مرگ از محنت برستی
 بکار از جان خرم نشستی
 شکامت آیت مدد و نوا بود
 بنور معرفت جان کرده روشن
 ز لطف و مدد می آید که شاید
 چه جای نغمه خفا فی یلیا بود
 مژده بی بابل باغ محبت
 نماند بر خاک و این محبت
 چرا از یاد پردی انجون را
 ز گفتار دلاور هر کس را
 ز چون تو بجز لب و لسان
 گویا زینکه ز می زبید خشتی
 زبان ملک با تقار و انجوش
 مشغول و مفلح و دانا و خوش
 بنده است که در دنیا ز ستم
 تو بودی که بیکار و بیاد است
 هدایتی با و سار و دل کسی
 بدست مرگ محنتی و زجر کسی
 هر چه می مراد و روان سزا شد
 خروش حسرت از جان بر آید

NOTES

یادداشت

تو بودی مژده جان پرور ما
 شمع خنده از این دگر آسود
 دگر که رفتند بدو و محبت
 جوانی از تو بکسی جا که از دست
 نماند مرگ با این کود مرده
 دل با زبان برده آورد مرده
 بیا آمد دست تا با هم نشینیم
 دگر بیا به بدیدار و غموت
 بشکر تو مشغولی شایع
 میوه ای یا در دین خود و زما
 که دل را دیدن رضا باران
 صفا بخشید خندان خرم بزاران
 نقیصم بنیت با شد دین و دوی
 بسوزد جان بدین در دهر جگر
 چو تو هرگز ندیدم و ندیشم
 بجان جمله آزاد مردان
 کشن ای را در دین خوب کردار
 چو دیا بر تو باد لطف و دمار
 رفتن چشم بر دانه خندان
 چراغی با دگر آبی از دهر آمد
 چراغی با دگر آبی از دهر آمد
 زانکه شود در وطن مشغول
 بشوین و بخت و شکر
 دل زانکه شد در وطن مشغول
 بشوین و بخت و شکر
 چنین بیگانه ای و محنت لکن
 دستانمانی و جمع دوستان رفت
 دل طهارت صاحب از جهان رفت

یکشنبه

۱۳

شهریور

۱۹ رمضان

Sunday

4

September

عشق و دوستی



روا باشد که در آن سوختن شود بجان او شدخ و زنده برود
 بسوزد و رشته عمر و جان بیخ
 شد آن ساقی که بخت بگفتار
 دم از آزادی مردم هر روز
 نبودش آن روزی که باشد
 بجان با خشم و جفا که بزند
 همت یار با دشمنان بود
 شود بیرونش با دشمنان لطف آورد
 گزند از اعدایان و شاید از جفا
 بود آرام و خشنود از دل که بزند
 کسانانی ز جود و سخاوت رفت
 گل گلزار صائب از جان رفت

در دنیا هر که باغ صفاست
 از بی غریب و گوی و گزند و آن رفت
 فردا که آید باغی را که دیدی
 چراغ و رهنمای شاعران رفت
 ندانم چه معنی را چه آمد
 که موج آید در دم تا آن رفت
 جهان شعر از روی بیخود
 چراغ مدنی و خزان رفت
 کسان را که صفتی بود عجز
 بدانان اشک اندام از آن رفت
 دستاویز در آن که غلغلار
 شایع خاطر از روی و جان رفت
 کسانانی ز جود و سخاوت رفت
 گل گلزار صائب از جان رفت

۸۶۱ - یاد محمد علی پرندگام

گر چشم تو ای علی پرندگام
 جان مرا کنم فدای علی پرندگام
 باز آیدم در آن روزی که آید
 هر که چشم تو ای علی پرندگام
 ترانم که بیخ مرگ جفاست از من
 خون گریه از روی علی پرندگام
 دست برده که باز زنده آید
 بدم بستن پای علی پرندگام
 یاران بکه اندر زنده شود در هر روز
 بیخود در روی علی پرندگام
 هر که زنده ای اجل از روی زندی
 بنیم تا لعلای علی پرندگام
 دانم چوین که بود ز روی گم
 خود بود از صفای علی پرندگام
 از قول جان در رخ تو که بایک
 احسن بود ز لعلای علی پرندگام
 چو آنکه از فضا بلیست و گفتار
 در نام از سنای علی پرندگام
 تا آنکه ز روی و همت زنده آید
 کی بود این سنای علی پرندگام
 خاک و زشتی برای زنده آید
 حیران از سنای علی پرندگام
 همت و جود و سخاوت

NOTES

یادداشت
 از طبع حای شعر از خون جگر و رگ
 در ماتم و خزان علی پرندگام
 دنیا آنکه بلیست و دینش مدی
 من نیز در صفای علی پرندگام
 مشعل که بیدار زین بیدار بود
 هر که بای علی پرندگام
 دانم چوین که بای علی پرندگام
 تنها مرا سرای علی پرندگام
 یاد سوختن گفتم ۱۷ شهریور ۱۳۹۷

۸۶۲ -
 میگویم از برای تو ای شایسته جفا
 میگویم از برای تو ای غوطه و زبون
 لکن میان زمان زنده بود و شکار
 در سوختن و زشتی از جود و سخاوت
 ای که در آن که چشم بدارد
 نایب و امید استاید بر روی تو
 با اشک و زشتی که بای علی پرندگام
 تا کی دعا بماند که زنده آید تو

گوئی خبر داشت که با دست و دندان
 تو غوطه در بحر و بیدار شدی
 سر و بلند قامت از باغ صفاست
 خوشدل بگشتن تو و صبرت یاد است

بسیار تو جوان که درین قالی تمام تلخ
 چون تو بستی است که بای علی پرندگام
 از پای در قفاده و داند جان پرورد
 قضا بگشتن تو و غوطه و زبون

۸۶۳ -
 میگویم از برای تو ای که مدققت
 خون تو پایال نگردد که در تو
 در از دیده که بای علی پرندگام
 لیروم از آنکه بلیست تو ای جان پرندگام
 تهران آذر ۱۳۹۷

۸۶۴ -
 هدای گریه دارد و زنده است
 اگر چشم تو شایسته جفاست
 هر که بای علی پرندگام
 که بای علی پرندگام
 من آنکه بلیست و دینش مدی
 خود بود از صفای علی پرندگام
 تو لای بلیست و دینش مدی
 سر و بلند قامت از باغ صفاست

دوشنبه
 ۱۴
 شهریور
 ۲۰ رمضان
 Monday
 5
 September

یادداشت
 از طبع حای شعر از خون جگر و رگ
 در ماتم و خزان علی پرندگام
 دنیا آنکه بلیست و دینش مدی
 من نیز در صفای علی پرندگام
 مشعل که بیدار زین بیدار بود
 هر که بای علی پرندگام
 دانم چوین که بای علی پرندگام
 تنها مرا سرای علی پرندگام
 یاد سوختن گفتم ۱۷ شهریور ۱۳۹۷



یادداشت • تفسیر غزل مسیح کاشانی

تا براحت راه جویم محرم بیدار نبود
و است شادی رخ نرالی جز روی بیدار نبود
چون در کسوف غم بود لم بیدار نبود
«رفتم از کوییل روم راه عدم بیدار نبود»
«ازان وحی افتم بریک آن بزم بیدار نبود»
تا نغمه جانم از سرگشته گریه دم تناب
تا بچشم رده منزل زین رده بزمی و تناب
در طریق زنده لی تا چشمه دانم از غریب
«چون سکندر خاستم آینه دار عام شراب»
«در میان جام می بیدارم بیدار نبود»
با دو چشم خرقان خاطر غم نصیب
در فکده شعله بر جازان مر حبیب
یا کشیده هر زمان در دامن هر شکوب
«بسکه میرفتم بسکه سدا حس از تنب»
«سرب بر خاک یک نقش قدم بیدار نبود»
در دل شنیده انقضا صد هزاری بازمانده
تا نگویم ماجر از کف اواب بازمانده
بی خبر از سوز و سازم دلبر سازمانده
«بسکه از جریب برین چشم شوق بازمانده»
«از حرم در دیده بیدار بود و دم بیدار نبود»
دیده اعدا را تا با نر و رویش کنم
قبیله حاجات یک طایف ایم و پیش کنم
روی برانیم ز هر کس چشم ل بگوش کنم
«دوش رفتم تا طواف لعل لوش کنم»
«از حرم جیل تا حرم بیدار نبود»
از جهان یکبار یک سینه احوال کش
آزمندی بطرف هشتاد احوال کش
تخم راحت نان بجان کشند احوال کش
«باقی احوال میر می کشند احوال کش»
«تا نام دینار و شانی از دم بیدار نبود»

«تفسیر حافی از شیخ اجل سعدی»
«و خواجه شیراز حافظ»

۵۱

۳

چهارشنبه

۱۶

شهریور

۲۲ رمضان

Wednesday

7

September



یہ جستہ ۱۷ شہر پور ۲۵۳۶
۲۳ رمضان ۱۳۹۷ - ۸ ستمبر ۱۹۷۷

تضمین غزل حافظ
میر تقی میر ۱۹۹۲

Thursday 17 Shahrivar 2536

8 September 1977

1

تصنيف غزل حافظ

میرزا علی محمد آقا

در آب زلف و مو را بپزد دل را
 زنی چو سرمه سر زلف یار زیا را
 در آب زلف و مو را بپزد دل را
 زنی چو سرمه سر زلف یار زیا را

« که سر کوه و جابجایان تو داده ای باز »
 زن و مردن عاشق چرا شمرده رود
 که در حق و با حق بطریق است
 تنگنای ناخود بینم ای جا
 « که شکوهی که پیش درازان چرخ »
 « انقضی که در طری مستم خا را »

میرداد و میرمن دل را بمان بیاور ای دل
 که در دهنه جان می شد زبیرای دل
 که بر سنی نگی غنای لب شود او
 و غرض حسن احوالت مگر شرادای دل

درام عشق گرفتار اندم مگر
 بخت تو سرور ای نگار افرو مگر
 با جلال بدای خود در روز رفته
 لا بخلی و لطفی آن کوه صید اجل نظر

«بسیار دلم بلیله من و فرزندم افکار»
 قدک کشیده تراغیریه مالی نیست
 چرا در قتل و جان از دستم را نمی نیست
 ای آنکه حکم از دستم در حالی نیست
 لا اله الا انت ربی و ربکم استانی است
 آه سحر تیران که منم و رب الارباب

چراغی که در میان چهره و محفل را می
سازد از در صافه لان فرادانی (چراغ جیبی شمشیر و جاده بیانی)
(بناد آر محفلان باد بهار ام)

» بناء ارمغان ماد پندارا «

—

نظمین غزل سعیدی

Sept 1902

دست حق و غم دوری خود را / خواند کتاب و توان جان ناسکبار را
ز یاد چندی بیرون شد / در اگر تو غایب از حال و دستان پاره

نورافغان از قوم هندو دارا
بر کمال عدل و صلح بیکدیگر پیش
میخیزد و چنانکه نام دارد از پیش
(« بیا ای اندک چه بود که نامشکیلا را »)
« ترا در آیین و دین جمال خلعت پیش »

« بعدیلان کلدایم بلایجی ارا »
 « ایسا مصل یار است تاس و تو بزم »
 « خوار تو سراید زخمشد لی حرم »
 « بیست و دو »

« بعد یاران! ملازم باغ و محار را »

نور محمد

NOTES

NOTES

بیش از آن که در جمل میس و میسوی
لا بجای سر و بلند استاده بر لب می
« در جوانی با سر و دلا را »

بهر عشق به از چاه کار ما باشد
نظر دوست گم نماند ان مرا باشد
بجزه بی ظلم کین صفا باشد
که کف سه رخ زینا نظر خطا باشد
(و خطا بود که بپوشند روی زحارا)

براه صبر و شکیانم چراختانی
مرا از بر نیاستد ز نابامانی
میر خرد بمن طرح بدو برسانی
لا کسی تواند واسق کند بنادانی
(در حدیث من گفته اند روی عذرا را)

چشمه کوهی از چشمه ها نمایی
از شکسته بدست قراق بسیاری
از گاه می نگری آن چشمه بیدارام
از تو گدازم با مال بلاداری
از گوشه آن سران خبر نمایی
از گاه می نگری آن چشمه بیدارام

الرجاء كاد ان يولي بريانست
ولن يجان رغبه جوي كنانست
لكه آخي بود آخر شدان (يلدار را)

آخی بود آخوشان پلدارا

۵۹ ان آبان

تَضَرُّعًا

— 7 —

پایس و خانان و دلدار آشنایان
نورس که بگذرانده حایان ز رخسار
یغمانه سان برانده ^{کری} خیزش عار
و دل میرد در گمشده صاحبان
در دگر که راز نهان خواهد شد آشکار

ایدل کفر است که خضم گیریز
بود گوش بند بر دامنش ریاض
از خویش حریت دارم حقیر
لا الهی شکستیم ای بادشاه طغیان
« با سینه که باز بینید آتش را »
« در آتش که باز بینید آتش را »

برخی کلمات باید هرگز در آن مخلوط
انتهای حروف و نشانی از آن در لغت معین
(د) در حروف و نشانی از آن در لغت معین
(د) یکی بویای یا مان فرصت شمار یارار

شاهنشاهی و دولت و حکومت و نظام و
 و نظام و حکومت و دولت و شاهنشاهی
 و نظام و حکومت و دولت و شاهنشاهی
 و نظام و حکومت و دولت و شاهنشاهی

(۱) روزی تقدیری کن در دیس پنوارا (۱)

٢٢٩

18

۱۷

تاریخ

۶۳ رمضان

Thursday

8

September

۱۰ نفس غزل سعدی

در گرفتار است اندک من که لای را
چرخه داد و نام با من فانی
بلای خود در آن شکوفه چنانچه
تو که در می شنیده آشنایی را

بجز یاد تو ایام ما بگذرد
بجز بر خشت شام ما بخوابد
دل هرگز در عشق جزبشود
راه هرگز در کفی راه ما در نشود

« هزار شکر باد منم هر جفا فی را »
 بسوز سوزی تو ایست ز کز تو دم
 زه لرزانی تو ایست ز کز تو دم

فی مراد است که بگوید «م» «حوسه» متضمن آنکه بگوید «م»
«خلافین که بجان می خرم بلایا»

دلم برای غم و حسرت و غم و حسرت
نیاستی که غم این خسته را بر غم

فصیب از دل رخسار آمد دل شکسته بگوشت اجد نیاز آمد

از آنکه این کتاب در دسترس باشد

لورده ولسا که استحقاق تو در سر
«سری بصیبت بیا زمان فردا»
«چون که در خاک بای را»

نمانده طاقه به هم از این پیش
دلم را کن از میرای و پیش

وَلَا يَسْتَوِي السَّابِقُ وَالْمُتَأَخِّرُ

۱- در این کتاب، در باب اول، در بیان اهمیت علم و ادب، آمده است که «علم و ادب، دو پایه استوار است که بر آن بنا می‌شود و بدون آن، هیچ‌کس نمی‌تواند به سعادت و رفاه دست یابد».

۱۱
بازداشت

NOTES

همی عالی دل در آستانهای را
مزان زخونی سینه در نیلها
« که الفتاوتان که از این راه را »
« فتاوتی که قدمه و آستانهای را »
« که از این راه را »

نیز در حکمت بدل صفات خود
نیز در حکمت بدل جزا و عقاب خود

بجز عمده و ستم بنده نشود
جاست که غایت از این حال بدست

« هر چه بشکستم هر گاه می رانم »
واقع فایده چیست که مردم
بسی رحمت و آرام بر او کند مردم

لا خلاف من كرجان من خرم طائی

«سید محمد» نامند در سرائی را

طریق دوستی و آشنایی زیاد می
بسی و دشمنان را قطع نماید

تخلی اوقات تائید از این پیش . بجان رسید . و الم سینه زهنگی

همین سنگی این دشت است در پیش
«منه بمان تو بار فراق هر دل ریش»
«لاکاپی ای نبرد سنگ آسیای را»

نظر چه بود که بر این زار ناتوان مکنی
دل را ز چنین محنت گرازی مکنی
چرا شد لوس و بختا مریدان مکنی
لا دعای صحت از بسندی بران مکنی

لا اله الا الله محمد رسول الله
نصير محمد بن عبد الله

۱۲ • مصحف علی حسینی
در کتبخانه حضرت امام رضا علیه السلام در مشهد
سنة ۶۴۸ هـ

پیش از آنکه از این خبر خوب فریادار
پیش از آنکه در آن حال در آن دار

دل را از عشق بکشد نام نشاند
چو چرخ از راه داد نام نشاند

«*میرزا محمد علی*»

4. 0. 0. 0.

۲۲

شهر یو

۲۸ رمضان

Tuesday

13

September

و بنابر این با اول کسی که روی بر میاراند (۱) جهت ترسیم

کرم برین برادر دل فرخ و درازنوا
 دیده عقل کسای و بنظر با نوا
 « تو که بختی دل چسود او سرا آید از او »
 در آفتاب دین به کوه بزمی نشست
 بی نیاز از کوس و پای و زور نشست
 که بشیر و میر می شود سلطان از او
 مایه جان بهر بارخ بخت رختند
 خا طای کبری گفت درخت رختند
 « وین دانه که بخت بلانده از او »
 بوردی چند حوای زود خستی دریاغ
 بمحل پای اگر بخت گیتی چون باغ
 « دین بهار دین رخ می کند زنده از او »
 جز غم عشق غم دیگری اورا نبود
 هر کس دل بی آسایش بر نیان بود
 « عارف عاشق شود دیده سر کار از او »
 بالمازان ز غم حسی بی نیاز نشدند
 هر بختند که بهر سوزی می نشستند
 « در آری بود که بیان بخت نیستند »
 « نشکند مرد اگر سر مرد و دانا از او »

[illegible][illegible]

چشم طاری میست و بی دریا میرا
که بنام دهر و طعن خنجر با نیر (۱)
برده ای زمین را و دلی تو گویا میرا
(در عقل من عجب که صواب گویا نیر (۱))

براه عشق سرور آزادام بخجیه
بردی دلبری از غم روانم بخجیه

شکایت حضرت ابا امام محمد (ع) از کفار و دروغ و قیاده ام و تحجب
«ایم و از بار نباشد» (الخ) هجرات

نهی از حیوانی نوشاخته بخدائی
نمود بر سرشته و پدیدار آن انسانی

کنند و مفضل و حیدر بر سرشته زانی
(چراغی که انداخته خط روحانی)

و اما دانی که میان دو باب و انسانیست

بهرستان محبت بود و قرائت آنرا « ای عشق ان چشم سه دماست رعنا »
« نظر سیم رخندان و ناله ریتانست »

بی پیش آنکه ندانید در بار حق
دل از طریق حق سر دردم دگر

درین طریق بفضل سرمد
(مرا هر آنکه خاشاکش بودک) (الیه ۲)

مدام خروده فکرش را که می توانا که «درست» بجا آید نفعی نفس و هری

اگر سولت کنم بیست و نه سال (و ما این غرض را از کتبها)

۲۳ . تضمین غزل حافظ
تبریز ۱۲۸۸ هـ

دکتر کو در دست زار و ملحن
دکتر زار و دایه بخور و چین

بار و دیو را بر است جاها
(دکارستان و کتبه این است)

«جالت مع عيسى» (ا)
«جالت مع عيسى» (ا)

و نگاهت طاقت از دل و جان برد
فریفت دل ز دست این دیوان برد
کرد از دیوان کفشان برد
در چشم من تو کی جان دیوان برد

دکترایم با مقامات اندک گفتگو

بازو نشست

NOTES

دلت بر حوضه با شادی قرن یاد
بر آرزو دیت و این بن یاد

موجوده تر اندر عشق
سعادت ابد در محبت
«عجب علی است علم حیات عشق»
و با حق در شادمانی عشق

د که چرخ هستیست خفتم ز من است
خسود از غصه ز بخی عزیزان برد
غمی بودش چنان نا توان بود

ایسی آراء از سوز نماند بود
«حاشا بالرائی الکاتبین»

۷۴. نصیب غزل سعدی
خوابم و لیاخته از جگر جایت
برسی از حال دل من چه زوایست

بود نظری که بر او حس بود است لا جان و هم اندر است و برای من و جانست
لا معنی لغوی هم بود بلکه جانست

ساده انچه چنانچه در این کتاب مذکور است

بلند سخن سعه بیان سخن انداز
چون حد و قیاسی بکشد انداز

چند اهل آثار و خوشه گلشنی
فرماد دل عاشق و مصلح

خساره زن بای و باغچه خردی
«گر راه بلدانی و گردی»
«من منکرم گوشه ای از عالم»

از دلیلی التوا که ما در آن ذکر کردیم
هرگز بیکدیگر نمی‌رسند فقط

دالای بزرگ جوہر دارانی خورشید مدبر پرورد نزع چون

« بسیار بایستیم و فکر داریم بیایست »



NOTES

یادداشت
 سیاه هستی از لطف سبزه دلم فرسود
 که یاد هیچ جوانی غم دلم افروزد
 و ای عشق تو دل راه خرمی دمیود
 مرا بکار جان هرگز التفات نمود
 «ریخ تو در نظرم چنین خوش آید است»
 حکم آنکه جگر مرا می بابت نبود
 بغیر یک دافش دست سیرات نبود
 تمام زینت از جمله ملکنا نبود
 «مرا بکار جان هرگز التفات نمود»
 «ریخ تو در نظرم چنین خوش آید است»

زبانم در هر کجاست
 خرم و در دلم آسان گشت مشکل من
 بنمودن یکوه ز تنی باطل من
 «نخستین ام خیالی که میرد دل من»
 و خیار حسنه دارم بر آنکه بیاست
 ز خاک صله گویی بر سر آید گلم
 سزد که اسی بر روان زلف تو گلم
 پیش از آنکه از کافور خلم
 «لاکم بیا دلم و بیویتی است شامت»
 و شمع زخم زدن کون داهاند
 فراخم ز خیالی که در خون حادثه
 برستم از هر چه بی غم چون دادند
 «ندای عشق تو در دلم در آرزوی دادند»
 و خفا می بیند با خفا هر چه در دلم است

دوشنبه

۲۸

شهریور

۵ شوال

Monday

19

September

۲۶
 جان در غم انتظار داشت
 در خون دل سوز داشت
 و بر آمدی ای نگار داشت
 زودت زخم دامن داشت
 در دام غمت دل داشت
 حیرت از غمت داشت
 و بر آمدی ای نگار داشت
 زودت زخم دامن داشت
 نتوان بدست اگر چه یافت
 دل می توانست داشت
 تا حدی که جان دل داشت
 از دای تو سر نمیشد داشت
 و ز روی تو در میوان داشت
 فارغ ز غمت نمیشد داشت
 یاد تو هم چون گریه داشت
 صبر آنکه در بر دست داشت
 از زمین تو تاب زخم داشت
 چون ماهی او تابه داشت
 در آرز تو حسرت میبان داشت
 از زخم تو دل داشت
 مایه داشت تو آید
 بر آتش عشقت آب تیر داشت
 چند آنکه زدم باز داشت
 بر دند دلم چو دستان داشت
 از دست تو هم میزدان داشت
 و ادم دل دین میزدان داشت
 سواد ایست که داندان داشت
 پس تو به حالان داشت
 دست داشت

شانی اگر ز رخ دلبوی دلار
 رونق شکسته کفن طراز حصار
 و کای بوی زلف بلبل را
 «عشقم که در دلم زلفی تو مار»
 «معدود و در دلم چو سینه عیانت»
 تابا ز تو آن در کجا بود حالت
 یا آنکه لای صافست تو از جام حالت
 ای برده تو از دلم تو از جام حالت
 «باز آئی که در دلم مرا دانه حالت»
 «نخستین که با هر نفس تو داشت»
 بر خاک هست و در دلم امید زادن
 خواهم در میان خاکشای تو قیام
 «بسیار بیاست که در دلم آید است»
 جان بدون در دلم تو زلفت
 از جان رستمی ارم دلم بر می داشت
 یا آنکه بجز ز تو چه دیدم
 بگره براد دل از آن است رسیدم
 دل ز تو بستم زلفت بزم
 «دشنام زدی و گفتمی و شنیدم»
 «خرم دل سعدی که بر آمد زبانت»

۲۵
 تصنیف غزل خواجه حافظ
 تهران ۱۳۳۲

تو فارغی خود از آن ابروی دل
 از آنکه کسی را نشانی تو داشت
 ای آنکه از تو کسی را نشانی تو داشت
 «چو شمع ز تو آتش دل تو داشت»
 «در سینه من زای جان من خطا داشت»
 «که تو با کعبه از من کار داشت تو داشت»
 اطاعت از تو چو زلف زلف داشت
 بجات حافظ من من چو میاید
 «تبارک الله ازین فتنه پاکه در دست داشت»
 دمی به حال دل چو شمع تو داشت
 به حال رستم از دلم بزم داشت
 بجان غمزه برای تو ز تو غمزه داشت
 «در دلم ز تو من خسته دل بر داشت»
 «لاکمن چو شمع او در دلم تو داشت»
 مدام میرد جراتم غم ز تو داشت
 بلطف از دل و جانم غم ز تو داشت
 چو شمع که با دلم تو میاید
 «از آن که تو معانم غم ز تو داشت»
 «که تو آنکه میاید غم ز تو داشت»
 چو آنکه عاشق شانی میاید
 «چو شمع از تو ز تو تو ای میاید»
 بگویند ز غم ز تو ای میاید
 «دلم ز تو تو تو ای میاید»
 «در ببال جان که دین برده کلامی تو داشت»
 دست و دست

شیخ سان بر مرغان بخت آذر دارم
ای پیر روی بیان مگر کسی فکر دارم

سوزم و ذلت دل چشم پر اختر دارم
و در دایره هست که سودای تو سوز دارم

لا تلمس سرور و نامزد و دوستی (است) سرور
 شده ام در غفلت تو به سرور
 لی بزمی بر دل مشتاق بیاری نگاری
 لا قدر ان تنالک نامزد کاران میبندی
 لا تلمس سرور و نامزد و دوستی (است)

مقام افتاد و دای گهت و دای گهت
هم از آن روز که آن است و هم از آن روز

نیمت و کسی که مرا عقد و نشانه از کار
(دهستان غیب گنم که هنوز دهنش را)

میرزا حسن میرزا محمد علی خان
لاسا فرزند یکل ای خان بیامیت

توان گفت که چنان بودی در همت و دیگری هست که عهد تو را و عهد است ۱
 (هم در آینه روان دیده نظر حجاب است)

نعم ما را که در آن ساعه و صیقل الیوم
 جامه بسیار بزرگت بخت و سعادتی الیوم
 زده بطراز اعلی و عظمی الیوم
 لا یردک انت - از مردم ده صیقل الیوم ۱۱

«خبر نامرد و بانه بخت از باالست»
چشم خمار جز از ترس و غم نیست - مانده بیدار و بخت گری حروم صفت

لاست و از حق سبحانه این باغ
لاست و از حق سبحانه این باغ

۳۳ قصص و احوال حافظ
ادبیات ۸۵۰۰۰۰

فوجت از درون بیرون آمدند
بهره خلق زیاده و نوان اینست
حاصل کار که کون مکان است
و در آن دوره که در آن است

ادعای خشنو یا خشنو جان غرض است ترک هستی بر خشنو رسد جان غرض است

«غرض اینست و گرد دل و جان (بسته نمست)»
 من دلداری و صبری و جفا کشی
 ۲. آتش می جود و مشک بدل از غم آتش

۱) جی کاسین خالو زراب بیغیش ۲) افند سحره دلموی زری سائر ۳) ملین

لاورد باسبی، علی خان افروز است. (مجلس و حیثیت
افراد دولت کو بیرون دل ایستادگان)

حضرت اکبر امیر دودمانی

درین مجلس حاضر گردیدند:

NOTES

بازداشت

عزیزان میسریم ای ساقی از بد حادثه من طهریم ای ساقی
غم دینم کمر زیاد نریزم ای ساقی ((بولب و بنافس طهریم ای ساقی))
« فرستید دان کز لوله تابدان (نفرین است)

چند دل بسته اند و زیسته داری خاخری دوزخ آسایش و راحت داری
در پی شادی طاق کن بخت تو را داری « پیغمبر داری که در هر حال طاق داری »
« خوش بیا ای نامی که ز نامی است »

سید علی سوخته امیرت بیدار میزداد
 موزوم جان داد و سلا آه انبار
 رنگ بیدارست چه نیم زخم دوری دارد
 در دهنش کین سوخته را ز نو دارد
 لا ظاهراً حاجت تو در میان این روز است

میت بر سر اندر جان خاظمی
تو ای فانی بی شاعر آلوده ای
گن معنی لرزه است چوین فانی
« تا م خاظمی هم نیک برفت ولی »
« بیش میزان هم سود و زیان از بهر نیست »

۳۶
فی مری تو در دیده دل خاکی هست
دور از لعل لب چشم گریباری هست
نصیحت غزل شیخ اجل سعدی شیرازی
بدان ۵۶۶

چند که نند مرا عورت و دلدار کیست
لا ای کاشف ندوز بخیر تو ام کار کیست (۱)

یا شمس در درختی از آنوقت بفریاد می رسد (۱) بگوید سر زلفش روی افتاد
 (۲) که درخت می روی بوی قناری حس می کند (۳)

در غمت چون دل گرفته گرفتاری است
بر عشق چو می یار و وفاداری است
اگر گویم که مرا با تو سر و کاری است
اگر مانند تو در عهد دل داری است

«درد دیوار که اخی بر جود کاری هست»
حرکتی راه بپایار هست جود بعضای رخ تو رنگم از دل

کلی علی چون تو بظرافت کونی رود « هر که عظیم کند عشق و سلامت »
« تا بدیدت ترا بر پیش انگاری هست »

ای بیش از حد حساس و دل خوار و خوس
بای است شکنی و توفیق من هر کس

لاکه چون سوزنده در حلقه آید ایامی است ۱۱

١٢٣٤٥٦٧٨٩١٠١١١٢١٣١٤١٥١٦١٧١٨١٩٢٠٢١٢٢٢٣٢٤٢٥٢٦٢٧٢٨٢٩٣٠٣١٣٢٣٣٣٤٣٥٣٦٣٧٣٨٣٩٤٠٤١٤٢٤٣٤٤٤٥٤٦٤٧٤٨٤٩٥٠٥١٥٢٥٣٥٤٥٥٥٦٥٧٥٨٥٩٦٠٦١٦٢٦٣٦٤٦٥٦٦٦٧٦٨٦٩٧٠٧١٧٢٧٣٧٤٧٥٧٦٧٧٧٨٧٩٨٠٨١٨٢٨٣٨٤٨٥٨٦٨٧٨٨٨٩٩٠٩١٩٢٩٣٩٤٩٥٩٦٩٧٩٨٩٩

شماره ۱۰۰

۸ سوال

Thursday

22

September

چون پنج خورشید بود در آن عالم
چنینان آنگاه که در آن عالم

غور از کوه کسب انوار است
آباد کوه کسب آفرین بود

آفرینش کرد که در آن عالم
آفرینش کرد که در آن عالم

(لا آید طریک که در این راه غایب است)

سید لایق را که نزد سید علی خان آمد
چون نشان چاره فی دشتی از سید و کلاه
جبرئیل را که سید علی خان را دید
(حافظی اندود از سید و دید از آبیان)
(از نگاه آرمی نادر خان فی آرام کوه)

٣٨ • قضیہ فرل سعدی • ۱۸۱۲ء ۵۲

آنکه گویی بنیادی دل در حقایق است - اهل نظریه ی عجمی از شقایق است
 یلانی بنده و در هر از برای است - (از آنرا که جای هر جای جای است)
 «در این همه ناله است آید سرای است»

آواره ای که نیست را در این سرا
آواران بودند بود خرسند دریا
کردیمت خم چرخه زینده کنی دریا
«بختیانان که هیچ ندارد بجز خدا»
«آواره که انوس که سلطان گدای گوت»

صاحب ان کو اپنے صاحبزادے سے
پوچھا کہ تیری مرضی کیا ہے

«عارف ملاک راحت است و در بالای آفت»
«بیدار چیز نیست مگر بافت عارف در خوشی است یافت»
«راحت جود بیغ غم با خست است» «عاشق که بر شاه خود دست یافت»
«در هر غیر آن نبرد از دای است»

این در تمام احوال از خود بیگانه است
 و از آنکه در این عالم است و از آنکه در آن عالم است
 (این چهره در هر دو عالم است)

عزیز منق و لیدر و همی در کس بود
سودی از این طریق چه آمد هر بود

ما صدق از کلمی و فایست لیدر بود
لا صدی رضای خود مطلق رضای لیدر بود

٣٧ • نصيب غزل حافظ

بروز از دست فکرت و دلت در روزی است
آب لطیفه از خط و در دست است
سایه ای از روی درون می خیزد
لا دروغه خط و در دست است
لا ماله خوش خدمت در دست است

५५

یادداشت

NOTES

دود و تکلیف می رسد و البته فکر در مال
بازی بی رویه ندارد و در صورتی که
لازمی تکلف بشود دولت در دست است

باری این صحرای فکرت طلعت است ولی
خیمه بایر و چراغ بر فلک است ولی
«از کون تا کونان سگرت طلعت است ولی»
«از ازل تا ابد رحمت درون شانت»

احل حق را بهر وجهی که باشد و بنا به
 مصلحت و مصلحت است و بنا به
 جواز و ادوی از هر شماره که باشد
 لا احوال و مصلحت است و بنا به
 لا احوال و مصلحت است و بنا به

عنه جسم و در خوشی بآتش آشا
کبر و اهل نظر هیچ ندارند برآ

در این روز کف است در شب است
 حبس در این روز کف است در شب است
 در این روز کف است در شب است
 در این روز کف است در شب است

۳۰ نصیب غزل فتح محمدی
تبرکات ۱۸ رابر ۶۹

از قریب بجان من می نیست
از قریب من می نیست
چون عاقبت وی بجا می نیست
چون عاقبت من می نیست
(موجّه از طلب رضامندی نیست)

والله اعلم بالصواب
والله اعلم بالصواب
والله اعلم بالصواب

حرس کتبی در دهان و مکانی
 سعید و کتبی در دهان و مکانی
 الاوتی که در دهان و مکانی

از آن آید که آنرا از آن است
از آن آید که آنرا از آن است

بسم الله الرحمن الرحيم

٢

100

۹۰ شوال

Saturday

24

September

آنکه از این دو جهت است. یکی از جهت نامت
و حقیقت آنست که این دو جهت است
آنست که این دو جهت است

لا موقوفی از اقطاع است و در وقت
موت موقوف

باد نوروز چو کرد از رخ طراز دوست
 دیده ام بر ماران بخت در باغ دوست
 این شبنم نعلنا که گفت و گفت
 اصصم رخ حسن با گل نعلناست گفت
 و نامم کن که درین باغ نی چون در میگفت
 و زلف نام رخ جام سداش نرسد
 نام او افتد و یک ناله یکامش نرسد
 لا تا اید بی محبت نعلناش نرسد
 «هر خاک در میان رخساره نرفت»
 یافت چون در این باغ دل نعلنا
 در چمن بلیله لبها چست سر کرد نوا
 شد صبا از رخ لیوی سن نعلنا
 لا درستان ارم و دوش چو از اعلی نوا
 «زلف سبیل به نسیم حوی می آشفست»
 و ز نوا طرب نخل از خوشبو
 دل بجز آمد و گردم بسوی گلن رو
 لا لغتم ای مستم جام جان صفت کو
 «گفت افسوس که آن دولت بیدار نخواست»
 و از عشاق مکن باش بر جوان
 بیش احوال بگو ناله مباد و بمان
 سوز و غم و بدل ساز و در این صفت نوان
 «بقعه عشق ز است که آید بزبان»
 «ساقی می ده و کوته کن این گفت و نخواست»
 دل شوریده بدله از عاقل بر داشت
 سوز و غم و بدل از عشق غم نوان
 چو ناله و زلفا هستی خود بگیا داشت
 «استاد جان خود صبر دور یا انداخت»
 «چو کند سوز غم عشق نیاز است نخواست»

۵۲ • نقیض غزل سعدی
 عزیمت نداشتی دلم رشخ است
 چندانکه صبح شکوه از منم کم کم است
 ای یار دلم سرور دلم را فراموش است
 «کامم چون لب یار پریشان و دردم است»
 «ایستم یاران ایرونی دلدارم کم است»
 طیاره سادی از منی دلداره رخ دوست
 یکنب و خفا دیده که با من دوست
 ای غنچه مراد من خستد دل شکوه
 «غم شری رخ و دل منم کرد و گشت»
 «این سادی کسکه در این دور خرم است»
 بهمن سپهر ز آتش مرا بربان
 آمد سوختم دل سرگشته در فغان
 یلبار دورد عشقه ز دل طاقت ندون
 «تندال منم» هر قطره در غمان
 «یا خور و این زلفا دل سادان کم است»

آتش فکده آتش سحر جان من
 دلی باری بند آورد دلش من
 زین در سحر جادویش من
 لا ایتره کس برکس کایتره کس است

از در جان ما ده ام و ز بیامت
وز دولت دیدار تو ام عیش و امت
غم زان نام که ز نامت و کلامت
می دلف کل در بر و شکر کلامت

سلطان جهانم بچنین روز نه نامت
یاد تو مردوستی و میر قدم است
تا زلف پریان تو در چشم است
تا زلف غم حورت دل آشفته و دم است

لا جواره مرا که خرابات مقامت
ناله تنه ساغر من جام بده باز
دیوان عشقم و عیانست چه در این روز
لا معجزه و شکرش در دم و نظر باز

«آن کس که درین شهر نه نامت که است»
لبا ره کن ترک هم و رسم و بار
یک بوسه هم دل لب بکوی خدا
درد و بوس ماعطر صبا مید که بار

«هر لحظه از کسی تو خشنودی شامت»
هر کس می طر کشته در دم کلوز
الگو کند از دست می سر برهنه
نشد بی سرخ روی فصل طرب خیز

«بر بسته چرا در دل لب شرب مدامت»
تنها بچون بیل بر سر و دقانی
میگفت بد کرده قیاب و توانی
محنت زده ای سوخته ای خسته روانی

«کامیام کل و یا من و عید صباست»
حافظ من من بی می و محرق زمانی
حافظ من من بی می و محرق زمانی

۴۴

نقصین غزل سعدی

کامستان ۶۴

ان که که چنین روی تو بپاراست
چیز دلد صاحب نظران دوری جو است

از دلشده کان حریفی و غوغا
«دلیار شفیق همین خسته که زخاست»

«از خانه نروم آمد و بار بار بپاراست»

درمان دل خسته بود آن لطفش
دام ره دلانسته آن طره پر چین

«دردم نگیز که دل بدو چه شیرین»

«در وصف نیاید که چه مطبوع و زیباست»

زیبار از نوزاد که مادر آید
دل بارت بخون عرقچه از این لب لعلام

دارد بجز عشق و مرقعه دام
«صبر دل و دیو عبید و طاعت و آرام»

«لا از رخم بید است که باز نشن توانست»

۶۰
 تقصیر غل سدی
 ۶۲/۱۱/۱۲
 مزارین تنهای سر و بالا نیست
 که چو روی تو را گفتن آید نیست
 تو را بیاغ از دست قاسم نیست
 «مرا از آن جدا مکن نه همی است»
 «قرین دست تو جدا هست غریب نیست»
 اگر خود در دوزخ بودی
 تو راه مجلسی این روز از آن نیست
 بوسه بخت بر رخسار طرب دارم
 لا سبیل روی تو دیده از او نیست
 «که باز در هر عین سر قاسم نیست»
 خوش آمد از عین غریب دل بوند
 بیاس عشق مرد جان بیای بار افکند
 تو نیز خواهی اگر یار دوستی بوند
 «آمد چو دل بهار و خیال و کس نیست»
 «اگرست بخیرین از دست پرده نیست»
 بیوسه که در دوزخ در عشق
 عشقش باد همچو ناله سحر عشق
 در آن زمان که از این مکن دل بگریز
 «چو در لایت دل بکس یافت دل بگریز»
 «بهری باش که هر با بادید نیست»
 هوای روی تو از سر آمد بلندارم
 که سالک است بند غمت از قمار
 طریقت عشق تو زینل دنا لب بازم
 «ای سوز زلف تو با باد عشق بازم»
 «الرحمیه لستم که باد بیایم نیست»
 زدن توی که در آرد خفا باشد
 امید عهد و نادرین خطا باشد
 نظر بچون من آشتی تو آید
 «و غایبیت در آستان لقا باشد»
 «از کجاست صبی که دانا نیست»
 شکست در ره دلام را به دوستی
 در جام عشق تو هر چه فدا باشد
 قباب روی تو هر که هست با منی
 «از دست عشق تو هر چه فدا باشد»
 «بازده بر سر و خاری سست»
 «بایم نیست»
 هر که بگری از دست بجان آید
 امید دام غم و شغل بجان آید
 که آفت در ره حاکمان و در حاکم
 «و خاص در کس من عشق در طران»
 «که هر سوزی که در بینی»
 «نظر عاشق آشفته حال کی باشد»
 «نزد آنکه بچون با حال کی باشد»
 «رحم زبده غمت این جمال کی باشد»
 «و از آنکه است سدی حلال کی باشد»
 «که در کفایت او در میان دریا نیست»

مستحق و کرامت

[illegible]

یکشنبه
۱۰
مهر
۱۸ شوال
Sunday
2
October



سه شنبه ۱۲ مهر ۲۵۳۶
۲۰ شوال ۱۳۹۷ - ۴ اکتبر ۱۹۷۷

دکتر و ساربانم چون شمع انجمن آسوده نیست خاطر حایب از من
تا چند گویم از غم جانسوز دل سختی را «خواهی چو روز روشن دانی تو مال من»
(از تیر و تیب میرزا و از نغمه فرم است)

هر روز در دین و در خدمت جان تو
تا با خبر شوی که چه ملکوت فرستم «ای کاشکی میان منستی و دلبرم»
(به بوندی این چنین که میان من و تو است)

۶۵ • نقیض غزل شصتی
تو ۱۵/۱۲/۴۰

برسی اگر نیست بر منی تو عالم است
یا مایه فشانها که بر کس تو عالم است «یا باران بهشت اوجی سیاه تو عالم است»
(در باران یا نا شناسی به هم است)

تار کار رفتن ای بر و جود می
مردم بشادی رخ دی ستاد کنی «مردم که در جود و جود می بر آوی»
(در باب که حیات جان حاصل کن دم است)

آنرا احسن سیرت و لطف صورتی
بوتر لطف و دخی که نیت دولتی «آنست آدمی که در احسن سیرتی»
(با لطف صورتی است در جود عالم است)

صاحب جهان چه آتشا میزدند
تا بگویند صانع خدا را میزدند «آنانکه در باره جود می میزدند»
(دی خوشی و ریح لایان محرم است)

فاد دل برست عشق تو بایان سیرت
از آنکه ناک راه محبت میزدند «هر چه در جود و جود می میزدند»
(در جود و جود می بار موافق که در جود است)

و بیاباری مرد دنیا ملک بخت
از هر چه جز محبت تا مانند گل «امسک بوی مال وصال شکست»
(سعدی بروی دوست هم در جود است)

۶۶ • نقیض غزل شصتی
شام حمد دل از جود است
ناله جود و تسلیم زنجیر شکن است «دست فزونی که ناله که تا جود جود است»
(مگر کینه بزدان عشق در بند است)

صید انجم شعله در دود
دستی از دین و دین و دین
«دست از دین و دین و دین»
«دست از دین و دین و دین»

Tuesday 12 Mehr 2536
4 October 1977

NOTES

بداشت
سرمه شک با مال و قدم تراست
که خاکساری عاشق بیایست تراست «بیاید بر سر کوبیت بساط جود است»
(بجای خاکسار که در زیر پایت انگشت است)

همای روی تو خورشید زنده است
مرد و مردی تو خورشید است «خیال روی تو خورشید است»
(در جود و جود است)

بر دل جود از عشق تو بود رسوا
گمان میگردم که در جود است «دوست رفقه نتوانم جود سودا»
(در جود و جود است)

شوند مولی که از دوزخ من
لطف جود از جود من «دست جود از جود من»
(دست جود از جود من)

۶۷ • نقیض غزل شصتی
کاین چنین دل میوه سال آن بر رویا نیست
تا هر چه در جود آن در جود است «دست جود از جود آن در جود است»
(دست جود از جود آن در جود است)

روز کاری که در جود من
تا به جود من که در جود من «دست جود از جود من»
(دست جود از جود من)

دیده اند با دیده بسته
من قدم برین میام نهاد که در جود است «دست جود از جود من»
(دست جود از جود من)

دست از جود من
شده جود من که در جود من «دست جود از جود من»
(دست جود از جود من)

چشم دل باید که در جود من
طرح جانان بچشم معشوقه در جود من «دست جود از جود من»
(دست جود از جود من)

سه شنبه
۱۲
مهر

۲۰ شوال

Tuesday

4

October

۶۳ شوال ۱۳۹۷ - ۷ اکتبر ۱۹۷۷

د لار او څارو جان پسته غم پاته
دل نه کون د غم پسته غم پاته
د لار او څارو جان پسته غم پاته
دل نه کون د غم پسته غم پاته

از نعل خستایم تو بهر کردن
با یاد دخی دیگر این شام سر کردن
دل بسته نگه ده دار دیگر کردن
با از سر گیری و آتش سطر کردن
«دیگر نخواستیم از این خسته کردن»
«و غلام گوید و غلام و غلام»

۷۳
اضعی نخل اسدی
محل - خوشخو طری آید
صبا و نظر تو اندک سیاحت
لا ترمال رخاں جل سر ای محبت

لا جفا ناز و شک و شکوه آمد خست
مادر زلف بر سر آن درویش
چو از آفتاب در آید تابان
لا اله الا انت سبحانک انی
لا اله الا انت سبحانک انی
لا اله الا انت سبحانک انی

[illegible]

بجلوه چو دریا در حال دلجو
 (۱) از آنکه در میان قومش نام خوش
 نه بدنامی که در میان خویش
 (۲) از آنکه در میان قومش نام خوش
 (۳) از آنکه در میان قومش نام خوش

(و) باید از حق الهی دریغ نکرد
مردار در نزد حق و در ملکوت
چون در دنیا در حرام و حلال
در امر و نهی و در تسلوی و تسلیم

مراد از نظرون این دو کلمه است
عجیب گذارتم از حد قیای این دو
«که چشم من تو دیدم که اسرار می آید»
از این شعر در زبان فارسی

(المراد بان ما في البيت من قوله «والمؤمنين») (المراد بان ما في البيت من قوله «والمؤمنين») (المراد بان ما في البيت من قوله «والمؤمنين»)

«کسیل رسوایت محارری آموخت»

لا انا بس بل و بعضی شتا و در آن وقت که سی و سه ماه
چون بچه ها را از آنجا می بردند و چون بچه ها را از آنجا می بردند
و حالا باقی تمام شده بود و از آن وقت که سی و سه ماه

Friday 15 Mehr 2536

7 October 1977

جاء في تاريخه

تضمن غزالي

NOTES

بقا کفر باشد سوخته آید
 نظری اگر نبیند ماسه و منبت
 و در آید و در آید و در آید
 شعله دل افانی تو بهی زلفش کن
 بنود ای آفرین دل آفرین و بکن
 برود و روست آخرت دانه کدای است
 «دل هر که صد کردی نکند سر از گدازت»
 چو کجاست عاشق یغیاب و نارین
 و بخند که دیده از روی چراغ است مرا فلان

لا که با اتفاق سنی دل عالمی سفیدت
چون ضرورت دل نگذرد چرا غیبت
که در نظر کرد و دید در آفت
نمود قریب و غیبت بجا در آفت
لا زخمی شود ای ست جزوی که آفت
لا زحما صبری را فست چرا امت
ص

توجه بالمرکز است و در هر یک از این دو مرکز
بنظر می آید که ما را چو در این بنظر می آید
بصفا نظر میکنیم و مشاهده می نمایم

بود این یقین که هر که نماند از کافران
 تو امیر عالم هستی هست ای دریا (۱)

لا اله الا انت
 چه بود و آیت از کتب است که هر بار
 توفیق بدست بیایم نه دگر بیادست آورد
 لایزال خیمه ای دل کس در دما ندارد (۲)

« بطبع دیکت رفتی و بیای در فلانست »
 نه چو روزگاری از عشق تو اجتناب هستی که سدی چنین گرفتارم و غبار هستی
 نزد در آتش غم سدی بیاب هستی « نون در عشق بودی خود را در چهار هستی »
 « که قدرت گرفتار است و طاقت از دست است »

۷۵ نقیض قزل سعیدی
خودندان یازده طرف هزار است
ایزدل و سید علی است از قار است
یا پارسوستان آرد اگر بار است
«این توکیام و سبانی برقرار است»

« فاطمه و دو مرتبه مردم را بقتل رساند »
 « که در آن وقت مرده بود »
 « آن بی که بخت بد بود چندی در کار »
 « آن بی که بخت بد بود چندی در کار »

تانیسم فرمادان گفت در این ارض
از خان طرزی شد یاد و حلاطقیان
نار میبارد عبادی خویشتنشان
در میان با مردم ملت آثار اندکشان

و چون از آنجا گذشتند به سوی دیگر
به سوی دینا آمدند و بخت بدشان

چون رسیدند به دینا که شهرش آباد است
بسیار از ایشان را کشته و غارت کردند

و چون از آنجا گذشتند به سوی دیگر
به سوی دینا آمدند و بخت بدشان

چون رسیدند به دینا که شهرش آباد است
بسیار از ایشان را کشته و غارت کردند

هم پدید آوریم دل را ز بازی اودقاد
«تا مگر بفرستد آستانه اودقاد»
«حرف می بینم بچشم نفس دیوار آمد است»

لا مبدء له ولا غير له ولا اول له ولا آخر له ولا
لا يغيره احد ولا يغيره احد ولا يغيره احد

«مولا ارمی پنهان در خون»

۱۵

۲۲۲

Friday

7

October

چند سال خلدن و عمرت بی بند
خون در چهره این آرم و دل
بگذرد ناله و تنه خالی آید
«من در خون نشستم و در خون»
«خاصه این است که گفتم بالا آمد»
سوی

پایان دی اگر مقام ناکسافه
(من دی مقام ناکسافه)

یاد آید من زاری بنده
« در دین را به نامش و در سوره »
« حیوات اصفیاء و احسان دوست »

۸۱ • تفصیل غزل سعدی
۶۴۱۷۲۵۱۷

شیر الوداد و خشت سحر میبخت گمان من دل پر گشته غوطه و در میبخت

ای انکسول دیت اورنگ پیکت لاجہ ازلف قیام من قبر ملکیت»
«دائید وید یا شک تو ملکیت»

دوست ساد دل بر تو میبندد
دوست شد ز تو کار دل شکست

لا جواب تلخ تو شیرین تر از شکر می گشت
صفا بطن جان بری و المیت می داد بس و قامت تو بود جان و غم از یاد

برقعه پیش از آنکه از روی قلم برآید
«و در مرد از آن آب جانور می‌کنند»

بر سر کوهی مرتفع بودی مرا الحاد تو غیر از تو مخلص بودی
 لیم نیاید بود و صحنه گس بودی «مرا اگر بر دهم دسترس بودی»

بهدری نه چون کسی سیه و ز میاد که آسم نه لاله از کج دور دست افتاد

و نشان حالت را در کمر از بر می گفت .

سینه عشق دلم را نازد راه نجات
سدم ز دست بهجت نازد امید حیات

ای که در دم تو بشو مرا جدا قنات
در استوق و ریختن اندر من قلم سوادت

حدائق قزاقی در نام و کتاب بود
شکلب قاطرین حکم شده و غم از خود

لا كدر دماغ فراغ من استقدر ميگشت

لا تتركوا الصلاة على النبي صلى الله عليه وسلم

۸۲
توضیح علی‌الحسنه
تکرار و تفسیر ۱۸ و ۱۹
NOTES
یادداشت

چهارم از فقه در باب بیع نیز در صورت لزوم دل ببردی ای ساقی بساقی از حضرت

غیر راه بیروی درین شناختن تالی
بلط هر دو ان عاقلان بلط افسان تالی

سوی با بعد از این اربع هجرت از این شهر آمدن و این

بر روی مهربان یاران و یکه از فرنگستانی
چو ستاراه بماند از آستان دیبانی

روان دو ستارگان سوزنی و دل انگیزی
(بر آینه می و دیگر سوزی و وفا می و غزل می)

۱۰ (فغان از قتل و طوفان دور و درشت از نیت) بسبب ما این از آشفته آسوده دل خوش

توی که ما مرده با بدست کوی ترا رفیق (البته شیه نیست از شیرین بدیدی که منشی لطیف)
(اما دشمنان تو دی که بر دای ملک درو بر وقت)

فردی که بنام خود نوشته افروزی
 هزاران شور بر باشد چرا ماه زبیدی
 قرار طاقت صاحبان طبایع افروزی
 لا جان از خسته و آسب یک ندی و خسته ای

«الکندروی شهر آستنب چشم خسته انگشت»
 رفائی که عمامه از او چون باز کردی بپندم خالاری که از او از تمام خاری

بر کس نگردی منتن بجام عاشقی
 (دگر غمت کجا بامدگی استیاری)

خوینده دست در آغوش متان سحر حیرت

باب آئین روزین تعویذ کن آتش
نرخجی تار طعن غرور باشی در آتش خشن
مکدر از هر چه در بای نگاری طعن و کفر
(لا دما دم) در کس سیدی شرب غرض (م کنش)

۸۳
دکه بامستان مجلسی بکیر و زعفر در حضرت
تفتین غزل سعدی
تر ۸ و ۱۲ و ۶۴

هر کس از خست دیده چو من باشد در راه
چون باد هر سوی بستی تو حدیث است
از توبه نیست هر چه از دست آید
((افسوس بر آن آید که از دست آید))

گرچه عیان نشود بفری را آن حقه تا بان چه دشته گری را

آن عارض بلوی چو کمر گری را «خاندن بجای آنکه سوزیده سوری را»
«خاندن که دیوانه چرا حاشه در دست»

1875



بگوید است از لعل دم نقش خیالش
کس باز سزا کند او سزا خیالش
(آن لبت ایمن و چوین خیالش)
(از من گوی که دایره ای نیمه کشیدمت)
در هر می چون شربت بودت ببار آمد
هر که آتش عشق بدلت سبزه در آید
(ای عاقل اگر کار بی شکست مرا آید)
(فراد بدانی که چرا آید بر دلمست)
تا در کس چنان دشمن جانی برتری
منی لرم افتاده بیاری بد بخیزی
جای می نام بقدر زهر بریزی
(با جگر بر آری و از ما بگیر می)
(حرم از تو نیامد که زانجست و میست)
از یاد گرفت محبت بود آزاد
زان کز غزل زار بناله نلفز یاد
بالطف نیندیش عاشق ناشناس
(رحمت کند بدول بیچاره فراد)
(آن کس که سخن گفتن برترین نشیندست)
جز عشق رخسار نیست به آستان دل
باید در از جلوه آستان تو بهر جا
گفته است هر که در تو خفا دل ترا
(ما از تو در ایام بغیر از تو نمیشناس)
(حلالی کسی ده که محبت بخشیدست)
گل پیش رخسار بود و گل باغی
بر حسن و چون حسن رخسار تو باغی
در دیده جان اگر تابید چو ماهی
(شعاع علم قدرت بی چون الهی)
(در روی تو چون روی در آینه دیده است)
هر که نبود از تو وفا با در سعدی
یاب لفظ نیای بیضا از در سعدی
گر بماند بر در کس تر چشم تر سعدی
(با اینده باران بلا بر سر سعدی)
(اشکفت اگر خانه چشم آب جلد است)
۸۴ نقیض غزل سعدی
تو چنین لبت دانی سراب خوشتر است
آن گیسوان رسنبل بر تاب خوشتر است
روی تو نیست در کل شاداب خوشتر است
(چشم خوشست در اثر خواب خوشتر است)
(طلوع غمت از شکر ناب خوشتر است)
ز میان بر باد شکوفای گلشنی
صد بار دلو صیقل از سر بر کنی
آتش بجان لاله ز غیبت در افکنی
(ز ناله از آن بخت بدی که چلنی)
(از خنده شکوفه در آب خوشتر است)

در هر می چون شربت بودت ببار آمد
هر که آتش عشق بدلت سبزه در آید
(ای عاقل اگر کار بی شکست مرا آید)
(فراد بدانی که چرا آید بر دلمست)
تا در کس چنان دشمن جانی برتری
منی لرم افتاده بیاری بد بخیزی
جای می نام بقدر زهر بریزی
(با جگر بر آری و از ما بگیر می)
(حرم از تو نیامد که زانجست و میست)
از یاد گرفت محبت بود آزاد
زان کز غزل زار بناله نلفز یاد
بالطف نیندیش عاشق ناشناس
(رحمت کند بدول بیچاره فراد)
(آن کس که سخن گفتن برترین نشیندست)
جز عشق رخسار نیست به آستان دل
باید در از جلوه آستان تو بهر جا
گفته است هر که در تو خفا دل ترا
(ما از تو در ایام بغیر از تو نمیشناس)
(حلالی کسی ده که محبت بخشیدست)



NOTES

ای که غمت ز زردی زنده عاشقان
دارند زردی که مراحت و جود جان
بنویسد با بستی تو آن کوی سرشان
(دوش آردی خوابم بود بکرمان)
(استیغظ بر روی تو از خواب خوشتر است)
خوش یاد مال دوست بود در کار دوست
نبود بگر دوست بناظر قرار دوست
باشد بروی شکست شکوفا را دوست
(در خوابگاه عاشق سر بر کنار دوست)
(کین خار نیست ز شایب خوشتر است)
گلزار خار دارد و پیش کوی بار
گل باغ نگار چشم دلست خار
کوی لاله از جگر چنان گلزار
(از ناب در آید زنده و صوالله زار)
(با من ملوک چشم در احباب خوشتر است)
ما را سنگید در زردی بیلجوی
میرم بدرد در کس خوشتر است
بسم بگیرد دست ازین سوادشوی
(زهرم مده در محبت بر قیاس تنه می)
(از دست خود مده که ز حلال خوشتر است)
از جان خسته نقش محبت نمرد
بیدل بگر بر راه مردست نمرد
جز با تو در دلم غم خوشتر است
(مسعودی در کمره محبت نمرد)
(خلوت خوشست و محبت احباب خوشتر است)
ترا عشق شناید اگر سرستی
جانو اینست میرمست سیر کنی
اندر لایب عشق مروری اگر کنی
(از باب ازین لایب نگار کنی)
(چون بهشت کوی ازین باب خوشتر است)
۸۵ نقیض غزل سعدی
ای که نگاه تو رخسار دل نیست
در دلم اندوهی تو جای بگوش نیست
شاد بوی تو حال که عین نیست
(محبت جوان دارد آنکه تو دل نیست)
(بیر لرد که در رشت بر نیست)
خوشتر چو عینه غیبا زنیامد
کسی چو تو جانانه دلوار نیامد
جز تو چشم امید باز نیامد
(دلی از آن جانم ناز نیامد)
(اگر تو استارت کنی که قیل چنین است)
بر رخ آن که در دلم عشق نموده است
مه جانش روی ز صیقل شاد است
جلوه در دین نقد شاه نموده است
(آینه در دین آحاب براد است)
(در آن خیمه با شمع جبین نیست)
احل نظر غریبی هیچ نمونده
چرخ از دمی تو مهر نمونده
راه محبت تصدیق نمونده
(اگر چه عالم از لوح فکر نمونده)
(عشق تو از سر دل نقش نمونده است)

سه شنبه
۱۹
مهر

۲۷ شوال

Tuesday

11

October

در هر می چون شربت بودت ببار آمد
هر که آتش عشق بدلت سبزه در آید
(ای عاقل اگر کار بی شکست مرا آید)
(فراد بدانی که چرا آید بر دلمست)
تا در کس چنان دشمن جانی برتری
منی لرم افتاده بیاری بد بخیزی
جای می نام بقدر زهر بریزی
(با جگر بر آری و از ما بگیر می)
(حرم از تو نیامد که زانجست و میست)
از یاد گرفت محبت بود آزاد
زان کز غزل زار بناله نلفز یاد
بالطف نیندیش عاشق ناشناس
(رحمت کند بدول بیچاره فراد)
(آن کس که سخن گفتن برترین نشیندست)
جز عشق رخسار نیست به آستان دل
باید در از جلوه آستان تو بهر جا
گفته است هر که در تو خفا دل ترا
(ما از تو در ایام بغیر از تو نمیشناس)
(حلالی کسی ده که محبت بخشیدست)

بجز قنیت پروردگار شکستہ طبیب
بیش از این سرور نیست عجیب
بجان غریزه راحت شود دم از تنه
لا محال صبر حقین بود و تنہای شکستہ

« تو خود بیای که در هیچ درختی نباشد »

بیاغ حسن طی چون تو نامه روز ندیده
چو عیون دهنش نوبلی لجا خنده
رخ تری آراستن نیلا ندیده
لا زلفش روی تو ساطع کست بار نشیده
(که سرمه داشت که جز مشرد ایبارید)

مرا نماند حتی نفیتم نفس
عجب گرفتار بود که کوی
مکن در رنگ طربانت یاد داری
لا اله الا انت و انت ربی

فراتر از این که باشد و جای دیگر
 فراتر از این که باشد و جای دیگر
 فراتر از این که باشد و جای دیگر
 فراتر از این که باشد و جای دیگر

عزت درجہ اولیٰ

لا در محرابی از عبادت او آن تو نیست
از این باین تیره ساز او آید هیات
بیتو شام غم ناز باشد آید هیات
مای بندیدم دگر آمد هیات

بغور و رخ بر لب تبار آفرند
ممنونم که آن لاله عدو آفرند
سختی و عتقه بیرون کشد آفرند
لا در چون در شب تبار آفرند

«عاقبت دردم با باریا خست»
 باز آید محسن لایزال کف ساغر دل
 از ره شور و وفا فرستد طبل
 «شکر از در آفتابال طهر شده دل»
 «داد ای کسوف باطل افراشته سبیل»

«احمد سايه الميوسى دمار آفوسد»
ابن سمنديده فروغ رخ آفوسد
يافته بروسياه دل خود چو در
لازار آفوسد يعنى ايا همين

آفرین با چنین فانی بی گنا
که بطوار غل غنیمت بودی نغمه مرا

«شکران محنت بود و شمار آخرت»



چون مبادی کی متوان دید
از جمله از عالم تیر سید

«ببینم آب در چشم من آید»

لوازم دل که خود در بندگیست

بجای جریان شکوفه می‌گردد
«ولی ترسم بعد از این»

بنام مکتب کاهوی نیاحی

دل مردم بلوی است ماحی
«و آنست که نظرت چند آنکه ماحی»

«وزن جانب محبت میفرماید»

از آن ایست که در میان برکت

بمردمان است که در میان برکت
«و آنست که در میان برکت»

چون که در میان برکت

«و آنست که در میان برکت»

دل مردم بلوی است ماحی

«و آنست که در میان برکت»

چون که در میان برکت

«و آنست که در میان برکت»

۹۴
تضمین غزل خواجه حافظ

یاد باد آنکه درخت صنوبر طراغ افروز بود

«یاد باد آنکه درخت صنوبر طراغ افروز بود»

«و آنست که در میان برکت»

آتش چورت آرزو تو بیا بیا

«یاد باد آنکه درخت صنوبر طراغ افروز بود»

«و آنست که در میان برکت»

الحق چون رخ مهر بر لبان نهاده زدی

«یاد باد آنکه درخت صنوبر طراغ افروز بود»

«و آنست که در میان برکت»

«و آنست که در میان برکت»

«و آنست که در میان برکت»

۹۵
تضمین غزل شیخ سعدی

۶۴
تضمین غزل شیخ سعدی

در روزی که در میان برکت

«و آنست که در میان برکت»

«و آنست که در میان برکت»

«و آنست که در میان برکت»

«و آنست که در میان برکت»

«و آنست که در میان برکت»

«و آنست که در میان برکت»

«و آنست که در میان برکت»

«و آنست که در میان برکت»

«و آنست که در میان برکت»

«و آنست که در میان برکت»

«و آنست که در میان برکت»

«و آنست که در میان برکت»

«و آنست که در میان برکت»

«و آنست که در میان برکت»

«و آنست که در میان برکت»

«و آنست که در میان برکت»

«و آنست که در میان برکت»

«و آنست که در میان برکت»

«و آنست که در میان برکت»

«و آنست که در میان برکت»

«و آنست که در میان برکت»

«و آنست که در میان برکت»

«و آنست که در میان برکت»

«و آنست که در میان برکت»

«و آنست که در میان برکت»

«و آنست که در میان برکت»

«و آنست که در میان برکت»

شنبه

۲۳

مهر

۱ ذیقعدة

Saturday

15

October

تاریخ و احوال

تاریخ و احوال

تاریخ و احوال

تاریخ و احوال

تاریخ و احوال

تاریخ و احوال

تاریخ و احوال

تاریخ و احوال

تاریخ و احوال

تاریخ و احوال

تاریخ و احوال

تاریخ و احوال



NOTES

تفصیل غزل سعدی

۱۱۱

داشته

آبجی بزم دکنم از این دانه اند
دستام خیس دستان گفته اند
سرگشت ای سیه روزستان گفته اند
و غیر این حکایت می خوان گفته اند

از بزمیان روزگاری در طالم در طالم
نزد دله اری کی حقیقت در حسن کمال
دست بید از خرم ساخت یکسر با حال
« پیش ازین گویند که حقیقت پریشان است »

دو دهم ساخته این خنده گیر با خنده
تا که از رفتن روزم شود شام سیاه
باشم از رخ زلفشان حدم فریاده
« برونه بر عین منوشتند و دامن برگناه »

گر حکایت گفته اند از بزمیان
یارش می بدی از دوری و لبش تیره
وز بزمیان خاطر عشقش در لبت
« دلش می دای زلفش می دای »

« حال سرگشتی آدم برضوان گفته اند »
عینم می از حین محرم شده کرده اند
من جی باشم تا حین برسم کرده اند
« یا چه مرغم حکایتش می شنیده کرده اند »

تا چشمم روز در جهان نه راز
چون توام در دستم در دل نهفته شود
« یا چه مردم کم سخن نزد سلیمان گفته اند »
« در نگفتی چه حاجت از چشم و رنگ »

ای روز و صبر آرام از دلش می آید
تا بانی خود گری نیست از عشقش
« یا چه بزمیان ازین گویند که دست میزد و تزلزل »
« پیش ازین گفتند که آنان گفته اند »

تفصیل غزل حافظ

۱۱۲

بلین شاهد معصود آن کس رکن آرد
« یا چه بزمیان ازین گویند که دست میزد و تزلزل »
« یا چه بزمیان ازین گویند که دست میزد و تزلزل »

چو دروق مستیت نبود منه بای اندی
چو در حاشی در کیند جام خمر خونی
« یا چه بزمیان ازین گویند که دست میزد و تزلزل »
« یا چه بزمیان ازین گویند که دست میزد و تزلزل »

خزانی در قفا و ارد شکفته دیار ما
کنون کز بای نیست آستانان دلا ما
« یا چه بزمیان ازین گویند که دست میزد و تزلزل »
« یا چه بزمیان ازین گویند که دست میزد و تزلزل »

کسل با رحمت پیش بان بنهاد
زنده عشق می خاطر می گشت آناراد
« یا چه بزمیان ازین گویند که دست میزد و تزلزل »
« یا چه بزمیان ازین گویند که دست میزد و تزلزل »

کسل بزل و جان را بختی می بود
شوق که سعدی برین زاده در بود
« یا چه بزمیان ازین گویند که دست میزد و تزلزل »
« یا چه بزمیان ازین گویند که دست میزد و تزلزل »

« یا چه بزمیان ازین گویند که دست میزد و تزلزل »
« یا چه بزمیان ازین گویند که دست میزد و تزلزل »
« یا چه بزمیان ازین گویند که دست میزد و تزلزل »
« یا چه بزمیان ازین گویند که دست میزد و تزلزل »

« یا چه بزمیان ازین گویند که دست میزد و تزلزل »
« یا چه بزمیان ازین گویند که دست میزد و تزلزل »
« یا چه بزمیان ازین گویند که دست میزد و تزلزل »
« یا چه بزمیان ازین گویند که دست میزد و تزلزل »

« یا چه بزمیان ازین گویند که دست میزد و تزلزل »
« یا چه بزمیان ازین گویند که دست میزد و تزلزل »
« یا چه بزمیان ازین گویند که دست میزد و تزلزل »
« یا چه بزمیان ازین گویند که دست میزد و تزلزل »

تفصیل غزل حافظ

۱۱۰

نظر باستانی من زار در دهن
بر بیدل رسیده و جوان دو صد گزند
« یا چه بزمیان ازین گویند که دست میزد و تزلزل »
« یا چه بزمیان ازین گویند که دست میزد و تزلزل »

« یا چه بزمیان ازین گویند که دست میزد و تزلزل »
« یا چه بزمیان ازین گویند که دست میزد و تزلزل »
« یا چه بزمیان ازین گویند که دست میزد و تزلزل »
« یا چه بزمیان ازین گویند که دست میزد و تزلزل »

« یا چه بزمیان ازین گویند که دست میزد و تزلزل »
« یا چه بزمیان ازین گویند که دست میزد و تزلزل »
« یا چه بزمیان ازین گویند که دست میزد و تزلزل »
« یا چه بزمیان ازین گویند که دست میزد و تزلزل »

« یا چه بزمیان ازین گویند که دست میزد و تزلزل »
« یا چه بزمیان ازین گویند که دست میزد و تزلزل »
« یا چه بزمیان ازین گویند که دست میزد و تزلزل »
« یا چه بزمیان ازین گویند که دست میزد و تزلزل »

« یا چه بزمیان ازین گویند که دست میزد و تزلزل »
« یا چه بزمیان ازین گویند که دست میزد و تزلزل »
« یا چه بزمیان ازین گویند که دست میزد و تزلزل »
« یا چه بزمیان ازین گویند که دست میزد و تزلزل »

« یا چه بزمیان ازین گویند که دست میزد و تزلزل »
« یا چه بزمیان ازین گویند که دست میزد و تزلزل »
« یا چه بزمیان ازین گویند که دست میزد و تزلزل »
« یا چه بزمیان ازین گویند که دست میزد و تزلزل »

یار و زار این سبیل چه جوی
بوسه ای که در قفس می گوی
تا جان خود تو را نشنم زین گوی
بی وفا که در قفس می گوی

۲۹

مهر

۷ ذی قعدة

Friday

21

October



کری بری باره نود و نه
پنهان چشم من که در محرم
«در دور رسن از غم جانم و میخورم»
«ما با ده نیر خفته ز غم و میخورم»
«بعد از این که این ماجر است»
«در باره بی طری که از دست»
«هرگز مسافر بخیر دل آستانه غیر»
«در محرم و کمالی بر»
«بند حکم محض خداست عین حق»
«لا فخره آن کسی که سحر رقتا شنید»
«چند ناله بر لب و دل»
«در کوی خلی خدا و من هر نفس»
«در مانه را بدرد دل میورس»
«احاطه کند و دعا گویند»
«در دینه آن میانش استندید بمانند»

۱۱۵
تقصیر غزل سعدی
«از شوق طریحی اسیرم و کز آرزو»
«دیار بار غنای جانی جود دارد»
«ای که در میان برشته ای سار»
«در غمی شادمانی و در اوج شادی»
«تا جان در دهنم از غم می رانی»
«در دمی که می بران زانو»
«در دمی که آستینم از گدایی»
«بفایم وصل جانم به نود و نه»
«در کوی خوش را نه داران کار»
«آنانکه می پسندند از درستان کار»
«بیاست که در درخت یاد آورند ما را»
«در دهم که ام خاصه به نام ما که آورد»
«هر کس که در دهنم از غم می رانی»
«یا نایابش پیرمست جهان بشی بیالین»
«و اند که در چار و این دل میگویند»
«همه عاشقان عارف و انداز حال میگویند»
«اگر عاشقی بناله و عاشقی فرار»
«هر چه بماند در دهنم از غم می رانی»
«مشاء هم که در دهنم از غم می رانی»
«باری بگو بیاری که در دهنم از غم می رانی»
«در محرم و کمالی بر»
«بند حکم محض خداست عین حق»
«لا فخره آن کسی که سحر رقتا شنید»
«چند ناله بر لب و دل»
«در کوی خلی خدا و من هر نفس»
«در مانه را بدرد دل میورس»
«احاطه کند و دعا گویند»
«در دینه آن میانش استندید بمانند»

کری بری باره نود و نه
پنهان چشم من که در محرم
«در دور رسن از غم جانم و میخورم»
«ما با ده نیر خفته ز غم و میخورم»
«بعد از این که این ماجر است»
«در باره بی طری که از دست»
«هرگز مسافر بخیر دل آستانه غیر»
«در محرم و کمالی بر»
«بند حکم محض خداست عین حق»
«لا فخره آن کسی که سحر رقتا شنید»
«چند ناله بر لب و دل»
«در کوی خلی خدا و من هر نفس»
«در مانه را بدرد دل میورس»
«احاطه کند و دعا گویند»
«در دینه آن میانش استندید بمانند»

۱۱۶
تقصیر غزل سعدی
«از شوق طریحی اسیرم و کز آرزو»
«دیار بار غنای جانی جود دارد»
«ای که در میان برشته ای سار»
«در غمی شادمانی و در اوج شادی»
«تا جان در دهنم از غم می رانی»
«در دمی که می بران زانو»
«در دمی که آستینم از گدایی»
«بفایم وصل جانم به نود و نه»
«در کوی خوش را نه داران کار»
«آنانکه می پسندند از درستان کار»
«بیاست که در درخت یاد آورند ما را»
«در دهم که ام خاصه به نام ما که آورد»
«هر کس که در دهنم از غم می رانی»
«یا نایابش پیرمست جهان بشی بیالین»
«و اند که در چار و این دل میگویند»
«همه عاشقان عارف و انداز حال میگویند»
«اگر عاشقی بناله و عاشقی فرار»
«هر چه بماند در دهنم از غم می رانی»
«مشاء هم که در دهنم از غم می رانی»
«باری بگو بیاری که در دهنم از غم می رانی»
«در محرم و کمالی بر»
«بند حکم محض خداست عین حق»
«لا فخره آن کسی که سحر رقتا شنید»
«چند ناله بر لب و دل»
«در کوی خلی خدا و من هر نفس»
«در مانه را بدرد دل میورس»
«احاطه کند و دعا گویند»
«در دینه آن میانش استندید بمانند»

۱۱۷
تقصیر غزل سعدی
«از شوق طریحی اسیرم و کز آرزو»
«دیار بار غنای جانی جود دارد»
«ای که در میان برشته ای سار»
«در غمی شادمانی و در اوج شادی»
«تا جان در دهنم از غم می رانی»
«در دمی که می بران زانو»
«در دمی که آستینم از گدایی»
«بفایم وصل جانم به نود و نه»
«در کوی خوش را نه داران کار»
«آنانکه می پسندند از درستان کار»
«بیاست که در درخت یاد آورند ما را»
«در دهم که ام خاصه به نام ما که آورد»
«هر کس که در دهنم از غم می رانی»
«یا نایابش پیرمست جهان بشی بیالین»
«و اند که در چار و این دل میگویند»
«همه عاشقان عارف و انداز حال میگویند»
«اگر عاشقی بناله و عاشقی فرار»
«هر چه بماند در دهنم از غم می رانی»
«مشاء هم که در دهنم از غم می رانی»
«باری بگو بیاری که در دهنم از غم می رانی»
«در محرم و کمالی بر»
«بند حکم محض خداست عین حق»
«لا فخره آن کسی که سحر رقتا شنید»
«چند ناله بر لب و دل»
«در کوی خلی خدا و من هر نفس»
«در مانه را بدرد دل میورس»
«احاطه کند و دعا گویند»
«در دینه آن میانش استندید بمانند»

کری بری باره نود و نه
پنهان چشم من که در محرم
«در دور رسن از غم جانم و میخورم»
«ما با ده نیر خفته ز غم و میخورم»
«بعد از این که این ماجر است»
«در باره بی طری که از دست»
«هرگز مسافر بخیر دل آستانه غیر»
«در محرم و کمالی بر»
«بند حکم محض خداست عین حق»
«لا فخره آن کسی که سحر رقتا شنید»
«چند ناله بر لب و دل»
«در کوی خلی خدا و من هر نفس»
«در مانه را بدرد دل میورس»
«احاطه کند و دعا گویند»
«در دینه آن میانش استندید بمانند»

یکشنبه
آبان
۹ ذیحجه
Sunday
23
October



NOTES

داشت

عاشق خفته و در بالینش دارد
خانهاست می سازد رخت آباد
بسته و ام با کون از بند از او
«عاشق آن آموخته بران چشاده»
آتش اندر و فراتر خام نواست
«آه او سینه درین درخ گرام نواست»
نال از دل می تازد نام نواست
«من خالی که ازین در گرام نواست»
از لعل و دم بر این قهر نهد
«از لعل و دم بر این قهر نهد»
جوی آرمین از لعل و دم
عاشق سینه کون و سینه جفا
باشن آشفته آن طرف چون جفا
«بازستان دل از آن گری می کشد»
«از آنکه دیدانه جان که بود اندر نهد»
۱۱۹ • تفصیل غزل سعدی
دل من از آتش جوهر سوخته سازشده
چو دوری تو دلدارم جلاله از باسده
صدق کرم و راه تو عیار سازشده
«کرم باسده سول می بر سازشده»
«تو بکار اول شرب در هیچ باز باسده»
شب در درویشم من چشم بسته
دل با سنگی از دم زنده دل شکسته
شد با یونین کوی که در آینه نای
«عجبت از تو ام که بگویم دست»
«کلیا بر دل که از کبریا سازشده»
فروخته شد از باران آلوده
«دور بار جوی است طوفان بهایت»
دور اگر باشد کف می بر لب ویت
«دور نیست بخاکم که نظر کنم بر ویت»
«که کرم صادق آشفته که کایا سازشده»
دل من در عاشق زدم گران
میکشاید نظاره درو من چشده را و دکان
چلست که بگویم عاشقان جفا کن
«بگویم عنایت نظری بری ما کن»
«که دعای درو عشقان ز سر نیاز سازشده»
هرای چشم من شده آینه
زخم جانی در دست دهم در خورشید
مکرم رسد و سخی می عشق هر چه گویم
«سخی که نیست طافت که بر زمین برک»
«که دهم بهت گویم که محل را سازشده»
ره در راه و دیان لغت با سیدی سعدی
چون آید و نظر ارد و نابوی سعدی
چو در می بیند در صفت لاله سعدی
«در کس جود ازین می دل گوی سعدی»
«که کتب و حال کوفه سخن و دوازده سازشده»
بیت و ده بیت

دوشنبه



آبان

۱۰ ذی قعدة

Monday

24

October



۱۳۰

نقصین غزل سعدی

تو آن ۶۲/۸

۱۲۰ یادداشت

نقصین غزل سعدی

تو آن ۶۲/۸

NOTES

مگر چو دل ای شکوهان کجین بسیارند
نور آید ناگه معنی به دل بسیارند
«عیش و ریش دیگران مگر نبرد یادند»
«نور آید ناگه معنی به دل بسیارند»

«نور آید ناگه معنی به دل بسیارند»
«عیش و ریش دیگران مگر نبرد یادند»
«نور آید ناگه معنی به دل بسیارند»
«عیش و ریش دیگران مگر نبرد یادند»

«نور آید ناگه معنی به دل بسیارند»
«عیش و ریش دیگران مگر نبرد یادند»
«نور آید ناگه معنی به دل بسیارند»
«عیش و ریش دیگران مگر نبرد یادند»

«نور آید ناگه معنی به دل بسیارند»
«عیش و ریش دیگران مگر نبرد یادند»
«نور آید ناگه معنی به دل بسیارند»
«عیش و ریش دیگران مگر نبرد یادند»

«نور آید ناگه معنی به دل بسیارند»
«عیش و ریش دیگران مگر نبرد یادند»
«نور آید ناگه معنی به دل بسیارند»
«عیش و ریش دیگران مگر نبرد یادند»

«نور آید ناگه معنی به دل بسیارند»
«عیش و ریش دیگران مگر نبرد یادند»
«نور آید ناگه معنی به دل بسیارند»
«عیش و ریش دیگران مگر نبرد یادند»

«نور آید ناگه معنی به دل بسیارند»
«عیش و ریش دیگران مگر نبرد یادند»
«نور آید ناگه معنی به دل بسیارند»
«عیش و ریش دیگران مگر نبرد یادند»

«نور آید ناگه معنی به دل بسیارند»
«عیش و ریش دیگران مگر نبرد یادند»
«نور آید ناگه معنی به دل بسیارند»
«عیش و ریش دیگران مگر نبرد یادند»

«نور آید ناگه معنی به دل بسیارند»
«عیش و ریش دیگران مگر نبرد یادند»
«نور آید ناگه معنی به دل بسیارند»
«عیش و ریش دیگران مگر نبرد یادند»

«نور آید ناگه معنی به دل بسیارند»
«عیش و ریش دیگران مگر نبرد یادند»
«نور آید ناگه معنی به دل بسیارند»
«عیش و ریش دیگران مگر نبرد یادند»

سینه ۳

آبان

۱۱ ذی قعدة

Tuesday

25

October

راه غریبی جانم در میانم
از سر راهی که تو نمانی
لا می خیزد ای که در راهم
مهر خورشید را

۱۲۰

نقصین غزل سعدی

تو آن ۶۲/۸

«نور آید ناگه معنی به دل بسیارند»
«عیش و ریش دیگران مگر نبرد یادند»
«نور آید ناگه معنی به دل بسیارند»
«عیش و ریش دیگران مگر نبرد یادند»

«نور آید ناگه معنی به دل بسیارند»
«عیش و ریش دیگران مگر نبرد یادند»
«نور آید ناگه معنی به دل بسیارند»
«عیش و ریش دیگران مگر نبرد یادند»

«نور آید ناگه معنی به دل بسیارند»
«عیش و ریش دیگران مگر نبرد یادند»
«نور آید ناگه معنی به دل بسیارند»
«عیش و ریش دیگران مگر نبرد یادند»

«نور آید ناگه معنی به دل بسیارند»
«عیش و ریش دیگران مگر نبرد یادند»
«نور آید ناگه معنی به دل بسیارند»
«عیش و ریش دیگران مگر نبرد یادند»

مباده حضرت امام رضا (ع)



۱۲۵

تقصیر غزل سعدی
دل بسند درخ لبش کشته اند
بس او سبب چرخ دل زدیده اند
در نستان ناز و صفا میورده اند
«اینان مگر در محبت محض آواره اند»
«کارام جان و مولی دل لورده اند»
هر که برده از رخ و جوگنه باز
مگر می دوی ز سر زده ز غم آن سود خوار
خویند این ناله و صفیدی نیار
«لطف آیتی که حق اینان دلبر دار»
«بیراحی که برده ایشان برده اند»
بارشند نعلت اخرا اهل دل عزیز
دل را بماند از غمشان فرمت گریز
از باغ برده اند گرد از سار نیز
«بندام آخوان تبارند مشک بریز»
«لیکن ز سر سار طوی پریده اند»
هر که دلی شکسته بر نهرستان
نار است برنج و صفت ازین جمع و لیدر
ملک میرودیت ازین کار ساز گریز
«آید هنوز زمان ز لب لب لبی شیر»
«لشیرین لبان دشمن را شکر فریده اند»
ما برستان زمانه در دلی بیاد
با شد برین خسته چال و کلو تار
زینکونام و حریف بیکان تراد
«لا بهوان مگر سراج فردوس بر کشاد»
«کان خوربان بر ساحت دنیا خورده اند»
کوفه زاده که جانان خسته اند
کونانی نیست بلینی گشته اند
«این لطف بین که با دل آدم گشته اند»
«این ریح بین که درین آدم دمیده اند»
شادی و غم از سر ایاد بافت
شیرین بود چو نواز بیل لاف
جان یاب آق که کام ستانده کامش
«با قامت بلند صورت پر خراسان»
«سود بلند و کاج لبش می خنده اند»
میراد که لند و یونین را به داد
وای دلی که خسته بیدارشان خاد
آوردگی ز عاقلی آشفته حال باد
«درستان توان بخون مگر با فتن مراد»
«و که کوهی بخون مگر پیوریده اند»
راه عشاق و ناز میوه مدام
نهفته در طری و ناکیزان قدم
شاید چلی رسد بهل اندکان هم
«دا شکست از حسن و لا در خیر غم»
«کاشفان عشق گریبان دریده اند»
«مگر کوهی دیون خورشید و نیار»
تار و ترقی و کشت نهار دیمان تراد
«در خاک بهشتی سعدی غمت مار»
«امردان چه جای خاک که بر خون خنده اند»

صفت و صفت

تقصیر غزل سعدی

NOTES

تقصیر غزل سعدی
بیان که در حق آرام دل بیک خنده
بود محال دل دل که در دامن بچرخند
تباب زلف چو در راه خلق نام نهند
«لشیرین لبش و ساقی خوش ده دلم خنده»
«که در بر کان جوان از گنه شان فرجه نماند»
مگر خورده از فساد بی چرا از نماند
بعثت از دل کوی سحر خورشید تیار
نگاه غم زده در میری پیام تیار
«من ارج طاسم در ده دست و قمار سیاه»
«خوار شکر که باران منتر می کنند»
بلوش ناکره ای رسد دل نشوی
ده خنده اگر نیده اهل دل شندی
ره صفا بری در ده قضا نوری
«خفا نیست در دهی است در اهری»
«بیار باد که این ساکنان در ده خنده»
رونده باله لاد طریق مدد وفا
نمی نهند قدم جز بر راه فقر و وفا
ز قورشان بود شکلی حکم رضا
«بهرش باش که خفا مباد استغنا»
«خوار ازین طاعت نیم چو نهند»
مخواه ناله سادی خلق می شود
دلی بر خیزد جانی قمار خسته شود
شکسته است صبر و وفا گشته
«لکن که کوه کوهی شکسته شود»
«چند کان مگر زنده و جا کران بچند»
بلوی عشق من از ناله ننگ در شکم
بواحدان ربانی بود سر حنم
ز هر چه غریبا و دانا دست دلتنگم
«غلام حمت دردی کشان بیکر نگم»
«لشیرین لبش که ازین لباس دل سپینند»
ز جافانی اهل طاعت از عجب
بجسته خورفا در دکان در مطلق
بصدق چنگه می کام در طری طلب
«قدم من بخوابت جز بسیر طرب»
«لا سالکان درش فرمان می دهند»
کسی نیافت چو تندرود و دل خفا
بشرف تر بطلن رقیبی حافظ
راست دل تربین ما و دین خفا
«خوابش می طرد حقی حافظ»
«لا عاشقان ره می خیزند خنده»
تقصیر غزل سعدی
مردیکه در آغوش بخوابد نباشد
در دم بحر طوفان دل در نماند
بکانه خواران اسیر نباشد
«آن که نظر نباشد و کفایت نباشد»
«نامشکی اندر ریس دیدار نباشد»

پنجشنبه



آبان

۱۳ ذیقعدة

Thursday

27

October

بازاری که در این روزهای
دانش را از این غم سوزناکی
و کوهستان و دینار نباشد
صفت و صفت



تا دل از زلف نگاری نده باشد و اما آن سنگم برود کسره اندر
سودای غش تا باغ غش است « بنیم عده آید کس که تواند کس است »
« هر کس غش باغ غش را نماند »
غم نیست اگر راه محبت نماند دل باخته را خسته اندوه گدازی
بیگانه شود کسره از کسره نماند « سحر است بخون من اگر کس را نماند »
« جهان دارم و داری تو به مشاوت نماند »
کی خنده زنده چون می آید کس را با خنده زنده تو آید بهر بار
ای در چمن و گلزار گل نماند « با خست تو نماند بهر مشهور و خوار »
« بهر عالم و دین و دین شکر نماند »

حاجتی در دل از سر زنی نماند در غش و زنی نماند نماند
بالنده کسره زنی نماند « آن کس که زنی نماند نماند »
« هر کس که زنی نماند نماند »
ای در ده در دل از سر زنی نماند افتاده در غش و زنی نماند
دن کسره زنی نماند « با خست تو نماند بهر مشهور و خوار »
« صوفی نیست نماند که خوار نماند »
الحق که در دل از سر زنی نماند در غش و زنی نماند
کرم است درین زنی نماند « با خست تو نماند بهر مشهور و خوار »
« صوفی نیست نماند که خوار نماند »

تأمل روی تو در غش و زنی نماند هر کس که زنی نماند
روزی نماند در دل از سر زنی نماند « در دل از سر زنی نماند »
« عشق پیدا شد و آتش بهر عالم نماند »
عاشق آنست که در دل از سر زنی نماند در دل از سر زنی نماند
عشق چون کسره نماند « عشق که در دل از سر زنی نماند »
« عشق که در دل از سر زنی نماند »
غیر محبت نماند در دل از سر زنی نماند « عشق که در دل از سر زنی نماند »
همین است که در دل از سر زنی نماند « عشق که در دل از سر زنی نماند »
« عشق که در دل از سر زنی نماند »
« عشق که در دل از سر زنی نماند »
« عشق که در دل از سر زنی نماند »
« عشق که در دل از سر زنی نماند »

در دل از سر زنی نماند
عشق که در دل از سر زنی نماند
« عشق که در دل از سر زنی نماند »
« عشق که در دل از سر زنی نماند »
« عشق که در دل از سر زنی نماند »
« عشق که در دل از سر زنی نماند »



NOTES

در غش و زنی نماند با خیال تو در غش و زنی نماند
از غش و زنی نماند « با خست تو نماند بهر مشهور و خوار »
« با خست تو نماند بهر مشهور و خوار »
« با خست تو نماند بهر مشهور و خوار »
« با خست تو نماند بهر مشهور و خوار »
« با خست تو نماند بهر مشهور و خوار »

در غش و زنی نماند با خیال تو در غش و زنی نماند
از غش و زنی نماند « با خست تو نماند بهر مشهور و خوار »
« با خست تو نماند بهر مشهور و خوار »
« با خست تو نماند بهر مشهور و خوار »
« با خست تو نماند بهر مشهور و خوار »
« با خست تو نماند بهر مشهور و خوار »

در غش و زنی نماند با خیال تو در غش و زنی نماند
از غش و زنی نماند « با خست تو نماند بهر مشهور و خوار »
« با خست تو نماند بهر مشهور و خوار »
« با خست تو نماند بهر مشهور و خوار »
« با خست تو نماند بهر مشهور و خوار »
« با خست تو نماند بهر مشهور و خوار »

جمعه
۶
آبان

۱۴ ذی قعدة

Friday

28

October

در غش و زنی نماند
عشق که در دل از سر زنی نماند
« عشق که در دل از سر زنی نماند »
« عشق که در دل از سر زنی نماند »
« عشق که در دل از سر زنی نماند »
« عشق که در دل از سر زنی نماند »



باشی خود بی صنی سنج و لوز
مردای دین و دل بنده در کسرت غموز
نمود ترا که در جرمه سرافراز
«ای عشق که اصل دلی و دینه ام بود»

«کایان بدل و بدل هم میکنند»
با دست از محبت نیار رخسار
«با سر میازده قدم در دست جان سپار»
کوسنی اگر برده میقد ترا کار
«با برده بی چشم تامل مرد لزار»
«یاد دل بنده کرد و دلگدازت بر آگند»
هرن تو طی از مشکور مست و محن
نهادن خود بلبل بر آزار این سخن
«حسن تو نادر است در این همه در محن»
«من چشم بر تو و جهان کوش بر منند»

۱۲۶ • نضیم غزل حافظا

جالت اقداب هر نظر باد
چو در تانگی نور در باد
چرخ در گشتن جان جلوه گر باد
«بوسن هر شب تباری عباد»

«از خوشی روی غمبت جو تر باد»
بوسم طغیان دوش و برفت را
چرخ فلک کس جان بر دست را

«های زلف شاهین شربت را»
«دل شاهان عالم زیر باد»

دلت زاده در محبت ناسد
شود صابر جز راحت ناسد
چنان عشقت بهین دوست نیکند
«کسی کو بهت زلفت ناسد»

«عین فرقه در خون جلوه باد»
غمت گونا دام در خون کشانند
مدام زهر نو میدی چنانند
«ما چون غزه است نادر کشانند»

«دل بروج من پیشش میر باد»

اگر تاب می نیست حافظ
مدامش دیده سر نیست حافظ
بدام آرزو نیست حافظ
«ایمان مشتاق روی نیست حافظ»

ترا در حال مستی کان نظر باد
بمست نیست



۱۳ • نضیم غزل سعدی
داشت

بلبل چرخ روی تو در دیده نشانند
در وصف گل باغ در گنج نمانند
سبیل و جهان کسبی تو عطشانند
«آن سر که گویند بیالای مانند»

«لا هر که قدری پیش تو رفتن نتوانند»
در طعن جان کی دل تو خطا نکند
سازم دنیا خسته در شور و ناهیت

«در دلی و لطف جان تو نیست»
«دنیال تو کف از زینا ساهیت»
«با غریبه بگو تا دل مردم نشاند»

«هر که تو را در دل غم بود در محروم»
«ز نیا که چون عینک در بر سر محروم»
«از روی خیرت نیست که چون عینک زانند»

شاد است که غمت جان غم اندوز
«در عشق تو جان است چنین ناله جانسوز»
افسوس صاف کس که ای در لوز
«محبت آن ناله با من سرگشته کیگردد»

«از غم از من باشد و حواس به نمانند»
از غمت گسوده بهر جا در دست
دل میزد از لطف تو زانده در محبت

از طالع در آید در روی تو آیت
«هر که سر پیوند تو دارد محقق است»

«دست از هر چیز و خویش دور سازند»
در دیده نیاید غم جوهر عوام
بر طمان از ارطاعت دارم نیام

از آتش دل شمع در تو دایم
«امروز چه دانی تو که در آتش دارم»
«چون خاک تو با دلوست برسانند»

آنانکه به اندیشه بیانی مشتاق
مرگش و جگر و سامانی مشتاق
در کار دل رختن جلای مشتاق
«از روی درون سرور و اخلاص مشتاق»

«گویند که نالیدن بلبل بجهانند»

کس در غم عشقش توان یافت کس
«هر جا که هست بی دل مستعد»
آرام بر باد می کشد ز دلها
«هر ساعتی این فتنه نه خامد از بها»

«در خیزد و خلقی مخیر نشاند»

«مردی که در دل از خود دارد»
«در حیرت دارم کس و مال نیکیار»
«در دامنش او دارم و در امن نشاند»

دوشنبه

۹

آبان

۱۷ ذیقعده

Monday

31

October

«یکه نیم آرام گوی و نه اند»
«سوزش و جگر و سامانی مشتاق»
«سوزش و جگر و سامانی مشتاق»
«سوزش و جگر و سامانی مشتاق»



قدم بردن این در صند بیدل نه که بر زنده تر از زمانه از کوه
بمستم کشائی مگر ز کار نگره «بیار مادمه اول بخت حافظه»
«بشرط آنکه بختی من بر نرود»

۱۴۲ • تفسیر غزل سعدی

این غر خند زده بیاد خنارود و ز ملک عاریت سودی دار خنارود
خاک و خرد ما چو بیاد خنارود بسیار سال از خنارود ما رود
کاین لب حقیقه آمد با خنارود
به هر بخت کفن ایام خنارود چون شادمانه شود و کفن ایام خنارود
شادان کس که غم بختی «ایام خنارود و ملک ایام آدمی»
«بر خاک خنارود بختی چاره»

از لوح در خسته شد نام آدمی آخر در بخت اجل جام آدمی
الشفاعه است سرانجام آدمی «این بخورده ملک ایام آدمی»
«بر خاک و کفن بختی چاره»

پایان ما خنارود بختی کار زمانه را مشایری تو خنارود
چون سرودنست خنارود بختی «ایام خنارود و ملک ایام آدمی»
«شادی ملک بختی چاره»

بر هر که بختی بدوش بر کرد کفن
ادخل روزگار کفایت بختی «ایام خنارود و ملک ایام آدمی»
«ایام خنارود و ملک ایام آدمی»

دور زمانه بود و عمر بختی «ایام خنارود و ملک ایام آدمی»
الغایت بدین دور زمانه بختی «ایام خنارود و ملک ایام آدمی»
«ایام خنارود و ملک ایام آدمی»

بخت خنارود بختی «ایام خنارود و ملک ایام آدمی»
گردن بختی بختی «ایام خنارود و ملک ایام آدمی»
«ایام خنارود و ملک ایام آدمی»

کس را بختی در زمان بختی «ایام خنارود و ملک ایام آدمی»
این بختی چاره بختی «ایام خنارود و ملک ایام آدمی»
«ایام خنارود و ملک ایام آدمی»

در کار بختی بختی بختی
بختی بختی بختی بختی
بختی بختی بختی بختی
بختی بختی بختی بختی

۱۴۱ • تفسیر غزل حافظ
اند داشت

دل خم زلف ترا در دامن دامن دامن
ایم از آنروز که لعل تو می آید
«عارف از بختی بختی»

عشق با عقل بسودای تو آمد
شمت دستم تو زانده
«ایام خنارود و ملک ایام آدمی»

هر که در دلم بختی تو با بختی
هر که بختی از بختی تو با بختی
«ایام خنارود و ملک ایام آدمی»

من نه امرد ز بختی تو با بختی
مست بختی از بختی تو با بختی
«ایام خنارود و ملک ایام آدمی»

کی بختی تو با بختی تو با بختی
در بختی تو با بختی تو با بختی
«ایام خنارود و ملک ایام آدمی»

داده در بختی تو با بختی تو با بختی
چون بختی تو با بختی تو با بختی
«ایام خنارود و ملک ایام آدمی»

کوی تو با بختی تو با بختی تو با بختی
مگر آتش بختی تو با بختی تو با بختی
«ایام خنارود و ملک ایام آدمی»

نیت پردا ز بختی تو با بختی تو با بختی
جای افکار بختی تو با بختی تو با بختی
«ایام خنارود و ملک ایام آدمی»

۱۴۵ • تفسیر غزل شیخ
خزیدار تو در دم بختی تو با بختی تو با بختی
چند بختی تو با بختی تو با بختی تو با بختی
«ایام خنارود و ملک ایام آدمی»

نشان ۹۰۰
NOTES

پنجشنبه

۱۲

آبان

۲۰ ذیقله

Thursday

3

November

تفسیر غزل شیخ
خزیدار تو در دم بختی تو با بختی تو با بختی
چند بختی تو با بختی تو با بختی تو با بختی
«ایام خنارود و ملک ایام آدمی»



شنبه ۱۴ آبان ۲۵۳۹
۲۲ ذیقعده ۱۳۹۷ - ۵ نوامبر ۱۹۷۷

مجموعه فرموده وفاداری که این
 طرز دینی بیاد نام از لعلی در شین
 «خداوند که در این راه
 زمام دل بست بعد از یکبار به بسوزم
 بحر بادش ز خاطر باد حکم را که در دم
 «چون نقش کت داد اول دم بر جانم بماند زدم»
 چنان حافظ بیا در دل ز مهر بار و دردم
 اگر چه غیر راه دوستی بیا در شلوم
 «لا زره موی که در گمانی در خون از آن زند»
 فروغی از شمع بار و در زان روی جو داشت
 اگر از حال در این دل سنگین است
 «لا به کام دل حافظ که نال بخنیا در آن زند»

۱۴۸ • تقصیر غزل حافظ
چشمه در آواز

دولت در آواز از آن یاد باد
 شادی امیدواران یاد باد
 «(یاد باد امروز کاران یاد باد)»
 دست کردن در شادی دوست
 چون بگویم زنده ای چون گذشت
 «(یاد باد این ساد و نازان یاد باد)»
 اگر چه گوشتی بشنود فرادین
 هر دم آزار دل ناستادین
 «(از این آواز از آن یاد باد)»
 کی بینی بادی شادان مرا
 دور از یاران دسار هفتا
 «(لاکوشن آن حق کران یاد باد)»
 در دل این محبت بنگارم تمام
 اگر چه بگویم در دل بکام
 «(زنده بود باغ کاران یاد باد)»

مجموعه فرموده وفاداری که این
 طرز دینی بیاد نام از لعلی در شین
 «خداوند که در این راه
 زمام دل بست بعد از یکبار به بسوزم
 بحر بادش ز خاطر باد حکم را که در دم
 «چون نقش کت داد اول دم بر جانم بماند زدم»
 چنان حافظ بیا در دل ز مهر بار و دردم
 اگر چه غیر راه دوستی بیا در شلوم
 «لا زره موی که در گمانی در خون از آن زند»
 فروغی از شمع بار و در زان روی جو داشت
 اگر از حال در این دل سنگین است
 «لا به کام دل حافظ که نال بخنیا در آن زند»

Saturday 14 Aban 2536
5 November 1977



۱۴۸
تقصیر حافظ
NOTES

چرا دل در آن سر با درت نبود
 نیت کس که تو در ادمه در حمت
 «در خور غزده جز حمت مرافت نبود»
 «خست کار از او طلب با شده حمت نبود»
 «گر تو میراد کنی شرط مرهت نبود»
 گر چه جام دلم از خورلا اندی
 خرم من سستی از پای مرا اکلندی
 «ببخشای ز دل غمزد ام بولندی»
 «ما جفا از تو بدم و تو خود سستی»
 «(آینه در عجب ارباب طاعت نبود)»
 بیدی نیت که تا پیش تر گذشتی
 خود سوی ریخ و غداش تر گذشتی
 «باز جان بیکه تا پیش تر گذشتی»
 «(خیره آن دیده که آتش ببرد که غشت)»
 «(تیره آن دل که در داغ شمع حمت نبود)»
 چشم حمت لب از ره تو فزونی چو
 جز بر می در فرست چیز نشو
 «(انچه در خور در سعادست بنود تو که گو)»
 «(از آنکه باران در شین شمع دولت نبود)»
 گورتم خاک ره باد و شایان غریب
 با ختم در سدی که سر دمان غریب
 «کنی خفا در سدی که سر دمان غریب»
 «(گرمه تو که ستم از سیر و معان غریب)»
 «(شیخ گفت که در ره حمت نبود)»
 «(سهم آنرا تو بمان پاک که در سدی دل زیست)»
 عقل این گفته نیست در آن حمت
 «(چون طهارت بود و کعبه بتی نه طاعت)»
 «(بنود خیر در آن خانه که حمت نبود)»
 «(در ره بختی عمر که در سست تناه)»
 «(حافظا علم و عمل در ره که در مجلس شاه)»
 «(این سخن را سنی چرا که دانای گواه)»
 «(هر که را نیست ادب لائق صحبت نبود)»

۱۴۹ • تقصیر غزل حافظ
تیران ۲ راز راز

چو فزای خودم از دست تو بدین نبود
 آنچه دل بد تو در خود تعبیر نبود
 «بیدی همی من از جان نیت سیر نبود»
 «(آفتاب خسته بشیر تو قدر نبود)»
 «(ورنه هیچ از دل بی رحم تو تقصیر نبود)»
 «(مرحمت)»

شنبه

۱۴

آبان

۲۲ ذیقعده

Saturday

5

November



NOTES

از غم نهدست خاطر مسکین ز رست
خارج کمر سوز چو پرد دل چرخ نیست
ایکدی بجز غمت کسی بافت شکست
«خارج بطلان زمانه تا نیلگیرند غمت»
«در حلقه جدمیش پای فرد تر شود»
در دلم مرادان جان آرندست
خلفش جان و دل در ملک حبس
کمی بدل خسته جز خست دیدار است
«چون مقصود شود در دل با نقش دوست»
«همیشه پیش بنگم خرم مقصود شود»
کماله باغ ایب کلبن معنی و صید
شاهد خودی پرده نریخ بر کشید
پاک نوا تران کوش ملک و رشت
«هر که گوش قبول دفتر سحر کشید»
«دفتر خفایش پیش هر چه دسترسد»

داشت

یکشنبه

۱۵

آبان

۲۳ ذی قعدة

Sunday

6

November

قسم کلبن شایسته روزگار
درد عشق و کشتی یار
لاک ز عشق نای نواز آرد
بیت عشق

۱۵۲ * قصید غزل سعدی
آر جای تو روزی دلم باز دارد
چو دم زانم اندوه دو گداز آرد
هر غصه نگار من فرزند دارد
«سایم تا خواست بسوزد آرد»
«آنگونه شوق کاشم به طبع باز آرد»
وصال تو دستانی ما بر رخ نشود
جوانی تو سکینایم ز دل برود
دلم بدید دیار دوه ظلم فرسود
«زنده عشق تو دهنم امیدم بود»
«در سر عشق چه تاب نب در آرد»
سوسم از غم دل افشاید خونم نیز
بدام شاه جفاست شکست پای آرد
ایا چو جان لاری مرادید غمخیز
«دلی عجب نبود گریخت آتش نیز»
«اچو جای ندم که یولاد در گذار آرد»
بود لا لایر دیت سابعه پیرو
تو تو یار امید یغمان ز دیده شو
شود دردی تو دل سر میکن جانغور
«دلی اگر بخورم درخت کامت تو»
«در رختک سرور و دوز باخته آرد»
ببای عشق تو یلدار رخت آرد
آز قرار بجایم هم در حق حجت
اگر چه صحبت افشار خالم حجت
«در گری خودم خلق در شوم است»
«در گری ر دوام زده ای فرزند آرد»
برخت یکسر آرامش ز دلم بغمت
بیا و بان بختایم بجای دمیست
دلم اچو جان آنگه سست حجت
«اگر قبول کنی سرختم در قدمت»
«جیب پرست که در پیش بت نماز آرد»

روز و شب آرزوی بدی ترا میگردم
شور و خروش بادهای تو با میگردم
«لاهیج لا یقرم از خلق و برنجینود»
یار بدید نام کج در سر دارد
که تو احوال من با غم میزارد
چو یار دل در پیوسته فروخته دارد
«یار رب آن فتنه خیز چه دارد»
«لاک مراد آن مرا وقت تا نایز شود»
تازه دل من در عشق تو دلبر گردم
جان بقران تو بهر سحر گردم
«لاهیج لا یقرم از خلق و برنجینود»
ای کعبه عاشق بر عشق تو است
با تو ای عشق و فایده چنان دارد
چون تو را و یکی چون تو در عالم نیست
«لاهیج لا یقرم از خلق و برنجینود»
تا با نام شایسته می تو رسم
بیلوان استغنی کل می تو رسم
«تا با نام چو صبا از بوی تو رسم»
«اچو صبا در شمع بزم ناله شکوید بود»
۱۵۱ * قصید غزل سعدی
عزیزت مرا می فرستد که شود
دانش نام کلبن چو نگه مقصود شود
شوق بهالت بی دل مالک تر شود
«آنگه مرا از شکست و برقیقتر شود»
«وینچه مراد سر است عود این سر شود»
هیچ فرخ نمی روی از چه بر خیزد
آن که به دل کشی عشق خوش تر شود
چون دلم در دوده ز عاشق حجت
«بوق جالی بخت خرم خلق بسوخت»
«از آن حجت کشی گفت دود دلی بر شود»
شاد از آن نظر من بشید گلی
لطیف بسوخته ای عاشق و رسالتی
در من خسته دل دیده مراد آلتی
«لاک کلبی بخت دار بر طرف ما کلبی»
«حقه هان کیامت وین من باز شود»
تا تو فرستد چو عیشه بکار آردی
در بر میر جان پرده عاشق دی
صد و شکیب از دل عارف عاقبتی
«اگر چنین خبری دی بار در گذردی»
«لاهیج لا یقرم از خلق و برنجینود»

بیت عشق
قسم کلبن شایسته روزگار
درد عشق و کشتی یار
لاک ز عشق نای نواز آرد
بیت عشق



۱۵۲ • (تقصیر غزل سعدی) تهران دوشنبه ۱۶ آبان ۱۳۹۷

چرخ بزم جمال نگار ما باشد / دل شکسته بیت طغدار ما باشد
 بکام از دست برده نگار ما باشد / اگر آن مرا کسی در نگار ما باشد
 «لازمی سعادت و دولت نگار ما باشد»

بجز محبت جانان نیستم در دل / چه کنم که خشم از در بافته دل
 رانست زانده در آید و دل / اگر خوارم گشت از طغسان دل
 «لازمی پس گشت که او نگار ما باشد»

بر آن بزم که فراغت گزینم از خلق / بگوش ای شده در دست گزینم از خلق
 مردم بسوی دولت گزینم از خلق / «بلای غماری غلظت گزینم از خلق»

زگر آن الحیف جهان یار نگار ما باشد /

کمال حسود در حال یار عیالی / در دولت رخسار خوار عیالی
 لیا اهل است شکسته بی یار جان / «بدر آنطور بیدار کمال از عیالی»

«فزون محبت شرف روزگار ما باشد»

زخیر زخم دایم تفاوتی نکند / ستم دشمن با من تفاوتی نکند
 به عشق سوخده زان تفاوتی نکند / «جفا بیرون در اتم تفاوتی نکند»

«اگر عفافیت او برده دار ما باشد»

اگر طاعت دلدار و وفا / در دین تو خوش چه ماه زمان نیست
 به عشق آنکه تو یار تو خدای است / «اگر طاعت دلدار و وفا»

«اگر او خدای نگار ما باشد»

بهر طاعت که بماند بیاورد / بدو تو نیست گری از آن بیاورد
 به عشق او بود از جان بیاورد / «با عشق از خدای زماند بیاورد ساخت»

«اگر دایم آن بود که اختیار ما باشد»

دایم در بزم بر رخ جو در بند / چگونه خرم از دایم تو افکندی
 چگونه بایزد از دایم بر کنیدی / «لا بجز کار عیال گرم تو نیستی»

«اگر قبول ای کار کار ما باشد»

یک لحظه صفای یار ما جویند / به عشق وی ز جان است اجل دل جویند
 طریقت دوستیت جز خلق جویند / «اگر خاف از جنتی که دوست بگویند»

«در عملی است که چون نگار ما باشد»

سمت دوشنبه



۱۵۱ • (تقصیر غزل سعدی) تهران ۱۶ آبان ۱۳۹۷

جلوه طراز یار ما باشد / دل ز طغسان شود خوار ما باشد
 تا به رخ آن چهره نگار ما باشد / «حسن مردم به برقرار ما باشد»

«مست تو جاوید در چار ما باشد»

تا به رخ آن چهره نگار ما باشد / از سر باری دل شکسته نیست او
 «خاکه از چشم آن نگار» / «ای دل خندان تو شکسته طغدار»

«خاکه طریقت که در بار ما باشد»

دل طغدار و باغ غارت کجین / روی بتابد و باغ لاله سرین
 ای دل خندان کجین / «حسن و از تو نیست نگارین»

«با عفافیت برده نگار ما باشد»

صبح جوانی بود در رخسار / روز ابرو سپید شود بختیار
 رخت بهندم ز سرای بناچار / «عاقبت از ما عیار مانده زوار»

«تا به رخ آن چهره نگار ما باشد»

اگر از آنده لایسکه لکادی / چیست دل از جور روزگار مادی
 در عقب از جور خشت نرادی / «یار لکست آنچه دیدی از نرادی»

«اگر ز دامن سال و حیرت یار ما باشد»

در طراز جور روزگار چرانی / منس و بخت و بخت یار چرانی
 در طراز دامن سال چرانی / «سعدی شوریده بخت یار چرانی»

«اگر چرخ که بر قرار ما باشد»

۱۵۵ • (تقصیر غزل سعدی) تهران ۱۶ آبان ۱۳۹۷

بمحو رخ لب بران زخم رستند / زین جریست و زنده ی جان هستند
 بغیر ساقی و ساغر چه بگشستند / «در خشت غم ز آرد و بطلان هستند»

«جان چنان شده یاران جیش هستند»

شکست بخور که یار چه کرد و کار / بهشت ابرو یاران در روی لاله غبار
 سنده خلق به آنکه زخم و با کار / «بدر میرد در خانه بکی حشار»

«اگر پیش بخند طغدار ما هستند»

بجان من ز دای کاش بخند / که این درخت محقق با جمیع دوست
 ز خشم پاک نیاید من دوست / «اگر جان همه دوستی بود به دولت دوست»

«خزنده ام از ایشان که در جان هستند»



پنجشنبه ۱۹ آبان ۲۵۳۶
۲۷ ذیقعدة ۱۳۹۷ - ۱۰ نوامبر ۱۹۷۷

Thursday 19 Aban 2536
10 November 1977

نقص غزل حافظ
NOTES
۱۶ داشت

مسلمانان مراقتی دلی بود دل بر عهد جانان مایلی بود
که روشن از روشن هر مصلی بود «میان عاودگی جایلی بود»
«که با وی گفتی هر مصلی بود»
مرازد بود آسایش فراهم بر از عشق با نرا بود محرم
لیا غافل ز حال بود بیکم «مرا دلی چو میا قدام از غم»
«لا تدرک منک مدحی»
بر می کرد منی بر از ارکین دادم چار ساز جانم
مرا غم از این دور نخستین «دلی حذر داری مصلحت بین»
«لا استظار هر اهل دلی بود»
دل را می بدو که زین آسان سهم از دلی بر جان هر آن
درین دور از این که زین آسان «وز من خدایع شده اند که بی جانان»
«چه داند که یارب من دلی بود»
بکام اهل دلی گفت دنیا نشد قدم نزد کس حور
خبر دادم نماند کس در بقا «آخری عیب جان نیست آقا»
«لا تدرک منک مدحی»
براه استانی بالدارید ره نخواستی و یاری بسیارید
از در فکر یاری خال سارید «مرا حال پریشان است آید»
«که دقتی کاروان کا علی بود»
نواختم خیال مرغ خن کرد بعشق کفداری نغمه زن کرد
بشوم شوره در هر آن کس کرد «مرا عاشق تعلیم سخن کرد»
«لا حیرت منک هر مصلی بود»
نشان از ساعری نماند جز سخن از سحر جانم نیست
چو منفس طرح نماند جز «نلفت آن کس که حافظ گفته است»
«لا مسلم دان که حکم غافل بود» - نیست نیست

پنجشنبه

۱۹

آبان

۲۷ ذیقعدة

Thursday

10

November

تا بهمان رسد راه طریقی بود وندری راه نگرش مردم میافزود
خیزد رخسار من در پیش چو شود «بیدری در حال خود یاریش بود»
«لا از من نیست و از دور خدا میافزود»
پیش میاید مکرر از آن آید مدحی با غیر از از حقیقت میبند
کلی سزد بود و از ارا خدائی افکند «لا نلفت آن یار که کشت بر او را بلند»
«لا جرمش این بود که اسرار هر چه را افکند»
که از کوه و رسته مگر کشاید اصل دل را مدد از عالم معنی با بد
نخستین یار مکرر بود در کار آید «لا فیض مردم القدر را زنده فرماید»
«لا دلیان نرنگند آنچه میباید»

۱۷۱ نقص غزل حافظ
گردد دل چو نوا میباید چو شود با شود شاد و نوحان غنیم چو شود
خاموش از دهن و غنیم با شود چو شود «لا کزن از باغ تو و میباید چو شود»
«لا پیش دلی بجز از تو نیست چو شود»
تا به کس نشد و دل از ارم با بد سهم از غنیمت بهیاری جانان بد حید
بر نرنگت بروم و در حالش بکند «لا یارب اندک گفت ساینه آن بلند»
«لا کزن سوخته بکرم بشنم چو شود»
چند بونی ز خود از ارم چو ساز چو ساز چو ساز چو ساز چو ساز
آخری خانه چو ساز چو ساز «تا به کس نشد و دل از ارم با بد»
«لا از دهن و غنیم با شود چو شود»
لای جام مرا دقتی در نرنگت که در دهن و غنیم شاد دل ملکست
تا به کس نشد و دل از ارم چو ساز چو ساز «لا عظم خاندان در رفت و رفتی نیست»
«لا دهن از من نیست و از دور خدا میافزود»
نشان از ساعری نماند جز سخن از سحر جانم نیست
چو منفس طرح نماند جز «نلفت آن کس که حافظ گفته است»
«لا کزن سوخته بکرم بشنم چو شود»
چو ساز چو ساز چو ساز چو ساز چو ساز چو ساز
خواجه از دست این عاشق چو ساز «لا کزن سوخته بکرم بشنم چو شود»
«لا حافظ از نرنگت که چو ساز چو ساز»



فرار غریب از غم ما دلبر بیدار
بیدار را نگذران سبب از غم
ناله با لب و لعل و چشم است و چرخ
لاسی نیار دودم زان از غم
«گوش باد صبا از غم نماند»
میلر ز دین آن جوان از غم باز
میکنند باغ و باغچه از آن آغار
تا دام آدم آن صید را باز
«دادم با نظر را به کامی بود از»
«باز خواند مکرش نقش و نگاری کند»
ای غم از تو بیدار ای کس طریب
تا کس شادی در دلم نماند
«کلام پیش از این حال نماند»
«یا وفا یا غم وصال تو یا مکرک نصیب»
«لرد آیا که فلک دین بدست کاری کند»
باشد امید که جانت ز غم روزی
خود شود ما به عیش تو فرام روزی
«اودن طشت آمد تو خرم روزی»
«حافظ اگر نوری از در آدم روزی»
«گذری به سرست از کس که کاری افتد»

۱۸۴ تفسیر غزل حافظ

رخ دوری چه بگویم بدل ترا جگر
بسته دیده جگر از ستم یار چه کرد
بگر خوارم از غم دلار چه کرد
«دیدی ای دل که غم غم دیگر یار چه کرد»
«چون نبسته لبه با یار و نادار چه کرد»
طاقت از جان بکسیام از دل بگریخت
«رشته هستی من دست جدائی بگرفت»
بدو شعله خون دل افروخته و رگت
«آه از آن کس که دلجو بانی ایگفت»
«آه از آن کس که با مردم حصار چه کرد»
دیده می خورم یار قناد اختر یار
«روزمی گشت سیر ز سر زلف نگار»
یار دل که جگر سوزد و دل از یار
«اگر من شک عشق یافت ز یار یار»
«طالع می شوقست بین زمین کار کرد»
چرخ ز خورشید رخ از دیده کرد بدر
«خبر رخ ز رخسار کس یار کرد»
هستی دلت که دوزخ می بخورد مگر
«ز تو که زلال لب بدست حیدر مگر»
«آه که با غم من همچون دلقار چه کرد»
بیش از این نیست ترا از کس و نه ریب
«سجود تو آن که دوزخ می یار کرد»
«ره دین بده خودم اگر نبود نصیب»
«ساقی آجام نیم که نگارنده نصیب»
«کس نماندست که در دیده اسرار چه کرد»

عاشق غم خورم ز سر زلف نگار
در دین محاسن ز جگر دانی
«کسی نماندست که در دیده اسرار چه کرد»
«کس نماندست که در دیده اسرار چه کرد»

NOTES

داشت
تا بگفتند دل ز غم غنی انداخت
از ره مهر جانی بر جان افروخت
رسم دارا که در درخت است
«فکرش آنست که در دل حافظ افروخت»
«یا در درخت بیدار که با یار چه کرد»

۱۸۵
عاشقانی که چوین بر دل میگردانند
تقصیر غزل حافظ
«اگر از دست این دست نه فالانند»
بغاهی ز غم روز دردم نخواهند
«در نظر بازی من بخیران خواهند»
«امین چشم ز غم که در گشت آن دانند»
عقل با عشق نیار و لستند
«عاشقانی که در دل از غم خرد کرد»
بیدار و کار دل در دین می برد
«عاشقان تقطع یار و جودند»
«عشق داند که درین دایره سر دارند»

چون دلی که لیس من و تو شد است
فقط آن آید و در دل کس بیدار نیست
این سخن گویم و درین گفته ام
«جلوه ماه رخ او دیده من تو نیست»
«ما و تو در شدم این آینه میگردانند»
از دل دلت و دل باغ ما با یار
«عمر او در دلم از غم خوش است مرا»
اختیارم بنم عشق ز کف بردار
«عشق ما با لب شیرین و حنا لب نهاد»

«ما بینه و این قوم جدا داند»
ای سخن امروز که با کس زبان نگذارم
باید نوشم و بدل تو محبت کارم
تا به پیش کرب ایام با یان آورم
«مفضل اینم و هوای می بویارم»
«آه اگر خود به عشق بگر و نماند»
«یار کجاست از دل باغ تو یار»
«لک خور که در این دایره نماند»
نشود تا بوی گدازش اسرار
«گرچه چشم سیاه تو میاموزد کار»

«در دین مستوری هستی هر کس میماند»
روزی شب دیده امید مرسی تو باد
که نظار در دین خاطر ما دارد ساد
ای که خرم حدم دیده بروی تو گداز
«اگر به شکله اندوه بودی تو باد»
«عقل و جان که هر هستی بنهار افتد»

زندی هستی ما را چه بپند عیان
شاهد اجل بدارند ز ما چه زمان
حافظ این نکته بجا خوش میگویند
«اگر تو که از اندیشه ما مغفولان»
«بعد ازین حقه صدی میگردانند»

شنبه

۲۸

آبان

۷ ذیحجه

Saturday

19

November



تفسیر غلامحافظ
شعران ۱۳۶۶

۱۸۶

دل که در خفا از غم پریشان بود
با وجودی که رویت شکفتان نرود
«هرگز غم نشو تو از دلج دایمان نرود»

«هرگز از دامن آن سر زخمایان نرود»
بر سر چه بماند دل که در شکست
نه جگر دل مستان بجان مالک

«از دامن آن سر زخمایان نرود»
«بجای غم و غصه و دل نرود»

تا در غم نشو اسوده بماند که خند
دل در دامن مار ابله می در بند
«دل از غم نیست با تو با غم و غصه نرود»

«تا ابد سر زخمایان نرود»
آنکه سوادش در خاطر غم نیست
«هر چه جز بار غم بود از دل نرود»

غم جز تو صدمم درین نیست
«هر چه جز بار غم بود از دل نرود»

از غم هر که کی جام طربوای گرفت
داد دل از غم و غم از غم گرفت
«آنجای که تو گام دل در جان جای گرفت»

«اگر سر زخمایان نرود»
بسماء و لعل که در دامن دل نرود
«اگر سر زخمایان نرود»

بی غم و غم تو خاند دل می نور است
«اگر سر زخمایان نرود»
«اگر سر زخمایان نرود»

«اگر سر زخمایان نرود»
«اگر سر زخمایان نرود»
«اگر سر زخمایان نرود»

«اگر سر زخمایان نرود»
«اگر سر زخمایان نرود»
«اگر سر زخمایان نرود»

«اگر سر زخمایان نرود»
«اگر سر زخمایان نرود»
«اگر سر زخمایان نرود»

«اگر سر زخمایان نرود»
«اگر سر زخمایان نرود»
«اگر سر زخمایان نرود»

«اگر سر زخمایان نرود»
«اگر سر زخمایان نرود»
«اگر سر زخمایان نرود»

«اگر سر زخمایان نرود»
«اگر سر زخمایان نرود»
«اگر سر زخمایان نرود»

«اگر سر زخمایان نرود»
«اگر سر زخمایان نرود»
«اگر سر زخمایان نرود»

NOTES

آشنا را ستود اندوه نماند زنی
خاست کرد غم دل زانه و قفایم زنی
«در دلم بود که جان بر تو خاشام زنی»

«با تو در عالم آمد که دنیا عینت حقیر»
پرو حد تو عینت که من می بینم
«در دلم بود که جان بر تو خاشام زنی»

«در دلم بود که جان بر تو خاشام زنی»
«در دلم بود که جان بر تو خاشام زنی»
«در دلم بود که جان بر تو خاشام زنی»

«در دلم بود که جان بر تو خاشام زنی»
«در دلم بود که جان بر تو خاشام زنی»
«در دلم بود که جان بر تو خاشام زنی»

«در دلم بود که جان بر تو خاشام زنی»
«در دلم بود که جان بر تو خاشام زنی»
«در دلم بود که جان بر تو خاشام زنی»

«در دلم بود که جان بر تو خاشام زنی»
«در دلم بود که جان بر تو خاشام زنی»
«در دلم بود که جان بر تو خاشام زنی»

«در دلم بود که جان بر تو خاشام زنی»
«در دلم بود که جان بر تو خاشام زنی»
«در دلم بود که جان بر تو خاشام زنی»

«در دلم بود که جان بر تو خاشام زنی»
«در دلم بود که جان بر تو خاشام زنی»
«در دلم بود که جان بر تو خاشام زنی»

«در دلم بود که جان بر تو خاشام زنی»
«در دلم بود که جان بر تو خاشام زنی»
«در دلم بود که جان بر تو خاشام زنی»

«در دلم بود که جان بر تو خاشام زنی»
«در دلم بود که جان بر تو خاشام زنی»
«در دلم بود که جان بر تو خاشام زنی»

«در دلم بود که جان بر تو خاشام زنی»
«در دلم بود که جان بر تو خاشام زنی»
«در دلم بود که جان بر تو خاشام زنی»

«در دلم بود که جان بر تو خاشام زنی»
«در دلم بود که جان بر تو خاشام زنی»
«در دلم بود که جان بر تو خاشام زنی»

«در دلم بود که جان بر تو خاشام زنی»
«در دلم بود که جان بر تو خاشام زنی»
«در دلم بود که جان بر تو خاشام زنی»

«در دلم بود که جان بر تو خاشام زنی»
«در دلم بود که جان بر تو خاشام زنی»
«در دلم بود که جان بر تو خاشام زنی»

«در دلم بود که جان بر تو خاشام زنی»
«در دلم بود که جان بر تو خاشام زنی»
«در دلم بود که جان بر تو خاشام زنی»

«در دلم بود که جان بر تو خاشام زنی»
«در دلم بود که جان بر تو خاشام زنی»
«در دلم بود که جان بر تو خاشام زنی»

یکشنبه

۲۹

آبان

۸ ذیحجه

Sunday

20

November

«در دلم بود که جان بر تو خاشام زنی»
«در دلم بود که جان بر تو خاشام زنی»
«در دلم بود که جان بر تو خاشام زنی»

«در دلم بود که جان بر تو خاشام زنی»



نقصین غزل خوانده جان

NOTES

داشت
 باز آبادان شود این ملک را غم خور
 مرد خندان غم خور «یوسف دلش باز آید بلبلان غم خور»
 لا کله و فتنه شود روزی که تان غم خور
 ناله زان بیدار گشت بجاقت ندکن
 چو شب تار که زینسان غصه و زخود کن
 حق تر پا در شود بر و زانو دود کن
 «ای دل غمیده حالت به شود دل بد کن»
 «وین سر زنده باز آید بیابان بد کن»
 باز تا بدید روی دلش را غم خور
 بر سر میاق آید و لیسر بیان کن
 باز گشتی تا زنده گرد ز سرین و کن
 «اگر بار بار شد باز بر طرقت رحمت»
 «چو دل بر سر زنی ای مرغ خوشنود غم خور»
 اگر غم طاقت گذار از خاطر شد از رفت
 جان را که رسید و عصبه از دل را رفت
 «دور کردن کرد و روی بر مراد طاقت»
 «اگر تا بماند زان حال دران غم خور»
 نقش بازی بر جان و پیر از راه انگند
 از سر زرق و ریا دور راه تو دایمی کند
 نوینو نوشته از رویه و ساسانی زند
 «ای دل در سبیل فنا نیاید حسی بر کند»
 «چون ترانه ای است که قیفا و طوفان غم خور»
 اگر بجان آمار بر بینی زینت دیدم
 یا بخواهد خنق خون تو با بیع سم
 صبر صیایه تو را درین بزم غم الم
 «در بیابان کردی که خواجه زرقم»
 «لا سر زشت با کرد خوار غم خور»
 «میرود و باشت و کامی و باشت»
 «تو سبب احوال را چندی بود بام شب»
 «احال مادر فرقت بیابان و ابرام شب»
 «اگر بپایان کار خویش را خور کردید»
 «اگر چه میزد از خط و کلام»
 «در راهی که زان راه نماند»
 «لا هیچ راهی نیست کافرانیت بایان غم خور»
 «مردی پیوده حال چنین غم خور»
 «صبر کن تا تو به بینی از غم و زحمت»
 «دور شدیم از روی صفا با کردار»
 «حالتی که درین فقر خلوت مشیرای ناد»
 «لا تا به دور و دور و دعا و دین غم خور»

میت و میریت

چهارشنبه

۲

آذر

۱۱ ذیحجه

Wednesday

23

November

همه بجان من کار خور
 مکتب دمار کردی که بکشد
 «لا کله و فتنه شود روزی که تان غم خور»
 «لا کله و فتنه شود روزی که تان غم خور»
 چند تر گشت زاری عجل
 بیش نشاند ز غم و غم
 تافت و خاطر عاشق طوط
 «اگر بر پا شود جانش بد کن»
 «تا فتنه زنی ز غم غبار»
 «میت و میریت»
 «اگر چه میزد از خط و کلام»
 «در راهی که زان راه نماند»
 «لا هیچ راهی نیست کافرانیت بایان غم خور»
 «مردی پیوده حال چنین غم خور»
 «صبر کن تا تو به بینی از غم و زحمت»
 «دور شدیم از روی صفا با کردار»
 «حالتی که درین فقر خلوت مشیرای ناد»
 «لا تا به دور و دور و دعا و دین غم خور»

نقصین غزل خوانده جان

۱۹۴
 پیونده از من بیل گشت یار
 جان مراد غم خور گشت یار
 «ای دیده باید که بیان شکست یار»
 «کلام و دست رفت و نیاید دست یار»
 از لید بیلان زرق و زرق
 «دخون نشسته دهم آن چشم»
 «اگر بپایان کار خویش را خور کردید»
 «اگر چه میزد از خط و کلام»
 «در راهی که زان راه نماند»
 «لا هیچ راهی نیست کافرانیت بایان غم خور»
 «مردی پیوده حال چنین غم خور»
 «صبر کن تا تو به بینی از غم و زحمت»
 «دور شدیم از روی صفا با کردار»
 «حالتی که درین فقر خلوت مشیرای ناد»
 «لا تا به دور و دور و دعا و دین غم خور»



۱۹۶
 لقصین غل غل جاقاط
 ساقیا نیست مرغی تو غمخوار در
 غریبی نشوم در بی کردار در
 «بجز از حدیث مولا کنم کار در»
 «تا با جی خسته دل زخمت جوان بزم
 در دل با جی بخاک می در مان بزم»
 «تا زخم کعب در بکشد یکبار در»
 «کسی به یکت درین دستان طری
 زمین زخود بیخیزن می نامد قبی»
 «(ارم که خود را بخت از در»
 «با در گرفت دق و دیوین سبک
 حرکت که خردی در خشت با خست»
 «(حاشا که در بزم در بی دلداری در»
 «گشت مولا بر دامن اگر چه نبود
 یار بی صبر نه می جاسی افرو در»
 «(هم نیست آفرین باز ز یکبار در»
 «کاش جانم بکشد رخ آن سبانه
 کمتر این خسته روز را بجا آنرا در»
 «(غزل مستحق و آن طوطا در»
 «آنجایم که گویند تقدیر آن کنند
 سگدشت دلی سواد آنی الا کنند»
 «(هر زمان با دق می بر سر بار در»
 «ز حد جان محمد صا زین نیست
 هر زمانه که دل بسته دام نیست»
 «(اکنم قصه دل برین باز در»
 «گاه گویم در آینه اندوه مرگ
 موش جان ز جی بختی در»
 «(غزل که در این یاد بر سر در»

بسم و در حدیث

NOTES

داشت

سکون دارا در ۶۴
 بگرم ز جانی تو سوز و گداز
 قوی که داری از اهل عشق و ناز
 «(ز روی صدی و صفات با درم و ساز»
 «یکس شکست زنده کنی برون
 هزار تیر ملا که خورند غم خورند»
 «(در حق عشق چه غم دارد از نشیب خور»
 «در ساز نیای اگر عیاره طلیب
 مکتوب غم عشق و در بلا طلیب»
 «(از غمت سینه از تاب کینه محرم راز»
 «بدلوی و ناز که چون دبار کیمت
 بدون عشق تو در دلی صفای نیست»
 «(من آن نیم که در این عشق داری نیم باز»
 «(طاعت و طاعت ملی می نیم
 جوان دغا در این راه افشیم»
 «(از شک بر سر جاکت که من غم غار»
 «فروغ چشم سیاحت و انگلیت
 خورش سوختن از ز جفا آنوقت»
 «(که کرد تو کس مستحق سیرت باز»
 «حنای خاگردان از آن کس
 چه غم رقیب اگر بکند جوی»
 «(از گشت چشع جنای رسد و نرسد باز»
 «در نصف که به سوزش می پرد
 زشت طبع شکله از غنچه نبرد»
 «(در آن مقام که حافظ بر آورد آواز»

پنجشنبه

۳

آذر

۱۲ ذیحجه

Thursday

24

November



صحنه غزل سعدی

شعر ۲۲ راز ۶۴

برودستی که در ریشک پنداشت
زیرین سمن زمره قناده شش
چو بلبل است زاده خرد از ترش
«را که نیکوایام در کنار عشق»

«را که در دهن و لبشام بهر روز عشق»
نرم است چون گل خوش لایق
که عشق می برد از جان طبلان آرام
جلوه کرد باغ از سر میوه
«را که رنگ و بوئی نای سر در سمن استام»
«لا که وقت مدتی در بن باغ خستش»

چو در دهنش کرد از رخ نیکو
زهی که نیست جز نیکو گلشن مینو
چنین قوام گلشن از آن درخبر
«لا غلام قاصد کان کعبه که بر قدر او»
«را که به اندک طاف به جامه بر دلش»

قدم کعبه این در دهنش
بنای پای چشم من پریشان نه
تو هم بنای بیدار سر و جان نه
«را که با مال کنی و رفوان و یا سمنش»

دیده چو نعل و باد گلستان کنه
بهستان چو راخاند مرغ خوش آواز
چنین سرود بلی خند و مستان
«لا خیمه شمع بود در خانه و نیز از»
«را که بر کند دل در مسافر از وطنش»

صدا شود گره چون زطره سسل
فلکند نغمه بلیل بهستان غزل
گرفت لاله در باره بهستان غزل
«لا عزیزم چه می کرد بهال بهستان غزل»
«لا صبا بهر دم در دلی پیر عشق»

خداه چون بهامان از باغ گذار
خفت غنچه صفت گل ز شمع تو خوار
جلوه می رخ خورشید و گلزار
«را که شمع زینت کرد از غنچه تو در غار»
«را که دیدار و بخت و سگ و خمر و عشق»

به بهشت که تر از بهشت جلوه گری
چون ناز بهشت آن که مدید پیروی
سزد که از دل تنها قرار و صبر مری
«لا درین بهشت که روی گریه بر آوی»
«و عجب فیاض اگر ز غره آید از گلشن»

صفت عیت

تقصین غزل حافظ

شعر ۲۱ راز ۶۴

NOTES

بنو طراز و خصلی را میبایست
ز کار بسته هستی ز کار گشایبایست
چو مرغ خنجر از سحر در دهن میبایست
«لا بد در لاله قیج گیر و بی ریا میبایست»

«لا بدی کل نفسی حرم صبا میبایست»
ردوان غمزه را شاد و بختی کن
صلاح دل کعبه دای خام خستی کن
بروی با نیشای نای خستی کن
«تو نیست که هر ساله می پرستی کن»

«لا سناه می خور و نه ماه بار سنا میبایست»
سحر چو عارض گل بوسه ماه و لاله کند
بیاض لاله می رخ در بهار کند
حوی با نه کشتی گل نایام لاله کند
«را که بهر ساله شمع بهر لاله کند»
«نوشی و شکر و حشر خرا میبایست»

چراغهای دهن خنده و غنچه
بیا رخ بیاض جهان زخار و خسی
کنون که بستان از نگاه بلور می
«لا کربت حواست که چو چشم بر عیب می»
«لا بیا و حرم جام جهان نای میبایست»

زدهم بهر که در خیال جان برین
قدم بر راه طرب نه در آستانه و نهان
بکام تو نه در چرخ اگر مسو فالان
«را که چو چرخ تو در بهشت است کار طان»
«را که بهر باد بهاری گره گشایبایست»

ز کشت سحر در دهن خنجر و روی
بیکدیگر زسی هر چه بیشتر بدوی
ز نا امید و خست ملول باشی
«لا و نا بهی ز کس در سخن نمیشنوی»
«لا بهرزه طالب سیرغ و گشایبایست»

«را که بکوی بهشت در دهن حافظ»
زلف اهل نظر در گمان مشو حافظ
«را که در دهن بهشت بهشت حافظ»
«را که با آنکه خواهد هم آغوش»

تو در آغوش باری هست و شادان
من در تلب از دیدار حوران
سزد که در دهن از دست و نهان
«لا نه اند و نه برده و نه حرفان»
«لا که تیرا نه چون خفت از غنچه و کس»

یکشنبه

۶

آذر

۱۵ ذیحجه

Sunday

27

November

دستی که در ریشک پنداشت
زیرین سمن زمره قناده شش
چو بلبل است زاده خرد از ترش
«را که نیکوایام در کنار عشق»
«را که در دهن و لبشام بهر روز عشق»
نرم است چون گل خوش لایق
که عشق می برد از جان طبلان آرام
جلوه کرد باغ از سر میوه
«را که رنگ و بوئی نای سر در سمن استام»
«لا که وقت مدتی در بن باغ خستش»
چو در دهنش کرد از رخ نیکو
زهی که نیست جز نیکو گلشن مینو
چنین قوام گلشن از آن درخبر
«لا غلام قاصد کان کعبه که بر قدر او»
«را که به اندک طاف به جامه بر دلش»
قدم کعبه این در دهنش
بنای پای چشم من پریشان نه
تو هم بنای بیدار سر و جان نه
«را که با مال کنی و رفوان و یا سمنش»
دیده چو نعل و باد گلستان کنه
بهستان چو راخاند مرغ خوش آواز
چنین سرود بلی خند و مستان
«لا خیمه شمع بود در خانه و نیز از»
«را که بر کند دل در مسافر از وطنش»
صدا شود گره چون زطره سسل
فلکند نغمه بلیل بهستان غزل
گرفت لاله در باره بهستان غزل
«لا عزیزم چه می کرد بهال بهستان غزل»
«لا صبا بهر دم در دلی پیر عشق»
خداه چون بهامان از باغ گذار
خفت غنچه صفت گل ز شمع تو خوار
جلوه می رخ خورشید و گلزار
«را که شمع زینت کرد از غنچه تو در غار»
«را که دیدار و بخت و سگ و خمر و عشق»
به بهشت که تر از بهشت جلوه گری
چون ناز بهشت آن که مدید پیروی
سزد که از دل تنها قرار و صبر مری
«لا درین بهشت که روی گریه بر آوی»
«و عجب فیاض اگر ز غره آید از گلشن»



NOTES

نشت

شوق و میل و عاشق زنده دل دارند که طاقت رفتن از جانش صبرش نخواند
در حال ای ناخج نصیبش را می خورند (اگر محال بود دانه که مجنون صبر خواند)

لا شتر جانی بخوابد که لیلی را بود مثل

خوش اندی که بسته طریق و در بناید جفا هر جزون بند کمر دست افزاید
بسوی عشق روی او گریخت در صفا بناید (ز عقل اندر چه بازاید که مردم را فرستاید)

اگر آتش آید و گلی را به پرو عاشق شود ای محفل

دل و کمر است این طربان در هر جزو نه شایسته اگر خواهد طلی بویه ز طربان و طالع بویه
و کمر کوه عشق را حسن روی طربان گوید (در آتشی میبوید طریقی وصل میبوید)

در محفل تا عقل میبوید نه جی سودای بیما عقل

چنان حدی که بیستی نغمه بر آید بشوید در درخت غم از سینه بر آید
خوش است در چنین که با نام طربان (در این معنی سخن باید که هر معنی بخواند)

که هر چه از دل برود آید ز شعله اجرم برود

چهارشنبه

۹

آذر

۱۸ دیحجه

Wednesday

30

November

بازار شنبه ۹ آذر ۲۵۳۹
۱۸ دیحجه ۱۳۹۷
۳۰ نوامبر ۱۹۷۷

۲۱۲

قصص غل جافط

خواجه از شیشه اندوده اگر از دم

ایله در بندنای تو کسیر اقدام (زلف بر باد مده تا نه جی بر باد)

لا فایز بنیاد کن تا فکری بنیاد

بایس ارباب و فاجی بایاد میر

غافل از حال این حشر تا بسوزد (می خورم با کس تا ختم خری حشر)

لا سر کس تا نکند بر خاک فریاد

هم از نور که در تو بماند اندام

خواهی از آن که از زنده بلا کس چیدم (از تو با کس تا نکند در بنیدم)

لا طرب و تاب نه تا نه جی بر باد

بیمت و کس تا بفریاد کس از بیم

ببینی اگر نکند و فارسم و کس بشیم (بیار میانه مشو تا بیتی از حشریم)

لا غم از خوار بخور تا نکند تا شادام

از دهن خورش مرگ و زنده شد

نگه از میگرد آتش غم را (سبح جزو مشو دین بسوی ارا)

«بیاد هر قوم کن تا ندی از ایدم»

۲۱۱

قصص غل جافط

توان ۱۸ آذر ۶۴۶

دل سودا بیم با نیت وصل ز بجان یار

نکام بندگی دل ز کس تا نکند (گرم با کس تا نکند به کس تا نکند)

لا طرب از خاتم بر آید و طربان با کس تا نکند

به بیخای و جباران از غم تا نکند (از حال دلا را می خورم تا نکند)

سوی آفتاب و خزان چون کوی کس تا نکند (ایا با کس تا نکند در بنیدم)

لا از آن خورشید خراش بر آید و این محفل

در دم با کس تا نکند تا نکند (ولی دین ما را از آن سیر تا نکند)

شده آفتاب و خزان چون کوی کس تا نکند (ایا با کس تا نکند در بنیدم)

لا از آن خورشید خراش بر آید و این محفل

از آن میان کس تا نکند تا نکند (طریقی دینی با کس تا نکند)

فرمان محبت صبر و پایداری باید (لا کس تا نکند تا نکند)

کس تا نکند تا نکند تا نکند (لا کس تا نکند تا نکند)

نیاید تا نکند تا نکند تا نکند (لا کس تا نکند تا نکند)

لا کس تا نکند تا نکند تا نکند (لا کس تا نکند تا نکند)

بازار شنبه ۹ آذر ۲۵۳۹
۱۸ دیحجه ۱۳۹۷
۳۰ نوامبر ۱۹۷۷



۲۱۳ هـ تظمين غزل حافظ
تراژان باعداد ۲۰ هزار ۶۰۰

من اندر آرد ز زاندر لبت زادم
سرو جان در سر دای محبت زادم
هر چه جزوی دایم از یادم
«افاق معلوم و از آنکه خود کشادم»
«بند عشق و از هر دو جان آزادم»

چون من دانه کس که عشق
سویا خنکی در هوا فدا طاق
ای دیر و عاشق ز دل جان ستاق
«طایفه کس که چشمم را زنی»
«لادری و از عادت چون آزادم»

باغم عشق تیان کی سر سودا بود
یا در آشفته صبری ظاهر شد بود
جانی آسود و در غم و غم بود
«من ملک بودم و در دکن برین جام بود»
«آدم آرد و برین دیر و دایم آزادم»

حالی را غم عشق که در دلم زار
که عیار و درم کسوی طار
تا پیش که در دلم زار
«نرسد بر دلم جز الف قامت یار»
«لاکدر حرف در یاد نداد استادم»

هر کجا بود غمی بود از نیم تاخیر
دست در دلم جف ز بایم انداز
ز آنکه جانم در دلم زار
«کولر محبت مرا جف ز بایم انداز»
«یا رب از یاد رفتی بوی طالع زادم»

سج تو دین و خسته بود از عشق
گشته ام یکباره سرشته و دل از عشق
تا شدم حلقه کبر در دنیا عشق
«حاصل خون دل افتاد در بهانه عشق»
«هر دم از دلم می آید بیا زادم»

تا نظرم از دلم می آید بیا زادم
هر چه آید بسم از دست عشق رداست
بیت جانم در دلم زار
«گرچه در دلم زار و در دلم زار»
«که چرا دل بجز گوشه زدم زادم»

۲۱۴ هـ تظمين غزل سعدی
تراژان ۲۰ هزار ۶۰۰

سر انصاف بیایست از یاد زادم
دور بود و فاکو هر هستی زادم
ایله و شاد و شوی بی از یاد زادم
«من از آنکه در سر زادم آزادم»
«یا شادم که در دلم زار»

تلاام در دل نشاند از می نكند
چشم تو سوی من از لطف نظری نكند
ایله و شاد و شوی بی از یاد زادم
«هر غم می جهان از می نكند»
«در من از می که بدید از غم زدم شادم»

۲۱۵ هـ تظمين غزل سعدی
تراژان ۲۰ هزار ۶۰۰

سر انصاف بیایست از یاد زادم
دور بود و فاکو هر هستی زادم
ایله و شاد و شوی بی از یاد زادم
«من از آنکه در سر زادم آزادم»
«یا شادم که در دلم زار»

تلاام در دل نشاند از می نكند
چشم تو سوی من از لطف نظری نكند
ایله و شاد و شوی بی از یاد زادم
«هر غم می جهان از می نكند»
«در من از می که بدید از غم زدم شادم»

۲۱۶ هـ تظمين غزل سعدی
تراژان ۲۰ هزار ۶۰۰

سر انصاف بیایست از یاد زادم
دور بود و فاکو هر هستی زادم
ایله و شاد و شوی بی از یاد زادم
«من از آنکه در سر زادم آزادم»
«یا شادم که در دلم زار»

NOTES

داشت
جسدهای توشت را می خورم
جزوه دینی و معرفت را می خورم
جریبیت نشو که دل را می خورم
«لا طانی از دوست و حلیت از دوست»
«یا دایم و صلیت - خورشید از یادم»
چاره کج نای بر حوای دینی
شکام عهد و قرار که تو بیان کنی
یست و دینی که بیان آن کنم
«دینا قناد از آن روز که دیند منی»
«دل نبستم و فای تو در دلم زادم»

روی دلمی تو خوشتر ز گل زار
پیشانی زار زار
کو شکر از دلمی که تو تو زار
«دخانیال قند بالای تو در کار نیست»
«در خلایق هر سرده هر سرده آزادم»

کوچه ای ماه به بهیم از دلمی
کوچه ای ماه به بهیم از دلمی
کوچه ای ماه به بهیم از دلمی
«لست راست نیاید که بگویم منی»
«دین محبت ترک کردی منی و من فراموشم»

کوچه ای ماه به بهیم از دلمی
کوچه ای ماه به بهیم از دلمی
کوچه ای ماه به بهیم از دلمی
«دین محبت ترک کردی منی و من فراموشم»
«لست راست نیاید که بگویم منی»

کوچه ای ماه به بهیم از دلمی
کوچه ای ماه به بهیم از دلمی
کوچه ای ماه به بهیم از دلمی
«دین محبت ترک کردی منی و من فراموشم»
«لست راست نیاید که بگویم منی»

کوچه ای ماه به بهیم از دلمی
کوچه ای ماه به بهیم از دلمی
کوچه ای ماه به بهیم از دلمی
«دین محبت ترک کردی منی و من فراموشم»
«لست راست نیاید که بگویم منی»

کوچه ای ماه به بهیم از دلمی
کوچه ای ماه به بهیم از دلمی
کوچه ای ماه به بهیم از دلمی
«دین محبت ترک کردی منی و من فراموشم»
«لست راست نیاید که بگویم منی»

کوچه ای ماه به بهیم از دلمی
کوچه ای ماه به بهیم از دلمی
کوچه ای ماه به بهیم از دلمی
«دین محبت ترک کردی منی و من فراموشم»
«لست راست نیاید که بگویم منی»

کوچه ای ماه به بهیم از دلمی
کوچه ای ماه به بهیم از دلمی
کوچه ای ماه به بهیم از دلمی
«دین محبت ترک کردی منی و من فراموشم»
«لست راست نیاید که بگویم منی»

کوچه ای ماه به بهیم از دلمی
کوچه ای ماه به بهیم از دلمی
کوچه ای ماه به بهیم از دلمی
«دین محبت ترک کردی منی و من فراموشم»
«لست راست نیاید که بگویم منی»

کوچه ای ماه به بهیم از دلمی
کوچه ای ماه به بهیم از دلمی
کوچه ای ماه به بهیم از دلمی
«دین محبت ترک کردی منی و من فراموشم»
«لست راست نیاید که بگویم منی»

کوچه ای ماه به بهیم از دلمی
کوچه ای ماه به بهیم از دلمی
کوچه ای ماه به بهیم از دلمی
«دین محبت ترک کردی منی و من فراموشم»
«لست راست نیاید که بگویم منی»

کوچه ای ماه به بهیم از دلمی
کوچه ای ماه به بهیم از دلمی
کوچه ای ماه به بهیم از دلمی
«دین محبت ترک کردی منی و من فراموشم»
«لست راست نیاید که بگویم منی»



بار خوراک کوی دل راه محبت می گیر
ای آفتاب مروت خود بدل با نوری

و ما بعد از آن لین میر لافضل و صدالم
هر از هر دم که می گر خور و در دنیا
کوجان و سوار و در پای بار خور
لا و لی است و بیست و ستان از دیوان برودن

تا به دست برودن و در دوزخ زیا
آن دلیر و دیر و شامید و چون نالای مرا

«صدوی سالی ری زمانه در آن ناله از الم
تقصیر غزل صدوی

از هر دلی که در کوی تو خور
سرگشته دل کشیده از زبان آید توام

«در کوی حصار و جبر سید محمد افعال توام
است خور و در کوی حصار توام

یا میدی از کوی با خبر از کوی توام
لا با دو گویم که عیاست چه حاجت به سیام

در کوی حصار و جبر سید محمد افعال توام
ای به سید تو که با خبر توام

«کمی در کوی حصار توام
بهر دیده یاری که غیر توام

در کوی حصار توام
«در کوی حصار توام

بوند غیر تو و یاری از توام
و سخی گشتی که غیر توام

«در کوی حصار توام
دل من شاد و لب من شاد

کام توام یکی به به از آن غنی و من
«که بر توام یکی به به از آن غنی و من

فنا
بخت
از هر دلی که در کوی تو خور
سرگشته دل کشیده از زبان آید توام
«در کوی حصار و جبر سید محمد افعال توام
است خور و در کوی حصار توام
یا میدی از کوی با خبر از کوی توام
لا با دو گویم که عیاست چه حاجت به سیام
در کوی حصار و جبر سید محمد افعال توام
ای به سید تو که با خبر توام
«کمی در کوی حصار توام
بهر دیده یاری که غیر توام
در کوی حصار توام
«در کوی حصار توام
بوند غیر تو و یاری از توام
و سخی گشتی که غیر توام
«در کوی حصار توام
دل من شاد و لب من شاد
کام توام یکی به به از آن غنی و من
«که بر توام یکی به به از آن غنی و من

NOTES

داشت
بسیار از آن که در کوی تو خور
دل من شاد و لب من شاد
«در کوی حصار و جبر سید محمد افعال توام
است خور و در کوی حصار توام
یا میدی از کوی با خبر از کوی توام
لا با دو گویم که عیاست چه حاجت به سیام
در کوی حصار و جبر سید محمد افعال توام
ای به سید تو که با خبر توام
«کمی در کوی حصار توام
بهر دیده یاری که غیر توام
در کوی حصار توام
«در کوی حصار توام
بوند غیر تو و یاری از توام
و سخی گشتی که غیر توام
«در کوی حصار توام
دل من شاد و لب من شاد
کام توام یکی به به از آن غنی و من
«که بر توام یکی به به از آن غنی و من

تقصیر غزل حافظ
تازد دل سحر خیز و در کوی تو خور
چانه کلاه و خاد و در کوی تو خور

«در کوی حصار و جبر سید محمد افعال توام
است خور و در کوی حصار توام
یا میدی از کوی با خبر از کوی توام
لا با دو گویم که عیاست چه حاجت به سیام

در کوی حصار و جبر سید محمد افعال توام
ای به سید تو که با خبر توام
«کمی در کوی حصار توام
بهر دیده یاری که غیر توام

در کوی حصار توام
«در کوی حصار توام
بوند غیر تو و یاری از توام
و سخی گشتی که غیر توام

«در کوی حصار توام
دل من شاد و لب من شاد
کام توام یکی به به از آن غنی و من
«که بر توام یکی به به از آن غنی و من

«در کوی حصار توام
بهر دیده یاری که غیر توام
در کوی حصار توام
«در کوی حصار توام

بوند غیر تو و یاری از توام
و سخی گشتی که غیر توام
«در کوی حصار توام
دل من شاد و لب من شاد

کام توام یکی به به از آن غنی و من
«که بر توام یکی به به از آن غنی و من

«در کوی حصار توام
بهر دیده یاری که غیر توام
در کوی حصار توام
«در کوی حصار توام

بوند غیر تو و یاری از توام
و سخی گشتی که غیر توام
«در کوی حصار توام
دل من شاد و لب من شاد



۲۳۶ تفسیر غزل سعدی

تو ای فرخنده دل جان سارده غم
مهرت نه زنگار گریه
حق نیست بدل جز غمت غم
(غزلت تا تو برقی خیالت از نظم)

«مهرت در حو عالم به بدلی خرم»
«الجزای تو بجز و غمتی نمی بینم»
«نکست آنکه طرد شدی نمی بینم»
«در صبر و طاقت آنم که از تو گذرم»
«ز جورت دلم آهسته ام آلوده»
«کجای از تو بمانم و کار خرد»
«لا که ز غمت باشم هر روز قبله دارم»
«چه آنکه بجان زنده بمانم»
«و هر چه زنده بمانم جز غمت بر گزینم»

«لا کند عالم دعا بدی کند افرم»
«بمال خود شوم آری که نگارند»
«بیاد تو شدم ام سازارند»
«چو در طلفت جان بر ابرم باشد»
«چو باد طرب از لب باغم باشد»
«هر آنکه در عشق اگر بر سر دلم بخورم»
«هر آنکه در دلی باغ و بیا ندارد»
«چو شوق راه دلی قد است نام دارد»
«لا که در عالم او شیر و میش و بصرم»
«کیا توان چو تو جستن بر دوستی دلجو»
«ز عشق تو توان روی نداشت بیکر جو»
«کیا توان چو تو جستن بر دوستی دلجو»
«ز عشق تو توان روی نداشت بیکر جو»

«لا اگر هزار لامنت رسد بجان خرم»
«ز مولی ز جگر برسی که از جگر نالانی»
«تو حال بیدل بگفته را کجا دانی»
«لا خیال روی تو بر می کند بیکر گرم»

صفت و صفت



تفسیر غزل سعدی

NOTES

چو بر روی کسی بار خست نشستم
از آنکه نیست به بیکر و زنده شدم
مردم راه دافایت بجان دگر گم
(در غزلت تا تو برقی خیالت از نظم)

«در غزلت در حو عالم به بدلی خرم»
«گوازه سوز دل آمد سر شک خوردم»
«مردم آه بچال جان بگشتم»
«مردم آه بچال جان بگشتم»
«لا در صبر و طاقت آنم که از تو گذرم»
«خدا نکست بر خفایت بجان اگر گزینم»
«آری در تو بمانم و کار خرد»
«لا که ز غمت باشم هر روز قبله دارم»
«مرا ز خاک به بیدارم و بر سر دلم بخورم»
«و یا دلم فرانی زده و دلم خورم»
«لا که ز غمت باشم هر روز قبله دارم»
«بسیار اهل نظر رفتی روی تو دارند»
«ناله در تو بگشتم و ناله دارم»
«چو در طلفت جان بر ابرم باشد»
«چو باد طرب از لب باغم باشد»
«هر آنکه در عشق اگر بر سر دلم بخورم»
«هر آنکه در دلی باغ و بیا ندارد»
«چو شوق راه دلی قد است نام دارد»
«لا که در عالم او شیر و میش و بصرم»
«کیا توان چو تو جستن بر دوستی دلجو»
«ز عشق تو توان روی نداشت بیکر جو»
«کیا توان چو تو جستن بر دوستی دلجو»
«ز عشق تو توان روی نداشت بیکر جو»

«لا اگر هزار لامنت رسد بجان خرم»
«ز مولی ز جگر برسی که از جگر نالانی»
«تو حال بیدل بگفته را کجا دانی»
«لا خیال روی تو بر می کند بیکر گرم»

۲۳۸

۵۴/۱۵/۱۵

شنبه ۱۹ آذر

۲۸ ذیحجه

Saturday

10

December

چو بر روی کسی بار خست نشستم
از آنکه نیست به بیکر و زنده شدم
مردم راه دافایت بجان دگر گم
(در غزلت تا تو برقی خیالت از نظم)

«در غزلت در حو عالم به بدلی خرم»
«گوازه سوز دل آمد سر شک خوردم»
«مردم آه بچال جان بگشتم»
«مردم آه بچال جان بگشتم»
«لا در صبر و طاقت آنم که از تو گذرم»
«خدا نکست بر خفایت بجان اگر گزینم»
«آری در تو بمانم و کار خرد»
«لا که ز غمت باشم هر روز قبله دارم»
«مرا ز خاک به بیدارم و بر سر دلم بخورم»
«و یا دلم فرانی زده و دلم خورم»
«لا که ز غمت باشم هر روز قبله دارم»
«بسیار اهل نظر رفتی روی تو دارند»
«ناله در تو بگشتم و ناله دارم»
«چو در طلفت جان بر ابرم باشد»
«چو باد طرب از لب باغم باشد»
«هر آنکه در عشق اگر بر سر دلم بخورم»
«هر آنکه در دلی باغ و بیا ندارد»
«چو شوق راه دلی قد است نام دارد»
«لا که در عالم او شیر و میش و بصرم»
«کیا توان چو تو جستن بر دوستی دلجو»
«ز عشق تو توان روی نداشت بیکر جو»
«کیا توان چو تو جستن بر دوستی دلجو»
«ز عشق تو توان روی نداشت بیکر جو»

«لا اگر هزار لامنت رسد بجان خرم»
«ز مولی ز جگر برسی که از جگر نالانی»
«تو حال بیدل بگفته را کجا دانی»
«لا خیال روی تو بر می کند بیکر گرم»



تاری از دست بر روی من کشید
شربت بر لبها فرو برد و گفت
«ببین قدم در حلقه حیات میروی»

۲۴۱ • قصه غزل حافظ

ای آنکه ز تو زانکه ز من
ای آنکه ز تو زانکه ز من
«ببین قدم در حلقه حیات میروی»

بجز تو هر کس نیست که بخواهد
بجز تو هر کس نیست که بخواهد
«ببین قدم در حلقه حیات میروی»

اگر در پی وصل هستی
اگر در پی وصل هستی
«ببین قدم در حلقه حیات میروی»

داده ای تو خالک زلفم
داده ای تو خالک زلفم
«ببین قدم در حلقه حیات میروی»

چو بار که بگوئی شکست خاکی
چو بار که بگوئی شکست خاکی
«ببین قدم در حلقه حیات میروی»

بجای غم و اندوه
بجای غم و اندوه
«ببین قدم در حلقه حیات میروی»

مرا خندان نگاهت
مرا خندان نگاهت
«ببین قدم در حلقه حیات میروی»

نیا بروی ای آهوی
نیا بروی ای آهوی
«ببین قدم در حلقه حیات میروی»

بخت و اقبال



۵۹۱۳۱۵

NOTES

چرا دوست چو شمع
چرا دوست چو شمع
«ببین قدم در حلقه حیات میروی»

بجز تو هر کس نیست
بجز تو هر کس نیست
«ببین قدم در حلقه حیات میروی»

اگر در پی وصل هستی
اگر در پی وصل هستی
«ببین قدم در حلقه حیات میروی»

داده ای تو خالک زلفم
داده ای تو خالک زلفم
«ببین قدم در حلقه حیات میروی»

چو بار که بگوئی شکست خاکی
چو بار که بگوئی شکست خاکی
«ببین قدم در حلقه حیات میروی»

بجای غم و اندوه
بجای غم و اندوه
«ببین قدم در حلقه حیات میروی»

مرا خندان نگاهت
مرا خندان نگاهت
«ببین قدم در حلقه حیات میروی»

نیا بروی ای آهوی
نیا بروی ای آهوی
«ببین قدم در حلقه حیات میروی»

بخت و اقبال
بخت و اقبال
«ببین قدم در حلقه حیات میروی»

دوشنبه

۲۱

آذر

۱ محرم

Monday

12

December

«ببین قدم در حلقه حیات میروی»



۲۴۹

تقصیم غزل سعدی تهران ۶/۱۲/۳۶

در خوی رخ تویدر حسامان بودم / در وقت سوزن چون شمع بستان بودم
سیران جان زخم دوی پان بودم / آمدی ده که چو شمع بستان بودم

تا بدیم دل می تدبیر تاب نماند / تا بر روی زدم صورت بیان بودم
جز قشای زحمت خاطر از غم نماند / جز قشای زحمت خاطر از غم نماند

نغمه شای آرزوی دل از سر تو نماند / نغمه شای آرزوی دل از سر تو نماند
که صد نغمه آواز از سر تو نماند / که صد نغمه آواز از سر تو نماند

زاه جانسوز دل از سر تو نماند / زاه جانسوز دل از سر تو نماند
ی مبدی قوی یار محقق از سر تو نماند / ی مبدی قوی یار محقق از سر تو نماند

نغمه دل از سر تو نماند / نغمه دل از سر تو نماند
ای بوی چرخ زخم زده از سر تو نماند / ای بوی چرخ زخم زده از سر تو نماند

تا گلشن ای از سر تو نماند / تا گلشن ای از سر تو نماند
یا که عطری زخم می نماند / یا که عطری زخم می نماند

اشک تراف از سر تو نماند / اشک تراف از سر تو نماند
سرگزشت دل از سر تو نماند / سرگزشت دل از سر تو نماند

عید بگشتی و من بر سر بیان بودم / عید بگشتی و من بر سر بیان بودم
عید بگشتی و من بر سر بیان بودم / عید بگشتی و من بر سر بیان بودم

تقصیم غزل سعدی تهران ۶/۱۲/۳۶

هر چه بر جان و دل زده از سر تو نماند / هر چه بر جان و دل زده از سر تو نماند
ای که عطری زخم می نماند / ای که عطری زخم می نماند

اشک تراف از سر تو نماند / اشک تراف از سر تو نماند
سرگزشت دل از سر تو نماند / سرگزشت دل از سر تو نماند

عید بگشتی و من بر سر بیان بودم / عید بگشتی و من بر سر بیان بودم
عید بگشتی و من بر سر بیان بودم / عید بگشتی و من بر سر بیان بودم

NOTES

من بده ماندم در وفاخت من و تو / من بده ماندم در وفاخت من و تو
کی نگاره کند چو عیان کوکب و تو / کی نگاره کند چو عیان کوکب و تو

«عجب از تدبیر آن شب و نالان بودم» / «عجب از تدبیر آن شب و نالان بودم»
ایست یار هر چه چو شمع بستان بودم / ایست یار هر چه چو شمع بستان بودم

ای که عطری زخم می نماند / ای که عطری زخم می نماند
تا بدیم دل می تدبیر تاب نماند / تا بدیم دل می تدبیر تاب نماند

نغمه شای آرزوی دل از سر تو نماند / نغمه شای آرزوی دل از سر تو نماند
که صد نغمه آواز از سر تو نماند / که صد نغمه آواز از سر تو نماند

زاه جانسوز دل از سر تو نماند / زاه جانسوز دل از سر تو نماند
ی مبدی قوی یار محقق از سر تو نماند / ی مبدی قوی یار محقق از سر تو نماند

نغمه دل از سر تو نماند / نغمه دل از سر تو نماند
ای بوی چرخ زخم زده از سر تو نماند / ای بوی چرخ زخم زده از سر تو نماند

تا گلشن ای از سر تو نماند / تا گلشن ای از سر تو نماند
یا که عطری زخم می نماند / یا که عطری زخم می نماند

اشک تراف از سر تو نماند / اشک تراف از سر تو نماند
سرگزشت دل از سر تو نماند / سرگزشت دل از سر تو نماند

عید بگشتی و من بر سر بیان بودم / عید بگشتی و من بر سر بیان بودم
عید بگشتی و من بر سر بیان بودم / عید بگشتی و من بر سر بیان بودم

تقصیم غزل سعدی تهران ۶/۱۲/۳۶

هر چه بر جان و دل زده از سر تو نماند / هر چه بر جان و دل زده از سر تو نماند
ای که عطری زخم می نماند / ای که عطری زخم می نماند

اشک تراف از سر تو نماند / اشک تراف از سر تو نماند
سرگزشت دل از سر تو نماند / سرگزشت دل از سر تو نماند

عید بگشتی و من بر سر بیان بودم / عید بگشتی و من بر سر بیان بودم
عید بگشتی و من بر سر بیان بودم / عید بگشتی و من بر سر بیان بودم

پنجشنبه

۲۴

آذر

۴ محرم

Thursday

15

December

چند روزی که در تهران بودم / چند روزی که در تهران بودم
ای که عطری زخم می نماند / ای که عطری زخم می نماند
تا بدیم دل می تدبیر تاب نماند / تا بدیم دل می تدبیر تاب نماند

[illegible]

3

NOTES

NOTES

نکته در این آیه همان شمع حالت از حقیقت
یو ایست که یک شمع از حقیقت راست حقیقت
«ناخالص با شمع گرونی بودی نغمه شمع»
در این شمع از حقیقت و با عاقل است
هر چه باطل و گشاد باطل است «خفته در حقیقت و عاقل است و عاقل نیست»
«بودی در حقیقت و عاقل نیست»

۲۷۳ ۵ تفهیم الہی ۵ تہذیب الہی

محل که زاد بگرم محله تاختدم
محل خورشید آرای غریب یک خیم
مگر غم ترک جان آرد مستدم
لا شکست عیون کفار دلبندم

« بریدم و قیاسم بیوندم »

مدام که در حق آن تعلیم است

نیا از دست فریاد و گریه را بگریز (۱) بخاکهای غریب که در محبت است

«دل از محبت و نیاز آخرت گندم»

کشیف از غم ای لایق باد آن بآه و فغان و بیداد دل‌ها من

زیرین - اوله لیم شکوه ابرها من (لطفاً اولی ابرها کندی بیدوشی مایمن)

لا من این بدشمن و دشوار خیر نیستم ۱

الرحمة بريدی و عورت کستی

ولم تترك **باب** الحاشية «من يريد أن يكتب في الحاشية»

لا فتور در بیان و عهد و سوگند

مشم چوبه به عهد می توان آرا

دهند هر چه در این ماه ^{بیت} است (من آن بیم ندارم نصیحت عقل)

در پیرامون کوهن یحییٰ فرزندم

و اما در این کتاب که در این کتابخانه است

فبا سنده از دو گز مینام بر در جهان در سماک بای تو سوزد جان

ولا کہ من یسألنی تو در ملک او فرستادم

بدر دهر چرخ جان من بر سحابی
و لعل در آتش کبریا بین بجواری

بسم الله الرحمن الرحيم

« نهانه جز بسوزانند تو جمع یابیدم »

دردی که چون است ضعیف و غیره
 در تمام آن که از آن است یوینر
 (که از آن که در آن است یوینر)

卷一



NOTES

داشت
 ز سارگاری بخت زمانه داد جمال
 ز سارگاری بخت زمانه داد جمال
 رسم بگشای وصالش من پیشانی
 رسم بگشای وصالش من پیشانی
 « که بستان امیدم بخت است بزمیرون »
 « که بستان امیدم بخت است بزمیرون »
 کجایم از تو ایام در دل جوت بود
 کجایم از تو ایام در دل جوت بود
 « و اوق روی تو هر روز نقش گسخت بود »
 « و اوق روی تو هر روز نقش گسخت بود »
 « نظرش تو امروز در رخ پروردن »
 « نظرش تو امروز در رخ پروردن »
 در آن زمان که نهانم در خانه خبر بر این دره در دل بجز
 در آن زمان که نهانم در خانه خبر بر این دره در دل بجز
 کجایم از تو ایام در دل جوت بود
 کجایم از تو ایام در دل جوت بود
 « که احتمال ندارد بر آنش افتون »
 « که احتمال ندارد بر آنش افتون »
 نهانم در دل جوت بود
 نهانم در دل جوت بود
 « که اگر می صفتی سعدیا عشق میسر »
 « که اگر می صفتی سعدیا عشق میسر »
 « که در صفت حیرانت حیران بودن »
 « که در صفت حیرانت حیران بودن »

۲۹۰
 تقصیر غزل سعدی
 « کجایم از تو ایام در دل جوت بود »
 « کجایم از تو ایام در دل جوت بود »
 « که بستان امیدم بخت است بزمیرون »
 « که بستان امیدم بخت است بزمیرون »
 « که اگر می صفتی سعدیا عشق میسر »
 « که اگر می صفتی سعدیا عشق میسر »
 « که در صفت حیرانت حیران بودن »
 « که در صفت حیرانت حیران بودن »
 « که بستان امیدم بخت است بزمیرون »
 « که بستان امیدم بخت است بزمیرون »
 « که اگر می صفتی سعدیا عشق میسر »
 « که اگر می صفتی سعدیا عشق میسر »
 « که در صفت حیرانت حیران بودن »
 « که در صفت حیرانت حیران بودن »

جای در محفل ارباب خصلت بلورین
 جان را کن زهر انداخت و جنت سازین
 « کجایم از تو ایام در دل جوت بود »
 « کجایم از تو ایام در دل جوت بود »
 « که بستان امیدم بخت است بزمیرون »
 « که بستان امیدم بخت است بزمیرون »
 « که اگر می صفتی سعدیا عشق میسر »
 « که اگر می صفتی سعدیا عشق میسر »
 « که در صفت حیرانت حیران بودن »
 « که در صفت حیرانت حیران بودن »
 « که بستان امیدم بخت است بزمیرون »
 « که بستان امیدم بخت است بزمیرون »
 « که اگر می صفتی سعدیا عشق میسر »
 « که اگر می صفتی سعدیا عشق میسر »
 « که در صفت حیرانت حیران بودن »
 « که در صفت حیرانت حیران بودن »

کجایم از تو ایام در دل جوت بود
 کجایم از تو ایام در دل جوت بود
 « که بستان امیدم بخت است بزمیرون »
 « که بستان امیدم بخت است بزمیرون »
 « که اگر می صفتی سعدیا عشق میسر »
 « که اگر می صفتی سعدیا عشق میسر »
 « که در صفت حیرانت حیران بودن »
 « که در صفت حیرانت حیران بودن »

جمعه
 ۹
 دی

۱۹ محرم
 Friday
 30

December

کجایم از تو ایام در دل جوت بود
 کجایم از تو ایام در دل جوت بود
 « که بستان امیدم بخت است بزمیرون »
 « که بستان امیدم بخت است بزمیرون »
 « که اگر می صفتی سعدیا عشق میسر »
 « که اگر می صفتی سعدیا عشق میسر »
 « که در صفت حیرانت حیران بودن »
 « که در صفت حیرانت حیران بودن »



شنبه ۱۰ دی ۱۳۵۶

۲۰ محرم ۱۳۹۸ - ۳۱ دسامبر ۱۹۷۷

۲۹۱

تقصیم غزل خواجه حافظ

نزدان ۲۷/۳۷/۶۱

سوز زاهد سالیوس روی پیچیدن / و کلمه شیخ ریاکار جامه در چیدن
بغیر عشق تیان هیچ شیوه نکریدن / «منم که سوزم عشق در زیدن»

«ملم که دیده نالوده ۴۱ به بد دلت»
معاشه هنری میگویم و عشق را میگویم / به آنچه میگوید از روی خشم و دشمنی

خواب مست میگویم و عشق را میگویم / «و ناگه و ملاحت که میگویم و خوش را میگویم»
«که در عشق تا کافر نیست و نجیدن»

فغان که گشت بیاطل از احوالات / نه بد سوداگر از کار من بد و حیات
مردم با خودم خاطر از احوالات / «بیر سبیل که گفتم که حیرت راه نبات»

«بهر دست جام می گوشت خیر در سیدن»
بود ز من تو چون زخم خفته بر من حیرت / اگر عشق تو باشد شفت و غم حیرت

بدور ز من که هر وقت تو غم حیرت / «مراد دل ز نماندای باغ عالم حیرت»
«ایست مردم حیرت از رخ تو دل حیرت»

شدم ز ساعه سحر از کلامت و طرب / همو و عکس رخ دلستان بجام شراب
بلفظ حق بود و چشمم در حساب / «ای که برستی از آن عشق خودم و آب»

«اگر از احوال کس عشق خود پرسیدن»
بسر مراست که ای نگار در دگر / بغیر عشق رخ یار در دگر

بود سبک لب و لب و لب / «بر حیرت سوزش تو افتم در ده»
«آتشش چون بود از آن سوچ و سود که کشیدن»

حاجت ندی از آن راه دلی مجلس / بر من صفای زان روی سده در مجلس
گریختن عشق از چنین مجلس / «عنان نمیکند خواجه تافت در مجلس»

«که وعظی علمان و احباب است در این»
در آن زمان که شد از حرفه و کسب / و دور کار کاهمت و زدن مطلب

چو دست واد تو از این رخ و عجب / «در خط یار بیاموز مهر را رخ و عجب»
«که کرد عارضی تو با آن خوشست میگویند»

مجوی عشق ز جام می حافظ / حیرت و درد زبان ساز نام می حافظ
بود بمیکند بر سلام می حافظ / «متوسل جز لب معشوق و جام می حافظ»

«که دست زده و در شان خطامت پرسیدن»
«بهر دست واد تو از این رخ و عجب»

Saturday 10 Day 2536

31 December 1977



نزدان شب ۲۷/۳۷/۶۱

تقصیم غزل حافظ

۲۹۲ یادداشت

NOTES

در ربانی کس جز آن بی مهر نتواند ز من / دلستان تو نامر اید باره مراند ز من
گر زخم در بد عشق وی کند دانه ز من / «و چون شوم خالک حشر و آن بیست نماند ز من»
«لا در نگارم - دل نگردان روی گرداند ز من»

بلند طراز هستی می زاید همی دل / دل در کسوت و میراند دل میراید همی دل
«نگارم از آن دل میراید همی دل» / «لا روی رنگین را بهر کس مینماید همی دل»

«لا در نگارم باز دستان باز دستان ز من»
خاستم تا با شوم و کلمه تر شست ز من / او دل در پیش جان سازم چنان خالک ز من

کام دل جرم و دل ز من یار نماند / «چشم خود را گفتم آخر طرزان یار نماند»
«لا عشق میگویم مگر تاجی خون رانده ز من»

کمی در سیر و دل از آن سبیل شود / بید از راستی و صلیح هر زمانه شود
کس چو عیند کس از کس شود / «اگر خوشم نشد و من در پیش تو چو شود»

«دکام دستم از او یاد دستان ز من»
گفتم با تو دل از دگر نماند / گریه ز روزگار من میراید با تو نیست

خون بجای اشک از چشم نماند / «اگر خوشم نشد و من در پیش تو چو شود»
«بهر حکایت کس شیری باز نماند ز من»

هر زمان میراند ز من و دگر نماند / دل در دانه آید سبیل از آن جانشود
بکشد بیان چو عاشق بر زبان شود / «اگر خوشم نشد و من در پیش تو چو شود»

«در بر رخ خاطر نازک بر نماند ز من»
در حواطری هزاران تو نماند / جلوه و لطیف صفای دستان نماند

بوسه بیدار دانا ها نماند / «لا دستان جان و دامن بهر نماند»
«اگر خوشم نشد و من در پیش تو چو شود»

«اگر خوشم نشد و من در پیش تو چو شود»
دار دل هرگز تو نماند / هر چه آزار دهنده نماند

فرصت زلفت نماند / «لا در نگارم باز دستان باز دستان ز من»
«لا عشق میگویم مگر تاجی خون رانده ز من»

«لا در نگارم باز دستان باز دستان ز من»
حاصل از عشق و آرام چنان دل / قسمی از آن لب میخام چه خواهد بود

کام این سبیل نماند / «اگر خوشم نشد و من در پیش تو چو شود»
«تا بهینم سر اسفام چه خواهد بود»

شنبه ۱۰ دی

۲۰ محرم

Saturday

31

December

که در خاطر من بودم تا نام نماند
توسه بکشد کس از من تا نام نماند
«اگر خوشم نشد و من در پیش تو چو شود»
«تا بهینم سر اسفام چه خواهد بود»



NOTES

داشت
کمی شب ای صبحی زخم آسوده بر نیست
سخت چون شیخ در اطلال دل را نیست
وصل و بانچه جز ترا اگر نیست نیست نیست
«سعدی بانه سپیده که در افق صبح است»
«چاره کار جهان دادن و جانان دیدن»

۲۹ • تقصیر غزل سعدی
هزار روز پیشه ۲۴/۹/۶۰

نیت چون شکوفه برانگیخت
با هزاری چو نوبت برین صبح
میربانی دل بیداری زین
«یارب آی نیست یار گسین یارب آن قد است یار و چمن»
مگر برآید هزار گذار
می نوبت چون توام بر گمار
ای بیدارست چاکرم بهار
«برس کن به عهد شکبار
در چن کس دید سر به صبح»
در دمنانم درانی کن
بی طراغ کوسا مانگی کن
چاره حال پریشانی کن
«تسلی مستاقم بهایی کن
صحت بودیم بیانی کن
کی طلالی جزه افروز کن
کی یاری چون تو با گریه کن
کی بکین چون ترس خدی کن
«لا که است زیندگی برین ترست
خنده باد عقابا لب ای صبحی»
تراش جوت ندادد چاند
چو کن چندا که خواجه برست
ناز جانبا نازان مگر باو خبر
«اگر سواد حق اینک جهان دسر
در سواد اری اینک مال دین»
هر چه بر عاقبتی بود اری نکات
روستاه تو رسد بر ما نکات
جانفانی در رحمت اینک
«اگره اندی و کسری فراوانست
بنده ام اینک سر و تیغ و کفن»
جان فزنده بهیوشی نیست
شیام در اندیشه عشق نیست
حالی را اندیشه عشق نیست
«میکام آنجا که لاری تو نیست
در نیکی و صیبت ماه من»
نیت یک جان از غم و غمت جا
حسب طلاله در غمت جا
در دمنم چاره کن در دما
«ای در دمنم طلاله دارا کفا
وی ز جوت است لیت الحون»
مرفوز خوان باز آمد دوا
گشت گشت گلن دریا
نخس بود در این کار جانفرا
«یاره گرداند لیا و صبا
صبرم بر دوش گل میر حن»
در حیر و رشخین اندام صبح
بلبل و روان آمد دلش صبح
کیسوی سنبلیله در دمنم صبح
«لطفه سنبلیله در دمنم صبح
شاهد گل گشت و طفل با صبح»
مگر بر آید مراد از کسود
خود بخوابم از خوابت که کرد کرد
ای بلبل و دریا کشت خود
«یار ماه زاهدان در دمنم صبح
کارگاه صوفیان بر دمنم صبح»
نیت

هر که احوال دل خورده با غم سگ
سازداده خود و جاره زنگنه سگ
میربورد و نیست به از خود دارو
«لا مع کم حاصل را که غم خود خورده سگ»
لازم آن کس که نهدام چه خواهد بود
شادی ظاهر اگر می طلبی باه بود
مشکل غریب به جود به راه بود
سازانده رجوان دور و بی شادی کن
«یاره خورم خورم خورم خورم خورم خورم»
«اعتقاد حق عام چه خواهد بود کن»
بسر خط هست برادره عشق چاکم
بهره خورم جگر بر چاکم چاکم
نیت آنکه کلام دل دانا با نام
«در سرخ نه های به که شود حرف کلام»
«دانی آخر که سنا کام چه خواهد بود کن»
تو دانی که سر سنا کام چه باشد خانی
نگاشتم خرد با سرت سنا کام
«وین حریت از غل و کفن چاکم خانی»
«لا از خط چاکم که فرجام چه خواهد بود کن»

۲۹۴ • تقصیر غزل سعدی
هزار ۹/۴/۶۰
حال ازین پس ز نایب که بریتان دیدن
خون دل خوردم و جگر ازین دیدن
هر دم از غمت است آفرده دل جان دیدن
«تاکی ای جان از غمت تو توان دیدن»
«اگر ندرده این طاقست چوان دیدن»
کشت تو که در دمنم به لاله کسود
چو در عشق تو را می توانم پیود
چو از غم دی و با تو دل من مهر افزود
«در بر کوی تو گری توانم پیود»
«دل نلام بخفا ای فرزان دیدن»
آتش چو تو افکند دلم در شب و تاب
باد عشق توام ساجد بهت و خراب
تا که بران شود از جان دلم طاقست و تاب
«هر چه دلف سیاه تو نایب بخواب»
«تا که ای دمنم از خواب بیدان دیدن»
ای بر روی دل شکست یابند
بیش میداد برین سوخت خرم نیستند
ایک جوان هر چه در دل شکست بود
«عقل بخورست از جود تو دیدن تا چند»
«غنی شین بیدل و دل بیروسان دیدن»
کی بزیانی دیدار تو رخسار بر نیست
کی بر دمنم چو رخسار تو در دمنم نیست
بیش روی تو لیا به بهیوشی مگر نیست
«یا جود رخسار لای تو کوه نظر نیست»
«در طغان شدن و سر و خزان دیدن»

هر که در دمنم به لاله کسود
چو در عشق تو را می توانم پیود
چو از غم دی و با تو دل من مهر افزود
«در بر کوی تو گری توانم پیود»
«دل نلام بخفا ای فرزان دیدن»
آتش چو تو افکند دلم در شب و تاب
باد عشق توام ساجد بهت و خراب
تا که بران شود از جان دلم طاقست و تاب
«هر چه دلف سیاه تو نایب بخواب»
«تا که ای دمنم از خواب بیدان دیدن»
ای بر روی دل شکست یابند
بیش میداد برین سوخت خرم نیستند
ایک جوان هر چه در دل شکست بود
«عقل بخورست از جود تو دیدن تا چند»
«غنی شین بیدل و دل بیروسان دیدن»
کی بزیانی دیدار تو رخسار بر نیست
کی بر دمنم چو رخسار تو در دمنم نیست
بیش روی تو لیا به بهیوشی مگر نیست
«یا جود رخسار لای تو کوه نظر نیست»
«در طغان شدن و سر و خزان دیدن»

یکشنبه

۱۱

دی

۲۱ محرم

Sunday

1

January



NOTES

داشت نامت زبان دانه بیست بیار...
خدا که بیست سر اخلاص ندارد...
«خداوار آید که خوشی است آن»

درازند دلخوشی در حصار کنونی...
«و زانک کنایه است از خوشی و گوشت خورانی»
«عیش نتوان افت کوی خوشی است آن»

خویش را آید بزم از تو خجانی...
«از دلیلی است که در حرم خطائی»
«کن صاحب وجه حسن آید حسن آن»

پروا نکند در رحمت از طعن بدلیش...
«ای که تو بر من برده خمدل پیش»
«در حواصی که عیار سپید کن است آن»

شاید جو ایش بزد از دیده میبارد...
«خارم خلدیده از غم و خواران»
«کود ز دلخوشی دل رنگ لاله زار»
«کرو سنگ گریه خیزد روزه دای باران»

هر که شرب فخرت برده چشیده...
«بار جدائی دود بر دل کشیده باشد»
«از جان بهر جانان الفت برده باشد»
«دانه که سفت باشد قطع امیداران»

یارم که نازم امید لطف درخت...
«یاری که ناز جان از دام محبت»
«تم ناله خود ندیده اندام بر محبت»
«لاکریان چه در قیامت چشم کنه کاران»

بر خالو خرم صد محبت آمد...
«راحت گریخت از دل پس سحر محبت آمد»
«بر تیره روز جوان حشام حبت آمد»
«ای صبح شینش نشان جانهاست آمد»

استاد است جان خسته باده ای حقت...
«لا دیک در شامی چون شام روزه دای»
«وقت است که از غمی باز می حقت»
«ای جان مرد دران چون با حقت»
«احمدی که بر سر دم از باجر اعقت»

«لا اندوه دل بگویم که یک از خواران»

هر که اینی و زنی و شوهر...
«شاهد آن چشیده ساقی بیار»
«عاشقان سینه گوشت برون»
«ما در قیامت دهان کنی از سر مستی بدم و خجانی»
«تو نیست رطل در امین عاقبت را بد گو»
«ما حق»

کی خدا بر تو خجانی از دید...
«آیت حق از رحمت هم دیده ای بر شای و صبح امید»
«لا جف با صد چشم تری تری»
«صد زبان تو است تا گویش»
«خواهی اگر کردن که بوی حبت»
«تا چینی روی دلی حبت»
«سوی بر آری چون خوشی»
«این بخت با منی حبت»
«خاک نیز است با من که حق»

در حوائی آن دل باده نام...
«سر حرم چون عیار با ادم»
«تا کنم در حق بر کس و مقام»
«لا نازم از ادم شیدا نفاص نام»
«سر زش خوام کشید از مرد و نام»

تقصیر غزل سعدی...
«تقصیر غزل سعدی»
«در این بنگر مایه رنگش من است آن»
«بروش لبش من که در شکر شکر آن»
«بلبل دلفرا مانده من در سخن است آن»
«در وصف نیاید که بگریز من است آن»

«انیت که در از لب و دندان من است آن»
«هر که در شید و در پیش من و درین»
«پس شود بر لکینه من ران لبش»
«در افش من دی حزن صانع حرا بین»
«لا عارض نتوان گفت که دور تو است این»
«بلا توان خواند که سر و چمن است آن»

از هر بختی بگذر دست بگریست...
«خوشت بود از هر دزد و دزد»
«بصورت»
«ادامه مثل در آینه خلوت»
«در سر در سیده است و لیکن محبت»
«از سر و کمره است که در بین من است آن»

«هر که در کوفه کف من او نظر افت»
«با بر سر گردون نه اندر و شرافت»
«باران بار است همانا بنفاقت»
«هر که بنو چشم بدین حسن و لطافت»
«لا کوی حبت در حبت که در بر من است آن»

عشق بر آرم ز جان ناز در حبت...
«گوی صنی حبت بر بچه دهن تو من»
«در وصف لبش حبت که در خجانی»
«لا خالست بر کون صفا سیمین بناگوش»
«لا فطر ای از عالی بر با من است آن»
«ای بی خبر از حال اخته عشاق»
«باشند بجان جمله بهر در تو مشاق»

در خرب و خساره و دیالیک اخلاق...
«لا فی الخلی قیامت توی امروز در آفاق»
«لا در چشم قبیله است که با بفتن است آن»

ما در قصه ای که در میان...
«ادامه کلام»
«در وصف لبش حبت که در خجانی»
«لا فطر ای از عالی بر با من است آن»
«ای بی خبر از حال اخته عشاق»
«باشند بجان جمله بهر در تو مشاق»
«در خرب و خساره و دیالیک اخلاق»
«لا فی الخلی قیامت توی امروز در آفاق»
«لا در چشم قبیله است که با بفتن است آن»

سعدی در این غزل...
«در وصف لبش حبت که در خجانی»
«لا فطر ای از عالی بر با من است آن»
«ای بی خبر از حال اخته عشاق»
«باشند بجان جمله بهر در تو مشاق»
«در خرب و خساره و دیالیک اخلاق»
«لا فی الخلی قیامت توی امروز در آفاق»
«لا در چشم قبیله است که با بفتن است آن»



تقصیم غزل حافظ

نشان شاه ۲۲/۴/۳۶

مرد ملائیس بکران قامت بلورین / روی خوب آن بر رخ سار منقش مومین
صفت حق تابینتی آفرین قیاسین / (ملکدای دلکش بلور حال آن مرد مومین)
«عقل و جانم از استن آن لیسو بین»
خدم بقای و دور از شکلیان / سده گیتی چنین در زرد و سیه و فی عباسی
این چنین بیرون از لطف و نیایش / «عقیق دل گویم که وحشی طبع و حریفان»
«گفت چشم شیر گریه و غنچ آن اهور بین»
دور لریش بر جمع سلطان شوری / (آن دو چشم فتن زاهو جانم بافتند)
این بود نیایش از آن کیند سرگشته / «حلقه زلفش تراش خانه باد صباست»
«جان صد صاحب دل آریا بسته یک سر بین»
نماظان از جلوه آن روی زیبا غافلند / از خمر نیایش آن چشم فریا غافلند
جلوه حسن نه بینند از تماشا غافلند / «عابدان آفتاب از دلیر با غافلند»
«ای ملائیکه خود ابرو بین آن روی بین»
تا هم گیسو نگاه لاله روی من کشاد / بود در حجاب دل در حلقه زلفش قشاد
فاسن سامری مشکین را بست یاداد / «زلف دل زلفش حجاب را نه در گردن نهاد»
«ما هوادران رخورد جمل دهند بین»
تا نینداری که کنایه رخ جانان را / سال آمد که در بدغم وی مبتلاست
تا قنایب از روی آشفته چشمو / حافظ اردر گوشه محراب مثال در است
«ای نصیحت گو خدای آن خم ابرو بین»

کوی نگار کبر / آری زور در جادو
آری زور در جادو / آری زور در جادو
«کتابی معنی می بیند چشم مالک»
مست غایت

تقصیم غزل حافظ

نشان شاه ۲۲/۴/۳۶

زان صورت همه بخت ناز و حجاب / زان سبک دل را نه در کوشش بر مالک
زان همه کنسیر در ده و وفا بلو / «ای بیک راستان خبر از بار مالک»
«احوال کل بقیل بر شانه مالک»
از یاد هم مشوه مهر و خامی / برآمد از زمان که ترا او قد گذر
دل را بکن ز حال و لاله ام با صبر / «ما هوادران خلوت ایشم غم خمر»
«ایا بار آشتا سون آشتا بلو»
یاری آورده بود ز دل ای مازار / ما را با لطف خویش میگرد امیدوار
آشفته داشت بر سر کشته / «ایو هم چو میزد آتش زلفش مستبار»
«ایا ما سر چه در دست خدا را مالک»

کوی نگار کبر / آری زور در جادو
آری زور در جادو / آری زور در جادو
«کتابی معنی می بیند چشم مالک»
مست غایت

NOTES

داد داشت

ای که در کج شکست دلانت خبر بود / بریده لان ز راه محبت نظر بود
بروای مله دلش داشت اگر بود / «کردی گویست بران در دلت گذر بود»
«امید از ادای خست و عرض مالک»
اگر نکل باشتی تو بایتم ناگزیر / «الحق ز وحشی خود آرم سیر»
عذر گناه آرم اگر بوزش بود / «هر چه با بدم تو را بران بگیر»
و شانه با جرای گناه گدا بگیرد
از مالگر عمر کند یاد دلستان / با ناله ای بوی حلاوت در کدو شادمان
یکسوی آنخیز را نه در بران / «در این فقر نامه آن محترم جوان»
«ایا این کجا حکایت آن ملائیکه»
زان سبک دل بر خط از رخسار / «لله در باغک در ارجحان»
یکره بگوی خوش زلف و صفا بماند / «جان ز دام زلف چو جاکه نشاند»
«باین غریب با چه کثرت ای صبا مالک»
یاری شرف بدیده غزل محبت / در ده گوی میوی بوی در راه معدلت
با ما راست که سر را نه در محبت / «جایزه در است قصه ارباب محبت»
«در می بود بر سر و جدیتی یا مالک»
خواهان شو تو زلف دل آگوش / از نه غم بشت و روی تو می دهند
در بزم جان چنین که ترا ارج می نهند / «حافظ گوشت بچلش آید»
«ای در می و ترک بدی بوی خدا مالک»
۳۱۱ • تقسیم غزل حافظ
نشان شاه ۲۲/۴/۳۶
بجان پیر خیالات چو محبت / کثرت درین جزوای خدمت
بدیده ایم باطل صفا در دست او / «و گاه در حق و دوستی در اوست او»
«بمان بر در جوان بی ریا محبت»
مقودت از سر زلف کنایه داشت / عذاب شیر بجای کنایه داشت
جسم بمله برای کنایه داشت / «بخت اگر چه جای کنایه داشت»
«ایا بار داده که مستطعم به حمت او»
چرا که بر دل من کج و داغ ایستاد / در آتش مستغن رفت حشمت بر بار
مرا برشته جان چو شمع شعله داد / «جراغ صفا آن صاحب روشن داد»
«و که ز بزم با آتش محبت او»

یکشنبه

۱۸

دی

۲۸ محرم

Sunday

8

January

شماره ۱۸ از این روز در این روز
آری زور در جادو / آری زور در جادو
«کتابی معنی می بیند چشم مالک»
مست غایت



گذاشته اند که بر روی گران ازین خلوت ازین نالیزان
بای عرض کن که باره دران «چونما صفت ازین نالیزان»
«که بیدار از حق جان به»
سید چوخی که از مادل برکت زید محمدی دلم درون کشید
زمین چون آهوی در چرخ میگرد «بسیار بیکدیگر میگردید»
«زمره دار بود که شمشیر جان به»
۳۲۰ نقیض غزل سعدی نگران مصحف ۱۳/۱۲/۱۳۳۶

دختر سو داران دلبر برستان حال بدانی که غیر از کوی او هرگز نبرد راه در جانی
جلوه ای که دل بر دست پر بر روی قریبانی «دن نخواست اگر تقارن ندم از وقت نمانی»
«که هر کس باد لای سرین دارد و سودانی»
کیم دوستی بی پروای حال غولیش باشد که چشم سوز او میزد و در جانی
کوباد بیکدیگر انداخته و درین باشد «فرمان بار زیبا را چه پروای من باشد»
«خواران سر و دستانی فدای سر و دانی»
ولی دارم که او در دست در آس بکی دلم که غیر از دل و لای میشتن انداخت ای دیگر
بکار عشق بنده چون عظیم شمه و مظهر «مرا نیست شیدانی کند ماهی بی بکلی»
«تو دل با خوشی دانی چه دانی حال بندانی»
«نکبتی مرا در حق است که مکن نماند خاطر از جران بی مدد مکن»
«مرا حال مرا بنده بکوی می قدم ساکن «و همین دلم که فراموش بکوی می رسد دلم»
«ملوی را چه غم دارد ز حال ناشکیبانی»
ندارم نیست از عشق من شای سرانی که با دار دارمست جان از الفتی درین
چرخ عشق دست بندهای دلخیز میگرد «اگرچه خداداد حاصل از سر میزد بامی»
«و آخر جان میشتن مرا اندازد شانی»
مرا کلیم بحال خود خود که دست نگذارد «شمر روزی که جانم راه مهر بار سبازد»
«مرا خاطر ازین بر تو نه اندازد دارد خود با عی میگرد که بر تو نه اندازد دارد»
«لا دلم بر غنایه صدیقی با لایانی»
«بسیار آنکه بهرم بر دازد ملایم ازجا وند از تو قرائش او تقارن بد و سامان»
«مرا دلم زبان این را که می آسان «ملایم سخت میگرد از حق زمره دکان»
«و شرم دیگر از باران که اقدام بدیانی»

نکبتی مرا در حق است که مکن نماند خاطر از جران بی مدد مکن
مرا کلیم بحال خود خود که دست نگذارد
مرا خاطر ازین بر تو نه اندازد دارد
لا دلم بر غنایه صدیقی با لایانی
بسیار آنکه بهرم بر دازد ملایم ازجا
مرا دلم زبان این را که می آسان
و شرم دیگر از باران که اقدام بدیانی

NOTES

داشت
چه آمد تا چنین مردم به بیدار بیداری
اگر چه خاطر عاشق بیدار بیداری «نیت دلم به سعدی را بیدار بیداری و بیدار بیداری»
«که غیر از سانی الحظت به بیدار بیداری حافی»
«ولی دارم که جز راه و قیامی نماند»
«بسیار پارسان است از چه بیدار بیداری»
«بسیار آنکه بهرم بر دازد ملایم ازجا»
«مرا دلم زبان این را که می آسان»
«و شرم دیگر از باران که اقدام بدیانی»
۳۲۱ نقیض غزل سعدی نگران مصحف ۱۳/۱۲/۱۳۳۶

اگر تا به زمره خوشنمایی بی خبرین دل محنت زده صدحالی
«و چنان با من بماند بماند» «دل بیدار بیداری و بیدار بیداری»
«که کار نیست شکلیانی و دانی»
«بسیار آنکه بهرم بر دازد ملایم ازجا»
«مرا دلم زبان این را که می آسان»
«و شرم دیگر از باران که اقدام بدیانی»
«نکبتی مرا در حق است که مکن نماند خاطر از جران بی مدد مکن»
«مرا حال مرا بنده بکوی می قدم ساکن «و همین دلم که فراموش بکوی می رسد دلم»
«ملوی را چه غم دارد ز حال ناشکیبانی»
ندارم نیست از عشق من شای سرانی که با دار دارمست جان از الفتی درین
چرخ عشق دست بندهای دلخیز میگرد «اگرچه خداداد حاصل از سر میزد بامی»
«و آخر جان میشتن مرا اندازد شانی»
مرا کلیم بحال خود خود که دست نگذارد «شمر روزی که جانم راه مهر بار سبازد»
«مرا خاطر ازین بر تو نه اندازد دارد خود با عی میگرد که بر تو نه اندازد دارد»
«لا دلم بر غنایه صدیقی با لایانی»
«بسیار آنکه بهرم بر دازد ملایم ازجا وند از تو قرائش او تقارن بد و سامان»
«مرا دلم زبان این را که می آسان «ملایم سخت میگرد از حق زمره دکان»
«و شرم دیگر از باران که اقدام بدیانی»

پنجشنبه

۲۲

دی

۲ صفر

Thursday

12

January

نکبتی مرا در حق است که مکن نماند خاطر از جران بی مدد مکن
مرا کلیم بحال خود خود که دست نگذارد
مرا خاطر ازین بر تو نه اندازد دارد
لا دلم بر غنایه صدیقی با لایانی
بسیار آنکه بهرم بر دازد ملایم ازجا
مرا دلم زبان این را که می آسان
و شرم دیگر از باران که اقدام بدیانی



NOTES

داشت
 «مستم بر این تود را از انچه رسد و درم زد و در دست بدها افتد»
 «این کانه تو جز به دل با من رسد» «از هر صورت در آینه کسی را می رسد»
 «با صورت بدیع تو کردن بر اینی»
 «هیلاست تا ز غم دل شیدا را مژد در دگر از دل مالد و استود»
 «با ما کانه صبره علی و صفا شود» «ای صفتی گرا نی بر شاد استود»
 «لا بر جان بخش و حالت بیاوری»
 «داع تو ای دوست در ای دل شاد» «کجاست مد تو غمناک شد از اند»
 «ای آنکه به عشق بسوی تو افتاد» «لا صبره او قناد و بای مسافر مظلوم شد»
 «لا هیچ اندر دست که بر سر افتاده بلندی»
 «جز آن خدای تو در کار نماند» «جز شعله غم تو چشم بر نماند»
 «کس چو من بکار دل در نی بر نماند» «لا صبره او کجاست و بای مسافر مظلوم شد»
 «لا صفتی کنی که کینه بر دست منی»
 ۳۱۵ • تقصیر غل سدی • تهران شنبه ۲۴ دی ۱۳۳۶
 «رخشمان داغ غمت کجاست بگویی» «در چه دل به جگر جان دگر با جگر»
 «تا دل شکست مشکبایم بری» «دستی و چرخان مشکبایم من اندری»
 «و کجاست که در بر این چشم سدی»
 «فرز نام دوزخ تو تر نماند» «با غمتی دم تو نسیم سحر نماند»
 «دل جلوه جلال تو ای سیم بر نماند» «عبدی من فرست و بر کجاست و بر نماند»
 «تا طالع جرم کردی تو راحت با بری»
 «زایچ آیدم بر دم زخمی از نماند» «طوار و خوشه بر جان در نماند»
 «تو ای ندای خفته خفته» «لا خود در نماند ای ندای من نماند»
 «لا کجاست زاب و خاک تو از نماند» «لا کجاست زاب و خاک تو از نماند»
 «دیار دوست بر تن بماند» «هر کار که دل آید از نماند»
 «لا با لطف دوست بماند» «لا با لطف دوست بماند»
 «لا بدوست خاک بر سر جاده و انگری»
 «لا بدوست بر دانه شادیت جام دل» «دستی بری دوست تو در نماند»
 «یا بدوست دوست لطف مقام دل» «لا بدوست در کجاست مقام مقام دل»
 «لا هیچ لطفی تو ای کبر خوری»

داشت
 «مستم بر این تود را از انچه رسد و درم زد و در دست بدها افتد»
 «این کانه تو جز به دل با من رسد» «از هر صورت در آینه کسی را می رسد»
 «با صورت بدیع تو کردن بر اینی»
 «هیلاست تا ز غم دل شیدا را مژد در دگر از دل مالد و استود»
 «با ما کانه صبره علی و صفا شود» «ای صفتی گرا نی بر شاد استود»
 «لا بر جان بخش و حالت بیاوری»
 «داع تو ای دوست در ای دل شاد» «کجاست مد تو غمناک شد از اند»
 «ای آنکه به عشق بسوی تو افتاد» «لا صبره او قناد و بای مسافر مظلوم شد»
 «لا هیچ اندر دست که بر سر افتاده بلندی»
 «جز آن خدای تو در کار نماند» «جز شعله غم تو چشم بر نماند»
 «کس چو من بکار دل در نی بر نماند» «لا صبره او کجاست و بای مسافر مظلوم شد»
 «لا صفتی کنی که کینه بر دست منی»
 ۳۱۵ • تقصیر غل سدی • تهران شنبه ۲۴ دی ۱۳۳۶
 «رخشمان داغ غمت کجاست بگویی» «در چه دل به جگر جان دگر با جگر»
 «تا دل شکست مشکبایم بری» «دستی و چرخان مشکبایم من اندری»
 «و کجاست که در بر این چشم سدی»
 «فرز نام دوزخ تو تر نماند» «با غمتی دم تو نسیم سحر نماند»
 «دل جلوه جلال تو ای سیم بر نماند» «عبدی من فرست و بر کجاست و بر نماند»
 «تا طالع جرم کردی تو راحت با بری»
 «زایچ آیدم بر دم زخمی از نماند» «طوار و خوشه بر جان در نماند»
 «تو ای ندای خفته خفته» «لا خود در نماند ای ندای من نماند»
 «لا کجاست زاب و خاک تو از نماند» «لا کجاست زاب و خاک تو از نماند»
 «دیار دوست بر تن بماند» «هر کار که دل آید از نماند»
 «لا با لطف دوست بماند» «لا با لطف دوست بماند»
 «لا بدوست خاک بر سر جاده و انگری»
 «لا بدوست بر دانه شادیت جام دل» «دستی بری دوست تو در نماند»
 «یا بدوست دوست لطف مقام دل» «لا بدوست در کجاست مقام مقام دل»
 «لا هیچ لطفی تو ای کبر خوری»

کجاست که در بر این چشم سدی
 فرزند نام دوزخ تو تر نماند
 دل جلوه جلال تو ای سیم بر نماند
 تا طالع جرم کردی تو راحت با بری
 زایچ آیدم بر دم زخمی از نماند
 تو ای ندای خفته خفته
 لا کجاست زاب و خاک تو از نماند
 دیار دوست بر تن بماند
 لا با لطف دوست بماند
 لا بدوست خاک بر سر جاده و انگری
 لا بدوست بر دانه شادیت جام دل
 یا بدوست دوست لطف مقام دل
 لا هیچ لطفی تو ای کبر خوری

شنبه ۲۴

دی ۴ صفر

Saturday 14 January



یکشنبه ۲۵ دی ۲۵۳۶

۵ صفر ۱۳۹۸ - ۱۵ ژانویه ۱۹۷۸

Sunday 25 Day 2536

15 January 1978



NOTES

داداشت

گورنار از عشق و در دستان آلوده
چرخهای درشت هر سوداگر سر بردن نیم
ناکه از نام طبیعت روزگار در چشم
«خیز تا خاطر بدان ترک سر قندی دیم»
«از نسیم عریضی سولیان در می»
من که چشمتی نواده در سر و دشت
زندگی بر باد داده بکسره در پای عشق
مردوی آن کوه تا بنده در پای عشق
«اگر بخواهی چشمتی پیش از شفا عیسی»
«کامه این دریا تا به هفت دریاست»
نشان ۱۹ و ۲۰

۳۲۸

چون مرغ تیر بال ز دلم برده ای
بیداد بیسته دشتی آیین لرنده ای
بیرون مهر از من بیدل بریده ای
فریاد بیوزاری دل با شفته ای
ایله ز دلم بر نیلایت رسیده ای
«از من جدا شو که مرا فراق دهی»
«آرام جان و مونس قلبم میوه ای»
سر در قدم ترا بگذرانده عاشقان
راه محبت در سپاه ند عاشقان
در دل ناله میزنند که اندام عاشقان
از دیده خون به چرخ تو بازو اشتاق
جز فرو تو بیا در ناله عاشقان
«از دهن تو گشت ناله عاشقان»
«بیراهن میبردی ایشان دریده ای»
ز با منی که هرگز عشق نکرده ای
ما را فرغ دیده بود در اوجت مردان
هرگز کسی نداد بجای جوی زشان
تا خون مردان بود در کف آن است جان
مهرش بر جان نکرده باریت هوشان
«از من کل عشق و دی که عشق و زمان»
«امروز در اوجت که تو او را ندیده ای»
کودک است ترک دلم را مردمان مرا
افکن دست جبروی آخر مرا ز پا
ساز محبتش نبود از من در خدا
از من که دست دل ناز کن چرا
بترافت رخ ز دلش در شش
«آن سر ز من که دست ترا کرد حافظ»
«سین از لکم در کف من که دست تو ای»

۳۲۹

تا کی خشم جرم عاشق و لاله خدای
روز و یاران زنجیر تا ریل خاتم ساخته ای
تا چه کردم که مرا از غفلت و لاله خدای
«ایله شمشیر خنجر بر من آخته ای»
«دشمن از دست نداشتند و دست ناخته ای»
نشان ۱۷ و ۱۸

میت در دست

دل بردی و در دست هم هر بردی
یک لحظه غم عاشق و دلش نه خوردی
بس چه که بایستد عاشق و دلش نه خوردی
«قلب تو در کس انگشتی که نبودی»
«امروز در کس انگشتی که نبودی»
ما را بکشد از ده جرات تو تا کام
خاطر من سرده و در زردی تو تا کام
جز بیدلی از عشق تو ام نیست سر تا کام
«اگر بخواهی در خاطر سعدی بنویستی»

۳۲۷ - نصیب غزل حافظ - تهران ۲۹ و ۳۰

آه مندم که با هم دلم را ز محرمی
تا تو ام گفت با وی چون دل با سنگی
کو طیب چاره ساز و بار فرج مقدری
«سینه مال مال درد است ای دریا هر چه»
«دل ز تنای بمان آمد خدا را هر چه»
رفت خرم بیا در دست شادی نیم جو
شمر سار گشته خرم چشم هم گام درو
چرخ با با خشم در بریت از آن می شو
«چشم آسایش که دارد از سپهر بیز شو»
«ساقی آجای بمن ده تا بیا سلام دی»
امن و راحت شد ز جان و طالع بد از رفت
سوزن مزگان بغیر از کوه و دست شفت
هول را بین بود با محبت جانگاه حجت
«لا بد که را گفتن این احوال من خنده و گفت»
«اصعب روزی موالی کاری پریشان عالمی»
با فرومانده گشت سادگی را به کل
شکس خواهی یا نیست که در این نیست اندوی
مرد و شب بگذر ختم در هر آن پیکان سل
«اسمختم در چاه هیز از بهر آن شمع جطل»
«شاه زمان تا به کشت از حال من که رستمی»
تا بام صبح ناان جان عاشق و مشک است
هر چه از تو تر تا عالم از غم جهان بیاست
گفت آن کو عشق در زین و زین و زین
«در هر چه عشق از من و در سار و سار»
هر که جزید کام عشق از ده آگاه نیست
یار بیدل غیز است که گرم بر دست نیست
عاشق جانبا ز تنای از غم جانک نیست
«اگر بخواهی در خاطر سعدی بنویستی»
«در هر چه یارید جانسوزی تو خام بنویستی»
هر که دسی در طریق کوی بیاست
مهر با تا از خاطر بر دخت و ناله شفت
تا رود ایام زینان و در کار و کار
«آدمی در عالم خالی نمایه بدست»
«عالمی دیگر باید ساخت و ز نو آرمی»

۲۲ میت

یکشنبه

۲۵

دی

۵ صفر

Sunday

15

January

NOTES

ضمیمه دارنداری هیچ جای قرار
در ضمن خودت قرار نیست و چهار

مکنده یا رواج و زنگ در تخت
از کوه نوار مرعشی و ضابط از نظری

نشیخ از کتب بار خدایت
 (که هر صباح و مسافت مجلس گزین)

و دوست قهر داریم و پدر در ندم
و بخت بدی و فدا هوای ندم

لا اگر اصفهان بگفتی می خوری و می خوری
کسا که خود در نهایت بر این خنیا میزد
همچنان کاری کوی خفت کجا سینه

بوصف ان كل من يولد لهم آواينده
لا يملكه الله تعالى ولا يملكه غيره

بیشتر بی خبر از حق وصال بودی
تو در دیده خود دیدی آن رخ نیلویی

بنیمنی آن رخ نیلویی در حال میبودی
لا چو مستعد نظر نیستی وصال محبوی

فصل پنجم در بیان احوال و سیرت و کرامات و معجزات و غیره از آن بزرگوار

بما انك تطيرى من غير اذنه لا دعا على نفسه فيقول يا ابراهيم

الرصد نرى و دكر حيث انما يكون
 بلخير خسته و لا نرى سائر الخسوف

فروغ حققت پسند مالک
فدا و مان ترا پای برادرانک

بیا بی دو ...
 (انقذ بالله اگر چه بقصدی نری)

بود چه مردم دل از این گشت بزدان
دلی تو شد بدین در و دستان

شبه فرقی ندارد تو از سرگردان
این هست حافظ اعیان

« آری آسایر ملای لیلۃ القریۃ »

ایام بزم هیولانه ساله ای بود
 بهیچ وجهی و مستی کرده و از سر
 هفت طبقه چو ایام بزم زد خند
 (در صبح و شکر خراب صدم تا چند)
 لا یقدر بهیچ کوشش و کربا سوزی
 صحت دخی نیست

بسم الله الرحمن الرحيم

NOTES

رواشت

ضمیمه دارنداری هیچ جای قرار
در ضمن خودت قرار نیست و چهار

مکنده یا رواج و زنگ در تخت
از کوه نوار مرعشی و ضابط از نظری

نشیخ از کتب بار خدایت
 (که هر صباح و مسافت مجلس گزین)

و دوست قهر داریم و پدر در ندم
و بخت بدی و فدا هوای ندم

لا اگر اصفهان بگفتی می خوری و می خوری
کسا که خود در نهایت بر این خنیا میزد
همچنان کاری کوی خفت کجا سینه

بوصف ان كل من يولد لهم آواينده
لا يملكه الله تعالى ولا يملكه غيره

بیشتر بی خبر از حق وصال بودی
تو در دیده خود دیدی آن رخ نیلویی

بنیمنی آن رخ نیلویی در حال میبودی
لا چو مستعد نظر نیستی وصال محبوی

فصل پنجم در بیان احوال و سیرت و کرامات و معجزات و غیره از آن بزرگوار

بما انك تطيرى من غير اذنه لا دعا على نفسه فيقول يا ابراهيم

الرصد نرى و دكر حيث انما يكون
 بكي خمسة دلائل فيكون سائر حسن
 لا يبا و سلطانة في زمانه
 من بعد و ما في كبره من ان

فروغ حققت پسند مالک
فدا و مان ترا پای برادرانک

بیا بی دو ...
 (انقود بالله اگر چه بقصدی نری)

بود چه مردم دل از این گشت بزدان
دلی تو سست بدین در و دیوار

شبه فرقی ندارد تو از سرگرد درار
این هست حافظ اعدی هست

« آری آسایر ملای لیلۃ القریۃ »

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

۲۶

35

۹ صفحہ

Monday

16

January

• تقصیر غزل حافظ

شماره ۳۹۹ و ۴۰۰

1997

روز آشت

آفتاب خورشید

میراث از اهل بیت

NOTES

در سرم حسرت بیسوزان خفته غوغائی گریه دارم بهر پای تو در کس نردغانی
نشان یافتم چرخ من می زده کجائی «درد و دردمندان نیست هیچ من نردغانی»
و غرضی حائلی گردانده دودختر حائلی»

حاشیة سقفة دل ناله زاری دارد که بجان بی گل رخسار تو خاری دارد
دل را آینه ای است بنیاری دارد (از جلاله خالصت شری قاری دارد)
از ارحم الراحمین صلی الله علیه و آله و سلم

معاونت شد از بالا امتداد حوض
که یک جام شد ایوان و درم طاق و حوض
از طرفین و درین ساعتان و

و که گرمی خورشید می رخ بزم آسانی
تا جیمه بخت برای حرم
آشکاره انداخته است رخ و سحر و سحر

لا دوره پروانه بودار دبح من بودانی
بر شود آه جفا زان گل خندان زنگر
طافم در دل دیوانه ناز است دیگر
نست دمساز مرا در بهر خنیا را
لا احرار است ام کز دیده بهمان که فکر
لا فگارم بنده شایسته سوخ با لانی

دردانی که گشتیم و زیاده بود
 ایام آنست که افسوس زیاده بود
 گشت هرگز نه جیم از غم دل بدایکی

نادر امیر جهان مرد دارم هست از خیال و در دکان خاطرش ای بر
 حکومت از عاشق بیمل بودی هست لا سخن غیر مگو با من معصومه پرست
 (کز روی و جام میم نیست کس بر دانی)

شاعری نثر سخن کا دور یعنی بی نسبت
یا کئی ہی خبر از آن حقیقت سبقت
وای اگر از این امر جز بود فراموشی
یا مگره خاک رسه اعلیٰ طریقت می رفت

— 100 —

میراث از اهل بیت

NOTES

با طره شمس در ایوان دای
در کمره گزین عالی دولت دای
از لک میرانی سبقت بخوشدای
(و صاحب نقل بنامده به میاندای)

لا فاضل خبر ندانند از گفتگوی عاقلانه
در مفسدین و جنس بر دلبری گواهی

بقیہ ہم خدائی آرام دل بگاھی
« بالائی خط مشیریت ای نقطہ سیاہی »
« انکھت روانہ ای و علمو سرور کنار و ام »

در حرکات و یا در حرکت دل با تو
تا به زود و غم و تنهایی از روی آبی
با آنکه سبب می آید صفا
((حرارت و صفت بر آن ناید که آگاهی))

و بعد از این که تمام شد نوامه بروج کردی
 هر چند که بخندد در این میان

نهی است لایق این خست و خستگی و دیگرش نیستند درستان حرامان
(از سر و دستان بیست و هجده)

چشم امید مردم هم بود بپوش
سیردن شدن بیدار از جاها رفتند

افقاده تر خاک است هر سوزنی که است
و بدر تمام روزی در آفتاب بریدند

آن کیمت و بها طرعه تر اندارد
سگ و دشتی کنی خون با تو عطا ندارد

یاد و هوای بدست آورد و در اندامه
 «آنگونه است بپند و حتی که در طایفه»

و بانی جمال سیرت بود غایت
در حسن بی نظیری در لطافت

ای بابا که جنت آینه اجمعت
ای که تو جان خسته شلوار سد برآ

در حلقه از دست بیرون بیایم
لاهی جز را نباشد در حلقه از حرامی

تا وارم ز قدرت نه گفت محالیم
(تا خود چیدم من آید زین نه قطع کلامی)

۱۱۱۱

۲۷

دو

٧ صفر

Tuesday

17

January

تلاوت خیر انعام و مرآت
چشم ساریا و کمال و عباد
الاضحیٰ و نور و کرم و کرم
الانوار و نور و کرم و کرم



بنجشنبه ۲۹ دی ۱۳۳۶

۹ صفر ۱۳۹۸ - ۱۹ ژانویه ۱۹۷۸

Thursday 29 Day 2536
19 January 1978

تقویم غزل سعدی
NOTES

چرا غافل ز حال اهل دردی / مگر بد آفتاب با ما بر دی
براه نام از آنکه رهنوردی / «میرک ازین که هیچ براد لردی»
«که خود چه فراموشی می نمودی»
بریندی خون عاشقی ازین ناز / کنی حرم در تنگ روی باز
بنودی درین با از آفتان / «چرا با تویی عشوق طنان»
«لا تعلیم و تو با مادر بنودی»

چو بیندیم بر آه عشق بریان / نرا از جان دل پیوسته جوان
بجز عشق از جادوست نرویان / «لا نصیحت میکنیم سر دلویان»
«که برگرد از غمش میردی زردی»

لسان خایخ از آتش عشق / نهاده جان در سر دگر با عشق
حکلی نایبید از طهر عشق / «نمیدانند که بیار عشق»

«از حرارت باز نشیند بر دی»
زخویان جز جفا که نیستی / طریق عاشقی کالی گزینی
ز دنیا می چو ایتسا غینی / «اگر با تو رویان می نشینی»
«بساط یک نای در نور دی»

گمیزی نمودم از آن گل روی / بهارم چارینی زان سبیل روی
ز حسن آن گیسوی دلجوی / «و گریه من مگوی ای باد طبری»
«که هرچون طبلیم چو دانه لردی»

وفای تو گزند جان سعدی / که هرچون تو بیند جان سعدی
بجوشت خورشید جاسدی / «چرا در دست نخند جان سعدی»
«که هر دوری و هم زمان ددی»

چرا بر گشتی از من غنا گودانی / بهر چه مرا ناله می کردانی
امید دهم و ناخسته می کردانی / «و من خوشامیام کردانی»
«لکن که خودم اندر جان بگردانی»

مگر گفتش ای لاله روی ناز من / ستم به آنکه به آورده ناز من
گذاشت ناز که از کار بست باز من / «لا خنده گفت که مگر سحر ناز من»
«امیان نمی در فرادان سخن و طنبوری»
«اگر چه از سخنش ناز جان بگفتی است»
«اگر چه طبع تو گویا چو مرغ خوش سخن»
«خجل نشو و در هر کجا که تفری است»
«لا حوساید هیچکس است آدمی که چوین است»
«امرا از این چه که چون آفتاب سخوی»

۳۲۵ • لا تقصیر غزل سعدی

ای سنا تو هست دل گرسنه ای / ای صبر ای بر رشتی انگیز ای
ای حسن تو ز عالم انگیز گزنی / «ای صبر ای ز کوه معنی غریه ای»

«ما ما باغ عشق تو در دل غنای»
تکالی دلت ز دل دلم می خورده / آسود بزم شکسته دل غم بگرده
«اگر چه هست ز دراز عشق زانور»
«دانی که آه سوختن زانور»

«اگر از ناله ای که بر آید رسیده ای»
اقتادگی بیای تو باریت افتاد / «بیت گزیده بیگانه نام خواهد»
پیش وجودش ای زخم برده اختیار / «سود نیاید ورم بساطین زور کار»

«اگر من زین زمان تو باشم گشته ای»
ما را به عشق روی تو این نور / «دانا بهار هستی از آنچه به باغها»
با شد بهای غیر ترا ز دلم جز است / «چشمی از هر روی تو بهر بیگانه خطا»
«لا دانه که بی تو مبله زان غیبه ای»

«دله ای که گفته آن شوق فتنه هست»
گودین جال دلا رهش آمده است / «آزاد و ابد که نه لاف صود است»
«لا ز دل بهر کند جو قوی و کینه ای»

کس شده هر روی بجان غزل نشد / چو شده بگفته اگر در عمل نشد
چو مان حریف و تو گری خجل شد / «سعدی بیای که بازی و دردی مثل نشد»
«تو بادی من مدینه لدر چو مدینه ای»

طبع من مسان باغ در چو ملک است / دیوان گدازش بهر لعل و شاد است
در هر زمان یکا نه بهر دانه / «شعر من جو آب در هر عالم چاشنه»
«اگر باز می میرد و چو اسان سفینه ای»

بیت و دو بیت



بنجشنبه

۲۹

دی

۹ صفر

Thursday

19

January

چون در آن خورشید بهر صفت نام / مسود می آید ز شاد نام
بگشت ایست و بوی کس آید / «در عشق می گوید و بی نام»
«لا حشر که در آن خورشید بگردانی»
صفت کس نیست



یکشنبه ۲ بهمن ۲۵۳۶
۱۲ صفر ۱۳۹۸ - ۲۲ آبانیه ۱۹۷۸

Sunday 2 Bahman 2536
22 January 1978

یادداشت

NOTES

کمی مدینه ببرد که بیدم بنوم شود دل را از بیدم خواهم که ببرد بیدم
 لاس من نیز بیدم که بیدم باشد که لام خوشین خوانی
 از بیدم خوشین نوی در دیده که بیدم خوشین جز تو نبود بکس چنین خوشی
 لا عرجا که تو بکندی بدین خوشی کرم گنگ کند که سوسنالی
 کس یار که بیدم بکندی چندال از بیدم بیدم خواهد که بیدم با تو بیدم
 لا عرجا که بیدم بیدم بیدم بیدم بیدم بیدم بیدم بیدم بیدم
 من دل را بیدم بیدم بیدم بیدم بیدم بیدم بیدم بیدم بیدم
 لاس من سر بیدم بیدم بیدم بیدم بیدم بیدم بیدم بیدم بیدم
 با بیدم بیدم بیدم بیدم بیدم بیدم بیدم بیدم بیدم بیدم
 لا دودی که بیدم بیدم بیدم بیدم بیدم بیدم بیدم بیدم بیدم
 ۱۳۴۰ مصطفی غزل سعدی تهران دیار از بیدم

بیدم بیدم بیدم بیدم بیدم بیدم بیدم بیدم بیدم بیدم
 خرم آن دم که باغ ای دل بیدم بیدم بیدم بیدم بیدم بیدم بیدم بیدم
 لا بیدم بیدم بیدم بیدم بیدم بیدم بیدم بیدم بیدم بیدم
 سر و پیش در بیدم بیدم بیدم بیدم بیدم بیدم بیدم بیدم بیدم

یکشنبه
۲

بهمن

۱۲ صفر

Sunday

22

January

۵۵۴۳

[illegible]

توضیح نقل سعدی آئینه علاء العارض

اما ایستادگی و دل جانی چون بار و چرخ کل افشای و آنچه گویند ستر از این
«چند دهام که در این میوه جاکم که خضر میوه»
هر دو کلام در این چندین بگو ای نه زبانی نه شنیده نام و نام و نامی چینه
در این کلام که در این بگویند در بعد و نامی نامی

گوشت این عزیزان را
لا عشق خاست گداز مجاری
سیرگشت دل بریناز
بنگویم که خودمانی
همی از در قنار ما
بیدلان عشق رسوا
بیج رخ زبان مرز ما
لا عشق را چه گفت قوی را
نیهم با گاهن که توانی

دل باغش بود به محبت حق که ضلالتش بود به راه حق
 «چه خبر دارد از حقیقت حق پای بند هوای نفسانی»
 دل بیلباب دگر در حق بسته بود و حکم نفس خراب بسته
 «آخر در ستای نظر محض بسته پاکبند بر این بصیرت بود دانی»

بلکه اعیانم از تو شدیم
مهرت تمام از من
در تو ما را بهر دو عالم
ای وصلت بر من
جاده از تو در هر سوی
بهر ره را به عشق میروی
لا اعلت از تو در هر سوی
تا که نیت قصه میروانی

1890

[illegible]

7

يعتبر

۹۳ صفحہ

Monday

23

January

مجلس کرامت این کتب مشهور است
 هر کس که این کتب را بخواند
 هر کس که این کتب را بخواند
 هر کس که این کتب را بخواند

११५

تقریباً ۱۰۰ سال

قرآن ۱۴، ۴۴، ۵

10

تقسیم خزانہ

مجلسه

NOTES

بدین لطافت و زیبایی و دلالتی
 حال که کبریا در آن تجلی می یابد
 کسی ندیده عاقلان خسته سیهالی
 و در پیجی ای به خوشتر برآید بگشایی

چندو بخش است - الحظ و ریا - تدبیر ایم و امانا بحس و یکبارگی

محمدرضا سیاهی زهر آردانی (صباح مقبول آن حضرت قیام آردانی)
(جهان نمیبست) (تو بخودشید عالم آردانی)

که عالمی گشتی یک که نم بیند
به امری توان یافتن قرآن نفس

«بنیاد و در که همین بود و در نیای»
 طوای روی تو دل را کی از سر شد چو دید روی تو شوق و آتش و شعله شد

بپوش کار و اهر کلاه تو لب شده هر آنکه با تو معاشرت می کند
 (امتیازش نشود بعد از این سگیابی)

روایح حسنی و خاری به کشتان تو نیست
نکب است جلوه محنی که خود از آن تو نیست

در کمال حسن بیند و زیادت گویای ۱۱

بزرگوارم کی تو انم گفت (و مای صحبت جان کویں جامم گفت
(و مای صحبت جان کویں جامم گفت

نهانی اندازد به غیرت بجا آید
سحان غمزه اندازد تا توان چو آید

«هنوز مستمرا تا به حکم فرای»

ای از تو خرمین امید به آن میراید
لا در در باقی عرم خدای جان تو

اگر چه نقد روان مدوی بیای تو باحت
 قنار که دایم بنی هر قدر اد
 که دایم بنی هر قدر اد
 هر دو نظر نماند نسخه یا بحث

برکت سرور باد اکتانوی بیانی

1892

چهارشنبه

५

١٥٤٣

۱۵ صفر

Wednesday

25

January



ادداشت

NOTES

توئی و عینا کل زندان فردوسی
نماری مثل در جواران فردوسی
« بروید چون تیر روی بر سر جوی »
صبا چون تابان کبریا بخت نماید
چو عطر زلفت از جام ز مایه « جوی الخیات از ما بر آید »
« که ای باد از کجا آوردی این روی »
میاور مایه کبری ساقی
بده ز آب آشوبی ساقی « ای که ای ترک آتش روی ساقی »
« یارب یاده عقل از من خود نشوی »
بزرگ عاشق شیراموای
ز جورت فتنه خا خیزد بر جای « چه شهر آشوبی ده بلند خود داری »
« چه بزم آرائی ای گلبرگ خود روی »
صلای عاشق در داری ای دل
ز بند علم کجا آزادی ای دل « چه در میدان عشق افکندی ای دل »
« سایه بدست برکت چون کوی »
ولا خودم ره در دو عالم
دلعت مل زیار دارا کبر « در این ره جان بدینا تو را کبر »
« ای یار این در سر نه یا غیر با جوی »
۳۵۲ قطعه غزل سعدی
۶۴۶۲ تران در ۶۴۶۲

خیمت آتش چرخ در امانی
پادشاه دمی به جوی در بهشتی « آری خاتم دهر و خاطر منی »
« گزینای می ترستی و گزین میزی »
چشم احسن در خندار پس تو
هر که که گزینم بود گفتوی تو « ای چشم غفل خیره دل و گزینی تو »
« چون مرغ شیب که هیچ نیند بر دشتی »
باشد جدا ندمی تو مان شتاب
تا جدای نگارم و تو را در شب « شعری به تیغ خیزد و خون در دل لب »
« موجود میلی و رنگ می بر آگهی »
حوالان در می بجای رختیم
تنها به لب تشنه که نایب خنتم « ما خوش چین حسن تو آید و نیم »
« باری ملک ای که دانه خنتم »
رو خاتره که در دل لاله خنتم
ای در تن از فرخ خنتم و بکن « لایم کبر گیتی دل سبکین و مدمن »
مهر از دلم جگر خنتم و بکن « لایم کبر گیتی دل سبکین و مدمن »

جمعه

۷

بهمن

۱۷ صفر

Friday

27

January

طریقه ای دوست یاران ای دوست
از دوست کسی از تو از جوی تو ای دوست
از دوست کسی از تو از جوی تو ای دوست
« هر شوقی شوقی با شوقی »
« ای یار من که در آغوش داری »
« ای دوست که در آغوش داری »

که چه بزم حوالاتی و چه مصلحت کلامی
بیت در صفت



NOTES

داشت
خوشی آنکه سبیل می تو چشم برید
ز جان خیار را لبت باو الحوقه مشوید
کجا؟ جان تو ملی در بار عمر توید
«هر آن گریست که اینقدر بود که بلوید»
لاکهن بهشت بدیدم براسی و درستی
چراغ شادی باشد بر روی تو کجا
خسته روی تری از بار سبیل و لادن
توان در و کجا بین من بود و تو کجا
«اگر کسی بر سر من طعنه می کند من»
«تو هم در این فکر که خوشی برستی»
تفحص غزل سعدی
توان ۱۲/۱۳۷۶

از نغمه قناری چه می شنوید گشتی
آخر چه گشت که بهانه شکستی
می ریخته بر کاله تو جام شکستی
«یار اخلاقی تو کجای از آن دانه شکستی»
«تا از سر صوفی برود علت هستی»

بماند که شود خلقت آسوده و تشوین
کین در سر کار سودای کم و بیش
چرا نه و تا احوال جفا را نبود کیش
«عاقبت نظر بود و محال اندیش»
«در مذهب عشق آید و ازین جلی بریش»

بیداد با من نبود در سر و صورت
باید نظری کرد براد از سر و صورت
آنکه تو که نور ز من کجاست تو محبت
«ای قند از خواستار عالم در دست»
«عالم مشو از دید که در این نیستی»

بودی چو دل از دست بافتی و ز بیم
از عشق تو شد و حیرت دانه و نیم
زانکه که سر من سر من در نیم
«آرام و لم وستی دوست شکیم»

«برافروزی من نیمه صدم شکستی»
زین آنسوی من آمد و نماند
سبب شکست آنرا دید گیناده
ای کام دل آنرا شکست با شکست
«احوال چشم من بر هم نمانده»
«با تو توان گفت خوب نیستی»

چند آنکه خجالت دل من زنده شکست
می نماند و داری و الفت ز تو شکست
بدرسته با منده بهمان شکست
«مسود از دیدی که از عالم تیر شکست»
«دل تنگ به کاش که دل از دی شکستی»

تا از غم هوان تو دیدم و تو
زان شکست که در غم افکند لگویم
زان که در غم تو دیدم و تو
«در روی تو شکست منی چند لگویم»
«اراد از شکست و در غم شکستی»

دلداد را سر ز من عشق سازد و روز
اشک بر دانه و ناله و آه شبانه روز
ای تیرد بر دانه از آن ماه و روز
«خواهی کرد دل بکس نه می دوز»
«پندار عشق را می باید آهی»
از دانه ماه حادثه یار و غم
افسرد و غم غم در غم شکستی
اعید از حیات دل را شکستی
«با مدتی بلو که با خود شکستی»
«محتاج نیست به کجا با مدتی»
باید برید در دانه جان و زهر و شکست
رو به شکست کرد دل از جور و شکست
خاطر به موی دانه و شکست
«سودی چو سودی تو کجاست»
«با شکست با دانه و شکستی»

۳۵۴
تفحص غزل سعدی
توان ۳۱/۱۳۷۶

بر روی من در شادی بکبر و ناله شکستی
شده کجای زانای من ز جور و شکستی
در غم و در دانه و شکستی شکستی
«تو چه غم غم شکستی»
«مرا بر آنش سوزان شکستی»

کسی چو من شکست و یار نماند
که بقدر دل کس راحت و قرار نماند
دلی بلطف تو هرگز اید و نماند
«نمای صد سودی که باید از نماند»
«مرا ایند بیستی و از کجاست شکستی»

نه از من ز جور و دانه و شکستی
چین نبود و نماند طریق در شکستی
اگر چه در دانه با کاشی نه شکستی
«دل شکستی و در شکستی»
«ما حیا طرد آنکه شکستی»

بید عشق تو را زان و دانه شکستی
به نماند از این شکستی از شکستی
کجاست که راه جفا بیری و شکستی
«گرم غدا بمانی باغ و در جفا شکستی»
«شکست صبر ندارم بر زخم شکستی»

بوی عشق تو را زان و دانه شکستی
مسود حاست مسود عشق تو شکستی
بجا کاشی با کاشی شکستی
«ایا که ما سر شکستی»
«بر نیویای نماند و بای بر شکستی»

باید شادی دل شکستی هر تو در آن
ماد خانه و شکست غم شکستی
کون که شکست شکستی شکستی
«گرفت که شکستی شکستی»
«لادای در دانه شکستی»

شنبه



بهمن

۱۸ صفر

Saturday

28

January

فاجع کجاست در دانه و شکستی
فاجع کجاست در دانه و شکستی
فاجع کجاست در دانه و شکستی
فاجع کجاست در دانه و شکستی
فاجع کجاست در دانه و شکستی
فاجع کجاست در دانه و شکستی
فاجع کجاست در دانه و شکستی
فاجع کجاست در دانه و شکستی
فاجع کجاست در دانه و شکستی
فاجع کجاست در دانه و شکستی

صفت زان



تقصیر غزل سعدی

NOTES

چو دل درو بهاران تازه در سار و دلائی
چو دل درو بهاران تازه در سار و دلائی
«تو از مهر و کیمیا آبی بدین خوبی و زیبایی»
«دوری باشد که از رحمت بروی خلق بستانی»
«حی زینت بر رویی از گل باغ و گلستان»
«بیکر کسوان خوشی تو ساز ز گلستان»
«تو سپیدین تن چنان خوبی که ز یور حاسا بیارانی»

ندیم کمر کمر تو بر راه ناز نیاید
چو خام و وصف تو کردن زمین بیکر نیاید
«چو بابل روی گل بینه زبانی در جگر آید»
«مراد در بیت از جبریت خورشید است گویانی»

تو که راحت جانی و کام خسته را خوشی
مگر خود را نایان ماری ز مردم هر قدر کوشی
«که چون آفتاب از جام و جوارز جامه بیداری»
«تو باین حسن تنوائی که روی از خلق خوشی»

ز خوابان جان کسره المود و دلبری یعنی
غیب نبود که خاشاک از من یار و وفا یعنی
«تو صاحب منصبی چنانا ز مردمان بیداری»
«تو خراب آلودی بی جرم بیایان بختی»

پسو دایت ندانستم که حد کون خطر باشد
بدان لقمه توان رسق بر اسی دام اگر باشد
«تو باین بدانستم که در بانی»
«تو باین بدانستم که در بانی»

تو را باید بیکدشت شعر استاد سخن گفتن
هر در رخ کوی طوطی شکر سخن گفتن
«قیامت میبوی سعدی بدین سخن گفتن»
«مسلم نیست ملکی را در ایامت شکر خانی»

تو ۴ صفر ۶۴

تقصیر غزل سعدی

۳۶۱

مگر غری نوست لبی سر و سوز مالائی
کس ندیده چو تو در لطف و سخاوت مالائی
«تو بریزاده ندانم که کجا بیارانی»
«کاد میرزاده نباشد چنین دستانی»
«لا افر خست بیهوشی زینتی جرات»
«سرد با قامت زیبا در درجی با طاعت»
«سردانه که اند دوی هم بالائی»

صفر ۶۴

تقصیر غزل سعدی

تو ۴ صفر ۶۴

۳۵۹

ای که مردم ز وفا کاسته بر جگر خزان
گویی آیم بی دلجویی یا دران دنیا فانی
«مگر از کار خرد دست عاقلان نکشانی»
«من بدانستم از اول که جوی مهر و وفا فانی»

دیده با هر رخ خرب تو بر روی گشادم
بیم از آن که هستی بره عشق نادم
«عود ناستن از آن به که بدیدی و خیالی»
«یکسر دست برد از لعل و شکر عقیقه نادم»

تا نشد بر دل من آتش عشق تو زیاده
ماهی چون بیدل عشق تو نه نشاند
«بایه آدل بر کفن که چنین جگر خزان»
«چو هم که بر فغان بود آه شبانه»

«ما کجا آیم درین بحر نظر و کیمیا»
کس نباشد که نباشد سر کوی تو خیم
«ای که گویی مرد اسیری خویان زمان»
«چو اندری تو تافته روی از سر و سامان»

سرالشت تو بر کوی عقل بدندان
لا که دل اصل بود که سر نیست خدائی
«آن نهالست و درمندان و سر ز تو بیرون»
«آن نهالست و درمندان و سر ز تو بیرون»

سوز از یاد که پیوسته تو را نشنیده
هر چه بچیند گل از گلشن جانانه بچیند
«سوز که درین کعبه و عهدی دوست گزیده»
«مرد به بردار که بیگانه خود آلودی به بید»

شسته ام بر تو ز جگر تو زانم رقیبان
توانم بر کفن سخن از بیم رقیبان
«تو بختی و در آتش تو کس نمانی»
«تو بختی و در آتش تو کس نمانی»

تو را بگویم سخن از بیم رقیبان
تو را بگویم سخن از بیم رقیبان
«چو برده خرام زدن از بیم رقیبان»
«چو برده خرام زدن از بیم رقیبان»

تو را بگویم سخن از بیم رقیبان
تو را بگویم سخن از بیم رقیبان
«چو برده خرام زدن از بیم رقیبان»
«چو برده خرام زدن از بیم رقیبان»

تو را بگویم سخن از بیم رقیبان
تو را بگویم سخن از بیم رقیبان
«چو برده خرام زدن از بیم رقیبان»
«چو برده خرام زدن از بیم رقیبان»

تو را بگویم سخن از بیم رقیبان
تو را بگویم سخن از بیم رقیبان
«چو برده خرام زدن از بیم رقیبان»
«چو برده خرام زدن از بیم رقیبان»

از سر جان و جان و کمر و کمر و کمر و کمر
از سر جان و جان و کمر و کمر و کمر و کمر
از سر جان و جان و کمر و کمر و کمر و کمر
از سر جان و جان و کمر و کمر و کمر و کمر

صفر ۶۴



6 February 1978

१२८

NOTES

[illegible]

—

14

۳۷۲
 فصل دوم غزل سعدی
 تبار ۲۱/۱۹
 گلزار باوشدت رسم و راه دلبری
 که جان دانه در دست نقشه بیاری
 و لیک باهر بخودی و شکاری
 «من از تو روی شدیم گرم بیاری»
 «که خوش بود در غزلان تحمل خاری»
 شکست از دل و آراستیم ز خاک محبت
 جواز تو بسم خالق همه کردی محبت
 تو را نه عشق تو بسیرفته در دام آبگرفت
 «بدر سلاخ کفون مرا بخوابی رکت»
 «لا حال بودیست» (البقیع نیز می آید)
 گواهی بوزدن اندک و بدو تو
 بچشم الحظ برین چشم خرفان بگر
 گرم بگفته تلخ طایع بیان آید
 «لا تو در دل من بدار آن خوشتری و شیرین تر»
 «لا کم ترش بستیم بدلیخ نقاری»
 تلخ بود خود را نیم اگر چه دهم
 عزیز تر تو نبودم در این ایام
 بود محال که بزم یار جان آرام
 «اگر عادت داشت بود و کردت تمام»
 «گوئی از آن که شیرین کشود حبابی»

تو که در کوه تو را حیات بود از نفسانی کا
 در آن راه چه افسوس بود نماند
 زبانت و مانند تو را شکی نیست
 بحدی تیغ تو در دامن کوهن اماند

1

۱۰۰

۱۷

تیس

۲۷ صفر

Monday

6

February



تقصیر غزل حافظ

۳۷۶

دوشنبه ۲۹ فروردین ۱۳۹۸

۳۷۷ داشت

تقصیر غزل حافظ

NOTES

شعر از حافظ

هفتای باغی و ده بار بارش بنی / بنام دل رسیدن زلفی و چینی
کتاب جلدی و دریای سدری و صنی / (دو بار و زبیرت از باره کس دینی)

میوه این تمام بنیاد است نه هم / (خجالت بخور یادستان بزم
ز دست سلف و سوار هیچکس نسیم / (کز نبرد جاده لایق نیست هیچکس)

(اگر چه دریم افند خنک انجمنی / بیکم خوی بختی و دنی و لاش
ز دانه کاه هوای زمانه با ش آواز / (هر آنکه گنج قناعت بکنی دنیا داد)

(افروخت و بسفت مصری بکنت من غنی / (مگر بخت حق روی در میزد
تو که کار است تو جز بسجده و سجود / (بیکار رفتی این کارخانه کم بسود)

(از رعد خدیوی یاز فتنه هجونی / هر آسادی و اصفی جان بدین
کواکب و دل از رعد در آمان و ملک / (از تند باد جلاعت تمسک و دین)

(درین جن که طری بر دست با سنی / (که چشم خدیو خلق کند و آن بکشت
گویم که آراجه چون بکشت / (ازین سم که بر طرفه سبب است)

(عجب کبوی ملی هست و ز کشتی / (ببین دیار بحر خفته خود میانند
اگر چه دشمن بدو حمله جفا کند / (ببین کوس تو را دل از خود نکند)

(چنین غریز دینی بدست احرسی / (شده بک بصری و حسی حافظ
شد بک بصری و حسی حافظ / (فراخ و هر تیر و دین بلا حافظ)

(کجا است فکر حکمی و رای بر حنی / (مست نیست
تبی بلیق و حبیبیت در حافظ / (مست نیست)

چون بیاری طالع در کنار جانانی / کوشش ما بدیدارش از غصه برانی
و امنش هر آنکه چو یارستانی / (وقت را غنیمت آنقدر که توانی)

(اصلاً از حد است ای جان بزم / (منه و آرز
ای خدیو که بکشت و زشتی بسیار / (دست را بجان جوید و آرز
در ضمیر هر کس که دلش کار دارد / (کلام بختی در آن عمر در غرض دارد)

(چون کنی کار دارد و دست دارد / (چون کنی کار دارد و دست دارد
از شربت دشتی شادی و دست دارد / (وزیر ملک بختی و دست دارد
طش و جوار غریب و دست دارد / (باغبان چون برینجا طش و دست دارد)

(اگر چه دریم افند خنک انجمنی / بیکم خوی بختی و دنی و لاش
ز دانه کاه هوای زمانه با ش آواز / (هر آنکه گنج قناعت بکنی دنیا داد)

(افروخت و بسفت مصری بکنت من غنی / (مگر بخت حق روی در میزد
تو که کار است تو جز بسجده و سجود / (بیکار رفتی این کارخانه کم بسود)

(از رعد خدیوی یاز فتنه هجونی / هر آسادی و اصفی جان بدین
کواکب و دل از رعد در آمان و ملک / (از تند باد جلاعت تمسک و دین)

(درین جن که طری بر دست با سنی / (که چشم خدیو خلق کند و آن بکشت
گویم که آراجه چون بکشت / (ازین سم که بر طرفه سبب است)

(عجب کبوی ملی هست و ز کشتی / (ببین دیار بحر خفته خود میانند
اگر چه دشمن بدو حمله جفا کند / (ببین کوس تو را دل از خود نکند)

(چنین غریز دینی بدست احرسی / (شده بک بصری و حسی حافظ
شد بک بصری و حسی حافظ / (فراخ و هر تیر و دین بلا حافظ)

(کجا است فکر حکمی و رای بر حنی / (مست نیست
تبی بلیق و حبیبیت در حافظ / (مست نیست)

چهارشنبه

۱۹

بهمن

۲۹ صفر

Wednesday

8

February



پنجشنبه ۲۰ بهمن ۱۳۳۶
۱ ربيع الاول ۱۳۹۸ - ۹ فوریه ۱۹۷۸

Friday 21 Bahman 2536
10 February 1978

۳۷۹ نقض غزل حافظ
 غزل اول آخر دولت از دل افروزی
 صبا آمد که سازد سرود دل را فرقی رودی
 حکم آنکه استاد دولت برافروخته پیروی
 «شکوی یار میار نسیم باد نوروزی»
 «ازین باد آمد در خلج چراغ دل برافروزی»
 «مستی خاطر خیزد در تاراج ز محبت کن»
 «دور روز دگر با غمی میخورم و شوق در لب کن»
 «بشادی کوش و کینه شکوه ازین بخت بد کن»
 «لاجل گرفته ای داری خوارم و خسته کن»
 «لاکه خاموش زبان کاداد سودای زنده اندوزی»
 «ستاقی را بهین در باغ نام لاله در دست»
 «کل صبر دگر را بگر کلام در حیلان شکست»
 «بکنن بکنند هر کس که داند کل صحت»
 «دجام کل دگر بکنان است ازین لغت»
 «لاکه ز در حرج نبرد زه صفی زنت میزدی»
 «بزم میروی چه ایستاده حیلان در دل برنجانی»
 «بدور کل که میاست صبا گرم کل اوشانی»
 «مست و خاموش چو غزل از آنده آوانی»
 «بصورتی که دما میست عیارم بیعتانی»
 «برکلزار آری که بلبل غزل افق برافروزی»
 «چه میداری که کسی باز نگذافی در بخت نیست»
 «خران را خرد که داری عاقبت بر این شکست نیست»
 «اجل از پیش دمی اندر لغت کل نیست»
 «چرا مکان خلود ای دل را این نبرد و نه ایوان نیست»
 «عجالت عیش خوسته دان به نبرد و دهر روزی»
 «عبان ساز آن قدر دلجو و جوار جان آرا»
 «مگر گیتی برافروزی حجاب از مهر و بکنا»
 «بالصورتی که باشی بختی را ای لاله و نهما»
 ««سخنی می پرده بیکدم چو کل از پرده برون آ»
 «لاکه پیش ازین موزی نیست حکم می نوروزی»
 «بدستان دلی سوزان لاله را خرد بر جان»
 «بدانان گفتن ابرو این چشم گراخت»
 «دما دم در دست روز خورشید خورشید نیست»
 ««ندام تو خنجر قمری بطرف جویان و نه نیست»
 «لاکه او نیز چون من خنجر در دست با نوزی»
 «بسم ز و ساز خود بیکدمی بر آتش می تیغ»
 «میان آتش آتش در دل است با نیش ای تیغ»
 «مخلوت در میان آن که خنجر در آتش می تیغ»
 ««چراست که یار زین نیست که نتوانی»
 «لاکه حکم آسان نیست اگر ساری اگر ساری»
 «غمت جز آنکه در دست من است و مقوم»
 «بنوعی که تاریکی اندوه را محروم»
 «بما فطرت عارفه که است این نکته معلوم»
 ««بمعنی علم توان سوزد و کسایان محروم»
 ««بیا حافظ که باجل را خنجر نبرد روزی»
 «بخت بدست»

NOTES

۳۷۹ نقض غزل سعدی
 سوزی مشکین افکنده بلبل زاده و ناری
 ابرو بر آنکه دست گلزار آبیاری
 ««چونست حال بستان ای باد تو باری»
 «لاکه بلبلان برآ خنجر یاد سقاری»
 «بوسه لاله غریب ای لاله رفیق کن»
 «بر آنکه آب جویان بکشد جان نیک کن»
 «بر آنکه صبرش از استد بکشد جان نیک کن»
 ««ای گنج خوشه و بهشت جان نیک کن»
 ««مهرم بخت و دما میست و نه بخت روزی»
 «ازدستان لیل و نوبت و کسب»
 «از موج خیز هران باران ساحل»
 «ای آنکه ز آتش غم یار بسوی دل»
 ««یا خلوتی بر آورد با رفیق فردا»
 ««ورود کل میرین شور از جویان آری»
 «هر دم بهشت و بهشت راهی دگر سبازد»
 «از بهر دلی بانی خنجر زانو نگارزد»
 «ای کل جان تو بخت جان ندارد»
 ««چراست از لطیف تو شوق بر آورد»
 ««چون بر شکوفه آید باران نوباری»
 «در جمع لاله و دانه بهیم به نیت»
 «ناید نیاز عاشق چشم ناز نیت»
 «دام و هسته لاله توین بر زینیت»
 «««سود است تو دما میست در استیغیت»
 ««یا عشق که در گریبان خنجر نایب داری»
 «در طلب افتاد که بکشد دلی و نیت»
 «زاشتگی رخ در دل در می دلی نیت»
 «جان دوباره یارم با جوی و نیت»
 ««کل نیستی ندارد دلی و نیت»
 ««لاکه در میان کل بخت کل میا خاری»
 «دانه در دانه سوزن سوزن نیت»
 «نشان گرفت دیده زان روی دلی و نیت»
 «ز اندام که دل سوزم و نیت»
 «««چون کند ز نیت دلی کان ابرو»
 ««این خنجر بر دهم و نیت»
 ««امید دلی و نیت نیت»
 «سوز پای دلی و نیت یار آن است نیت»
 «آنکه کف از کشتی و نیت»
 «««لاری دگر باید بود از نیت»
 ««کاین چرخ حرف گویم اندر امید داری»
 «بخت بدست»

جمعه
۲۱
بهمن -

۲ ربيع الاول
Friday
10
February



سه شنبه ۲۵ بهمن ۲۵۳۶

۶ ربیع الاول ۱۳۹۸ - ۱۴ فوریه ۱۹۷۸

Tuesday 25 Bahman 2536

14 February 1978

NOTES

داشت:

ای رختخوردن بنا نامی
نرینه تخی برین سوزنجامی
«لایق است برکم که از کار اندامی»

«بارت بگفت که ناز پروردی»
سکاه مکرر اند این ششویس
باز خردبان ساسانه ملایس
«گفتم که در زیرم سرخ زین پس»
برخاک سده خون من جانی

هر چند که سیدان بهیچ هستند
در پای نگار رفته از کشته
«ای سق تو درین آفرین هستند»
«هرگز نبود در عنوان زردی»

بیپوده میباشی بسته امید
در من بخواهی بخواهد دید
«ای دتره قدر قاطع حرکتید»
«بیمار به چه میبختی بدین خری»

از پای بخت بار افتادن
کردن بجهان خضم نمودن
«در حلقه دار زار جان دادن»
«بهر که کوخن جانم دی»

خواهد که قیاب مهر نگار
جان برمی بار داشت سازد
«معدی بخواهی بخواهی سازد»
«اکمل با گیمیت و صاف باندی ۱۲»



سه شنبه

۲۵

بهمن

۶ ربیع الاول

Tuesday

14

February



Wednesday 26 Bahman 2536

15 February 1978

NOTES

یادداشت

چهارشنبه ۲۶ بهمن ۲۵۳۶

۷ ربیع الاول ۱۳۹۸ - ۱۵ فوریه ۱۹۷۸



چهارشنبه

۲۶

بهمن

۷ ربیع الاول

Wednesday

15

February

۵۲

۶۴

۶۸

۷۱

۸۱

۸۵



Friday 28 Bahman 2536

17 February 1978

NOTES

دداشت

جمعه

۲۸

بهمن

۹ ربیع الاول

Friday

17

February

پنجشنبه ۲۷ بهمن ۲۵۳۶

۸ ربیع الاول ۱۳۹۸ - ۱۶ فوریه ۱۹۷۸



پنجشنبه

۲۷

بهمن

۹ ربیع الاول

Friday

17

February

رحلت حضرت امام حسن عسکری (ع)



Saturday 29 Bahman 2536

18 February 1978

NOTES

یادداشت

شنبه
۲۹

بهمن

۱۰ ربیع الاول

Saturday

18

February

شنبه ۲۹ بهمن ۲۵۳۶

۱۰ ربیع الاول ۱۳۹۸ - ۱۸ فوریه ۱۹۷۸



۸۲



Sunday 30 Bahman 2536

19 February 1978

یکشنبه ۳۰ بهمن ۲۵۳۶

۱۱ ربیع الاول ۱۳۹۸ - ۱۹ تیر ۱۹۷۸



NOTES

یادداشت

REMARKS

یکشنبه

۳۰

بهمن

۱۱ ربیع الاول

Sunday

19

February

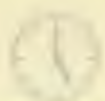
۸۶

11/02/78

2536

81

19/02/78



Monday 1 Esfand 2536

20 February 1978

NOTES

یادداشت

دوشنبه ۱۰ اسفند ۲۵۳۶

۱۲ ربیع الاول ۱۳۹۸ - ۲۰ فوریه ۱۹۷۸



یادداشت

دوشنبه

۱

اسفند

۱۲ ربیع الاول

Monday

20

February

دوشنبه
۱۰ اسفند
۱۳۹۸
۲۰ فوریه
۱۹۷۸



Tuesday 2 Esfand 2536

21 February 1978

NOTES

یادداشت



سه شنبه ۳ اسفند ۲۵۳۶

۱۳ ربیع الاول ۱۳۹۸ - ۲۱ فوریه ۱۹۷۸

NOTES

سه شنبه

۳

اسفند

۱۳ ربیع الاول

Tuesday

21

February

NOTES

۳

اسفند

۱۳ ربیع الاول

Tuesday

21

February



Wednesday 3 Esfand 2536

22 February 1978

NOTES

یادداشت

چهارشنبه ۳ اسفند ۲۵۳۶

۱۴ ربیع الاول ۱۳۹۸ - ۲۲ فوریه ۱۹۷۸



چهارشنبه



اسفند

۱۴ ربیع الاول

Wednesday

22

February





Saturday 6 Esfand 2536

25 February 1978

NOTES

یادداشت

NOTES



پنجشنبه ۴ اسفند ۲۵۳۶

۱۵ ربیع الاول ۱۳۹۸ - ۲۳ فوریه ۱۹۷۸

شنبه

۶

اسفند

۱۷ ربیع الاول

Saturday

25

February

پنجشنبه

۴

اسفند

۲۳ فوریه ۱۹۷۸

15 Rabi-ul-Thani

۱۵

۱۳۹۸



Sunday 7 Esfand 2536

26 February 1978

NOTES

یکشنبه

۷

اسفند

۱۸ ربيع الاول

Sunday

26

February

یکشنبه ۷ اسفند ۲۵۳۶

۱۸ ربيع الاول ۱۳۹۸ - ۲۶ فوریه ۱۹۷۸



داشت

۷

۱۸

اسفند

۱۸ ربيع الاول

Sunday

26

February



Monday 8 Esfand 2536

27 February 1978

NOTES

یادداشت

دوشنبه



اسفند

۱۹ ربیع الاول

Monday

27

February



دوشنبه ۸ اسفند ۲۵۳۶

۱۹ ربیع الاول ۱۳۹۸ - ۲۷ فوریه ۱۹۷۸

NOTES



۱۹ ربیع الاول

Monday

27

February



Tuesday 9 Esfand 2536

28 February 1978

NOTES

ادداشت



سه شنبه ۹ اسفند ۲۵۳۶

۲۰ ربیع الاول ۱۳۹۸ - ۲۸ فوریه ۱۹۷۸

NOTES

سه شنبه

۹

اسفند

۲۰ ربیع الاول

Tuesday

28

February

سه شنبه

۹

اسفند

۲۰ ربیع الاول

Tuesday

28

February



Wednesday 10 Esfand 2536

1 March 1978

NOTES

یادداشت

چهارشنبه

۱۰

اسفند

۲۱ ربیع الاول

Wednesday

1

March

چهارشنبه ۱۰ اسفند ۲۵۳۶

۲۱ ربیع الاول ۱۳۹۸ - ۱ مارس ۱۹۷۸



یادداشت

۱۰

اسفند

۲۱ ربیع الاول

Wednesday

1

March



Thursday 11 Esfand 2536

2 March 1978

NOTES

یادداشت

پنجشنبه

۱۱

اسفند

۲۲ ربیع الاول

Thursday

2

March

پنجشنبه ۱۱ اسفند ۲۵۳۶

۲۲ ربیع الاول ۱۳۹۸ - ۲ مارس ۱۹۷۸



NOTES

پنجشنبه

۱۱

اسفند

۲۲ ربیع الاول

Thursday

2

March



Friday 12 Esfand 2536

3 March 1978

NOTES

یادداشت

جمعه ۱۲ اسفند ۲۵۳۶

۲۳ ربیع الاول ۱۳۹۸ - ۳۱ مارس ۱۹۷۸



NOTES

جمعه
۱۲
اسفند

۲۳ ربیع الاول

Friday

3

March

جمعه

۱۲

اسفند

۲۳ ربیع الاول

Friday

3

March



Saturday 13 Esfand 2536

4 March 1978

NOTES

یادداشت

شنبه ۱۳ اسفند ۲۵۳۶

۲۴ ربیع الاول ۱۳۹۸ - ۴ مارس ۱۹۷۸



NOTES

شنبه

۱۳

اسفند

۲۴ ربیع الاول

Saturday

4

March

۲۴

Friday

8

March



Sunday 14 Esfand 2536

5 March 1978

NOTES

یادداشت

یکشنبه ۱۴ اسفند ۲۵۳۶

۲۵ ربیع الاول ۱۳۹۸ - ۵ مارس ۱۹۷۸



NOTES

یکشنبه

۱۴

اسفند

۲۵ ربیع الاول

Sunday

5

March

یکشنبه
۱۴
اسفند

۲۵ ربیع الاول

Sunday

5

March



Monday 15 Esfand 2536

6 March 1978

NOTES

داشت

دوشنبه ۱۵ اسفند ۲۵۳۶

۲۶ ربیع الاول ۱۳۹۸ - ۶ مارس ۱۹۷۸



NOTES

دوشنبه

۱۵

اسفند

۲۶ ربیع الاول

Monday

6

March

دوشنبه

۱۵

اسفند

۲۶ ربیع الاول

Monday

6

March

Tuesday 16 Esfand 2536

7 March 1978

۱-۲

سه شنبه ۱۶ اسفند ۲۵۳۶

۲۷ ربیع الاول ۱۳۹۸ - ۷ مارس ۱۹۷۸



NOTES

یادداشت استعاره‌ی یزگنده

NOTES

۱- در رخ و افکس
در دانه بجز در رخ و افکس
از هستی با نماند چیزی
از آنکه بماند چیزی
این خود در زنده شایان
منه جیره بدجری هفتالی
هر جا که زری خروار است
از سوز و لولایان چیزی
تا خلق در او قصه از بای
چو رنج و بلا نماند چیزی
۲- تلخ و شیرین هر
تلخ ۳۰ تلخ ۶۰

همین نام از تلخ و شیرین هر
و کرسازی و دلسازی هر
چنین مفت تقدیر و نام بجا
که شیرینیش عریان تلخ بود
و کجاست امام جان تلخ بود
کرم زندگی هر زمان تلخ بود

۳- راه مردی
شماره ۴۰۹۶

ره تو باد در مردی که جز این راه
بباید مردم مردم خلق ز حاکمن
مباد دکار کسی که از سر هر
سوی چو آینه بکوی دیگر تا خلق
بچشم اهل حقیقت که هرگز آن
لا محنتی که بودم رسد سخن گوید
ببود مردم اگر ز تو خوشتر
تجمع ما سخن شاعری او نمیشد
خوشتر سخن دلی عشق و مانتا
هر رخی که از روی قدم خطا باشد
اگر کسی سر جان او را بجا باشد
دکار بسته مردم که خطا باشد
اگر آینه است ذره بی صفا باشد
که در شبان تو چون شمع خطا باشد
در رختستان مردم و دوا باشد
ترا خرد طایر اندیشه در هوا باشد
که گفته است بنم خلق آشنا باشد
رو است مردی اگر چنین ترا باشد
هفده صیت

سه شنبه

۱۶

اسفند -

۲۷ ربیع الاول

Tuesday

7

March



اتفاق

سید الشہداء علیہ السلام

اینکه داده دینی و کینه تدریست
حاصل ازین اتفاق است و هر یک است
الو که در تمام ردا چنان هم
با کبر و عجب است آنها را خطا
عقل را صورت که غنچه درخت
خامی در این خطا شیر جانرا
خود از طاقی است در اولی
این سیر نیست نقد که در عین نیست
سوییم و کینه از آینه زبان
باشم خنوا ی سینه در دمان
هر روز ما در در دل نمی رسد
لمسته که شود خانه دامن

1	2	3	4	5	6	7	8	9	10	11	12	13	14	15	16	17	18	19	20	21	22	23	24	25	26	27	28	29	30	31	32	33	34	35	36	37	38	39	40	41	42	43	44	45	46	47	48	49	50	51	52	53	54	55	56	57	58	59	60	61	62	63	64	65	66	67	68	69	70	71	72	73	74	75	76	77	78	79	80	81	82	83	84	85	86	87	88	89	90	91	92	93	94	95	96	97	98	99	100
---	---	---	---	---	---	---	---	---	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	-----

34.4.14.912

نور دهم و اول را به دهن چرخ	اندک از دست نماند خسته جان
صیقلیت این بد که سست گردد	کاین درد را علاج در زمان تو
چو از دست در افتد از دست	گو در ز درد دیگر سود بسیار
و آن بی بخت که هر چه دارد	خاک ره کوین کسی که از دست بران
آری چون بخت بدست دیدی	استاد میز شکی نه بود جوان
نور دهم و اول را به دهن چرخ	گویند از دست نماند خسته جان

۶۰ - خطم

تھران ہمسف

کراچی میں موجود تین سو سالہ دل
میں تین سو سالہ دل کا دل شکستہ

یادداشت

NOTES

حکم برستد و صل نماز
 با چنین شور و شوی و هم آن
 ماحضی مدد از کرم خود
 عیادت بر باد بخارا
 لرزانم نه از دست میان

— 4 —

این قصه را در روز خورشید از سفر خود به نام رسیده است که آن روز
محمد حسن ملائی در تمام جوانی و فرزندان او بای میزبانان و ملائین
مادرش دکتر شکوه ملولی در روز مراغه و دخترهای خان و ملائین

یقیناً فلان اگر از گنجی است
 از آمدن بار
 کسی را دل نمی آید که دست
 کسی بدین می زند تا بار
 از بار باره گشت جای بر

در دهنی رفت از جرایغ در
 لیس نزد در گشت طایع در
 هم بیا این که دست هیچ در
 خشم ای شربت طایع در
 تنی از می قند امان در

-1

آمنہ

کاش و در تنگه از حیات بودم
مهر ایران میانه از دل دور
نام ایران در دلم میزد
غیر ایران میاد و ایرانی
گر گلی گیرم از کف اعیان
فرستاده در کف شکایت
بی خزان با گلشن و گلشن
سرخم جوی خف می بیند
در غم مادر وطن باشد

خاک ایران شود هزار مرا
کنشاند حرامی سفار مرا
بسوزد چرخ کار مرا
دل بکمر کسی دجار مرا
بدر دل و در دماغ خوار مرا
چاکلار از حیات کلاه مرا
بیل و لطفان چکار مرا
بینجامد دست و پشمار مرا
این حسن چشم اشکار مرا

جہاں پر مشورہ

14

الْمُتَّقِينَ

٤٨ ربيع الاول

Wednesday

8

March

[illegible]



۱

گل های باغ خدا

تولان ۹ رار ۶۱

یادداشت

مردمان از خرد و دین و رنگ
گر خدا با دست مبداری ببار
هر که بودم بیست و هشتی
گرمی بر سر آتش آتش
و بر پیری در کلبه بی روی
نصیرم حاجی بخوراه صفا

۱۰ - یونانی راه حق

رسول الله از آن بخت دارم
وگر بودی جز این بادی بودی
محمد راه حق بود و حق گفت
از آن حق پیرستان دانه

۱۱ - فرغ همه ذکا

سلاح جنگ بگر و جنگ مشن
براه را بر بیا تا بدستی و ششم
بهین جگر و دین ملک و زور
بخت مثل اگر بگری حسی بینی
در یک طرفی بی زبست اسلحه
سنگین بر سینه سالخورده چون
بیا سر خون شهدان راه آزادی
ازین دعای که در جیب کسک چرخ
که راه کندی راه شهادت
که برده است و کشته شده
سعد بود که اتحاد بسیاریم
براه صلح و صفا باشی و حکام
بین در آینه جان فروغ رودنا

۱۲ - در طوبیایان سرای امان از دین سرور

بار و بار استیغاثی ختم کنی
با درخت خرمیز انطلا بر سر درخت
ناکشید که از کافران ختم
جگر چون

کافران همه با کلاه مشن
از دین سرور سرور
ای برادر تو را با جنگی از دین
راحت از کافران سرور
سجده

NOTES

دست بردار بیانی علی دنیا زمان
از فتنه و دشمنی مردم بر راه او رفتند
از دست دشمنان غافل نیاید
بگر و بگریه و از جیب کار خطا
بار و بار خودی را در دین و افتد بار
تا بخورد آید بر خیزد و بر سر آید
۱۳ * * * * *

خبر منفس سوزند و کاغذ منفس چنان کنند
تا بلی غافل ازین رفتند زن آخر نمید
چنان که تو فتنه و طوفان خلق را می کشند
سازش را از سر نگذاهی و آید و آید
دست بر کشاید بیکار را بر بارش آید
خودمانی در سر و دستش بکشند
دام حمار از دین و خلق روشن بکشند
کی سر از است در زبان نام منفس
کاهن جانند و لیلان در دین و سرور آید
بی نیاز اندر دنیا ایند از هر چه بکشند
در پناه لطف تو آن در پناه او بکشند

۱۴ * * * * *

میردم تا اطمینان ختم شکر را ذکا
میردم تا لا اله الا الله را در دین
دستار مردم نمود مرا بر سر آید
در دین جانم بود و خونم بود
حورده ام سوزند و دین ای را بکشند
آن ملا و مردم را بر دین بکشند

پنجشنبه

۱۸

اسفند

۲۹ ربیع الاول

Thursday

9

March

چون ما کسک مشن
از دین سرور سرور
ای برادر تو را با جنگی از دین
راحت از کافران سرور
سجده



جمعه ۱۹ اسفند ۲۵۳۹
۳۰ ربیع الاول ۱۳۹۸ - ۱۰ مارس ۱۹۷۸

Friday 19 Esfand 2536
10 March 1978



تاریخ ۲۰/۳/۵۷
NOTES

یادداشت

میری آمد و عیالشان از دست
قوتی ای سالن زاده بودار
شد خزان و بهار زندگیت
شادی از خال و خوش تر رفت
آن زهر و زحمت آزادی
آن طاعتان آمد و دایم
آن نوبی و سرور و آید
آن دل و امید و قوت
هر بر باد و نیستی رفتند
تا امید دل و بهشت
دل و بهشت و قوت
شور و شوق و نشاط
آتش و کشت و کاست

دشمن و دوست
پس مضامین و معجزات
لحن و لحن و لحن
بود و بود و بود
میسر و هم و هم و هم

اینکه کعبه است و این که
مانند آن بلبل از دانه ای
بیت ای و بهار و بهار
روزی است و این که
حدید و بهار و بهار

زان سبب بادی نیمه در راه جنگ و کین
و قوتش آنکه بادی در راه جنگ و کین
این سبب از وی نیمه در راه جنگ و کین
چیز و خواهش و کین و کین
آری آنکه بود اگر در بین مردم کین
حار و پیر و کین و کین
-۱۵- * * *

سرباز و کین و کین
در راه و کین و کین
نیز و کین و کین
و کین و کین و کین
و کین و کین و کین
و کین و کین و کین
و کین و کین و کین
و کین و کین و کین

چیز و کین و کین
و کین و کین و کین
و کین و کین و کین
و کین و کین و کین
و کین و کین و کین
و کین و کین و کین
و کین و کین و کین
و کین و کین و کین

خانه و کین و کین
و کین و کین و کین
و کین و کین و کین
و کین و کین و کین
و کین و کین و کین
و کین و کین و کین
و کین و کین و کین
و کین و کین و کین

جمعه
۱۹
اسفند

۳۰ ربیع الاول

Friday

10

March



یکشنبه ۲۱ اسفند ۲۵۳۶
۲ ربیع الثانی ۱۳۹۸ - ۱۲ مارس ۱۹۷۸

Sunday 21 Esfand 2536
12 March 1978



NOTES

یادداشت

سال یازدهم که میسر شد
کمی در وقت فراغت
متمنای و شام سپید
در میان از سر حجت کلمه

اینها که گذری بود
آنکه درون کوه دلم را بجا
درست از سر به بالین نیست
با خبر از دل چه نینمیت

سرد شدم هر چه با شد پس
پوشم اندوه نوان انگور
کسب دلم و غم خضایی
خوشم با شمع خضایی

۲۳ کوه چوئی
جوانی که هر از سر زده بود
کندن پایا دان گفت
چنان است چشم کوه را

برای رفتن رنگ خزان نیست
کندن زمین و روز و کلاه
شکوه ای که از زبان ایم
حکایت که کوه موی سیم

چه یار آید در راه جوانی
چون بودم پایا به آخر راه
در بقالی آن ایام با
بقع زانوار دار ایام با

که دلم بعد از آن نیست
بجواب دیگری رفتم بناچار
از غم و کوه را با خودم
بر خوار دیدم کار اگر کوه

چه خوابی آنچنان خوابی که هرگز
چون هستی آنچنان که کوه
نخواهد شد به خفت بیدار
نگردد سوزن در کوه شاد

شاد و صحت

۲۱ ای خدای که - تهران ۲۴ اردیبهشت ۶۲

ای خدای که صبر باری تو
برای آن جان در دهن مرا

رو در کوه بخار و درد
تکی در دهن مرا در مان

چون در حجت تو بر دلم
مرحمت تو ای خدای

دشمن تو کون جانم
دل من تا تو در عالم

تو ام نیست در دلم
و ای امید سوی تو آرام

ای که در دهن مرا نیست
تا یار تو در دهن مرا

کار خفت تو در دهن مرا
چون تو ام نیست در دهن مرا

چون تو ام نیست در دهن مرا
چون تو ام نیست در دهن مرا

چون تو ام نیست در دهن مرا
چون تو ام نیست در دهن مرا

چون تو ام نیست در دهن مرا
چون تو ام نیست در دهن مرا

چون تو ام نیست در دهن مرا
چون تو ام نیست در دهن مرا

چون تو ام نیست در دهن مرا
چون تو ام نیست در دهن مرا

چون تو ام نیست در دهن مرا
چون تو ام نیست در دهن مرا

چون تو ام نیست در دهن مرا
چون تو ام نیست در دهن مرا

چون تو ام نیست در دهن مرا
چون تو ام نیست در دهن مرا

چون تو ام نیست در دهن مرا
چون تو ام نیست در دهن مرا

یکشنبه

۲۱

اسفند

۲ ربیع الثانی

Sunday

12

March



دوشنبه ۲۲ اسفند ۲۵۳۹
۳ ربیع الثانی ۱۳۹۸ - ۱۳ مارس ۱۹۷۸

حب الوطن

۲۴

تیران ۱۹۸۹

ای مردم و خدایان
این کوفه خیمه وطن است
آنها که در این خیمه ایستاده اند
چون مظلوم و ستمدیده ایست
بنوا که بر دشمن برانند
آنها که تهاجم دشمن
ای سرخ و زلفای شرف
این خاک و خیمه ایست
در دلتان و در دلم
دانش که بیادگار ماند
کس یار و رفیق نماند
بایستی حتی بهشتان تبار
آنان که در دلم و زبانی
پس جمع و یکپارگی
التر که در دلم و زبانی
از سرخ و زلفای شرف
از خود و بنو و چشم پرور
زان که در دلم و زبانی
ستوار و اگر برآید
مگذار با گاه اسلام
در دلم و زبانی
آن کس که در دلم و زبانی
جان باز برآید
سنت و عادت

این کوفه خیمه وطن است
آنها که در این خیمه ایستاده اند
چون مظلوم و ستمدیده ایست
بنوا که بر دشمن برانند
آنها که تهاجم دشمن
ای سرخ و زلفای شرف
این خاک و خیمه ایست
در دلتان و در دلم
دانش که بیادگار ماند
کس یار و رفیق نماند
بایستی حتی بهشتان تبار
آنان که در دلم و زبانی
پس جمع و یکپارگی
التر که در دلم و زبانی
از سرخ و زلفای شرف
از خود و بنو و چشم پرور
زان که در دلم و زبانی
ستوار و اگر برآید
مگذار با گاه اسلام
در دلم و زبانی
آن کس که در دلم و زبانی
جان باز برآید
سنت و عادت



Monday 22 Esfand 2536
13 March 1978

NOTES

تیران ۱۹۸۹

۲۵
یادداشت

بر کبیره دید ماه انبیت
تفرقه دشمنی بکشد
در دلم و زبانی
نماند آن که در دلم و زبانی
رحمانی بخورد و بکشد
آنکه خود را بکشد
یاس در اتحاد مردم را
چش در دلم و زبانی
آنکه در دلم و زبانی
دشمن از دلم و زبانی
کمیابی در دلم و زبانی
قدر دانش که بکشد
کبریا در دلم و زبانی

۲۶ - دیو چلبی و در دلم و زبانی سرود خرداد ۵۶

اگر خدایت النور در دلم و زبانی
همه دلم و زبانی
حرکت احزاب و حشمت
کشته ای چون کشته دلم و زبانی
برگ این چنین در دلم و زبانی
نماند آن که در دلم و زبانی
بدان که در دلم و زبانی

۲۷ - تیران ۱۹۸۹

نماند آن که در دلم و زبانی
دشمن از دلم و زبانی
کمیابی در دلم و زبانی
قدر دانش که بکشد
کبریا در دلم و زبانی

دوشنبه
۲۲
اسفند

۳ ربیع الثانی
Monday
13
March



Wednesday 24 Esfand 2536

15 March 1978

NOTES

یادداشت

چهارشنبه

۲۴

اسفند

۵ ربیع الثانی

Wednesday

15

March

چهارشنبه ۲۴ اسفند ۲۵۳۶

۵ ربیع الثانی ۱۳۹۸ - ۱۵ مارس ۱۹۷۸



NOTES

۲۴

۱۵

15



Thursday 25 Esfand 2536
16 March 1978

NOTES

یادداشت

پنجشنبه

۲۵

اسفند

۶ ربيع الثاني

Thursday

16

March



پنجشنبه ۲۵ اسفند ۲۵۳۶
۶ ربيع الثاني ۱۳۹۸ - ۱۶ مارس ۱۹۷۸

NOTES

۲۵

۶ ربيع الثاني

16

March



Friday 26 Esfand 2536

17 March 1978

NOTES

یادداشت

جمعه

۲۶

اسفند

۷ ربيع الثاني

Friday

17

March

جمعه ۲۶ اسفند ۲۵۳۶

۷ ربيع الثاني ۱۳۹۸ - ۱۷ مارس ۱۹۷۸



۵۶

02



Saturday 27 Esfand 2536

18 March 1978

NOTES

یادداشت



شنبه ۲۷ اسفند ۲۵۳۶

۸ ربيع الثاني ۱۳۹۸ - ۱۸ مارس ۱۹۷۸

شنبه

۲۷

اسفند

۸ ربيع الثاني

Saturday

18

March

۲۷

۲۷



Monday 29 Esfand 2536

20 March 1978

NOTES

یادداشت

ملاحظات

NOTES



یکشنبه ۲۸ اسفند ۲۵۳۶

۹ ربیع الثانی ۱۳۹۸ - ۱۹ مارس ۱۹۷۸

دوشنبه

۲۹

اسفند

۱۰ ربیع الثانی

Monday

20

March

۷۶

۸

۹

۱۰

۱۱

Tuesday 1 Farvardin 2537

21 March 1978

NOTES

تذکرات

NOTES



شنبه ۱ فروردین ۲۵۳۷

۱۱ ربیع الثانی ۱۳۹۸ - ۲۱ مارس ۱۹۷۸

شنبه

۱

فروردین

۱۱ ربیع الثانی

Tuesday

21

March

شنبه

۲۱

فروردین

۱۱ ربیع الثانی

Monday

20

March

عید نوروز

NOTES

یادداشت NOTES

یادداشت



Tuesday 1 February 1928
21 March 1928

نایب‌المرکز
مجلس شورای ملی

پنجشنبه



پنجشنبه

پنجشنبه

Tuesday

21

March

NOTES

یادداشت

الحضراتی رئیس انجمن ادبی ایران
محمدعلی ناصح

